بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله سید المرسلین خاتم النبیین محمد المصطفی و
احمد المجتبی صلی الله علیه وسلم وعلی آله الطیبین الطاهرین واصحابه الاکرمین واولیاء امته
اجمعین اما بعد احقر العباد هیچمدان محمد خان رزاقی عفی الله عنه که اصلا لیاقت انشا ندارد
محض بمحض توجهات مرشد [illegible] شروع تحریر [illegible] ازصاحب نظران
[illegible] از کمال عنایت اصلاح فرمایند [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] چند متضمن
[illegible] فوائد [illegible] قطب الاقطاب قدوة السالکین
[illegible] حضرت شاه سید عبد الرزاق
[illegible] آنحضرت
[illegible] غفر الله ذنوبه
[illegible]

زبان مبارک والد بزرگوار خود حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی ونیز از ثقات معتبرین استماع یافتہ بود بیان فرمودہ ہمچنان بے کم وکاست بزبان ہند قلم بند ساختہ ازین سبب کہ اکثر آن حضرت بزبان ہندی تکلم مے فرمود این نحیف ترجمہ اش بفارسی ودیگر انچہ از جناب مرشد زادۂ برحق سید شبیر علی سلمہ اللہ تعالے ودام برکاتہ ونیز از مناقب رزاقیہ من تصنیف مولانا نظام الدین لکھنوی قدس سرہ کہ از یاران وخلفای خاص حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی بود دریافتہ وبرخے از احوال اولاد امجاد وازواج عصمت امتزاج حضرت قطب الاقطاب وخلفای وے تحریر خواہد آورد انشاء اللہ تعالی وھو الموفق والمعین وبہ نستعین واضح باد کہ این مختصر را بر چہار باب ودہ فصل مرتب نمودہ بملفوظ رزاقیہ موسوم ساختم **باب اول** در بیان نبذے از احوال حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی مشتملبر سہ فصل **فصل اول** در ذکر ولادت ونسب شریف ووطن مبارک **فصل دوم** در بیان سلسلہ انتساب در طریقہ صوفیہ صافیہ **فصل سویم** در ذکر حلیہ مبارک ووفات آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی **باب دویم** در بیان تعلم علم ظاہری وملاقات شاہ عنایت اللہ وفیض وارشاد از عالم ارواح وبیعت بجناب قطب وقت یگانہ درگاہ احد سید میر عبد الصمد خدا نما قدس اللہ سرہ العزیز وبرخے از حالات وکرامات وخوارق عادات والہامات ومنامات مشتملبر سہ فصل **فصل اول** در بیان تعلم علم ظاہری وملاقات شاہ عنایت اللہ وفیض وارشاد از عالم ارواح وبیعت بجناب اقدس قطب وقت یگانۂ درگاہ احد حضرت سید میر عبد الصمد خدا نما قدس اللہ سرہ العزیز ونوکری وغیرہ **فصل دوم** در ذکر نبذے از احوال اخلاق مرضیہ وشجاعت وسخاوت حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ

سرہ الاصفی فصل سوم دربیان کرامات وخوارق عادات والہامات ومنامات ومعاملات وغیرہم باب سوم درذکر اولاد امجاد وازواج عصمت امتزاج وخلفاے آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی مشتملبر دو فصل فصل اوّل درذکر اولاد شریف وازواج عصمت امتزاج فصل دوم دربیان احوال خلفای آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی باب چہارم متضمن بعض احوال خوارق عادات وکرامات حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز وحضرت سیدنا ومرشدنا سید شاہ غلام علی نور اللہ مرقدہ مشتملبر دو فصل فصل اوّل دراحوال حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز فصل دوم دربیان نبذی ازحالات وخوارق عادات وکرامات سیدنا ومرشدنا ومولانا حضرت شاہ سید غلام علی نور اللہ مرقدہ باب اوّل دربیان نبذی ازاحوال حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی مشتملبر سہ فصل فصل اوّل درذکر ولادت ونسب شریف ووطن مبارک بدانکہ چون حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی دربطن والدہ ماجدہ قرار گرفت فقیرے مجذوب شاہ چاند مرحوم نام گردحویلی سید عبد الرحیم رحمۃ اللہ علیہ والد بزرگوار آن حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی میگردید میگفت کہ آفتاب درحویلی سید عبد الرحیم خواہد افتاد ازاستماع این سخن مردمان درخوف بودند کہ خدا داند چہ آفت برپا خواہد شد چون آن حضرت قدس اللہ سرہ الاصفی بعالم وجود جلوہ ظہور یافت فقیر مجذوب نزد سید عبد الرحیم آمدہ گفت بخانہ تو آفتاب افتادہ است مرا بنمودی بنا سید موصوف بخانہ تشریف بردہ ازقابلہ فرمود کہ این مولود راپیش من بیار قابلہ عرض کرد کہ ہنوز غسل ندادہ ام سید ممدوح فرمود کہ ہمچنان بیار قابلہ حسب الحکم پیش آورد وفقیر مجذوب کہ درطفولیت ازقوم ہنود ودرجوانی ازشوق محبت الٰہی مشرف باسلام

شده بود اکثر کلمات و حرکات او مطابق طریقهٔ هنودان بودند هر دو دست بسته بر سر نهاده بطور
ڈنڈوت که هنودان بحضور مرشدان خود بعمل مے آرند پس پا میرفت و میگفت از جای طلوع
آفتاب تا غروبش شعاع نور این آفتاب متجلی است و خواهد شد ما را تاب نظر کردن بر جمالش نیست
بیت نظر کردن بروئے او محال است ✦ که رویش آفتاب ذو الجلال است ✦ فرد
از شعاع آفتاب این جمال ✦ خلق با نور خدا جوید وصال ✦ باز آن فقیر مجذوب گفت که
که آفتاب عالمتاب طلوع فرمود چاند که ماه را در هند میگویند در حجاب غروب میرود بیت
برآمد آفتاب عالم آرا ✦ سها را جز نهان بودن چه یارا ✦ باز فقیر مجذوب غائب شد و
معلوم نگردید که کجا رفت و اینهم شنیده شد که بعد در سه روز فقیر مجذوب را در جنگل غازی پور
مرده یافتند نماز جنازه گذارده دفن نمودند و بعد ولادت آن حضرت قدس الله سره الاصفی
مردمان دانستند که انچه آن مجذوب میگفت که بخانه سید عبد الرحیم آفتاب خواهد افتاد اشارت
از ولادت جناب ممدوح بود و چون عمر آن حضرت قدس الله سره العزیز بسه چهار سال رسید
در بانسه شریفه بخانه جد مادری همراه والدهٔ ماجدهٔ خود تشریف آورد سید شاه محمد مراد نام
درویشی سیاح که اوقات ستوده و اوصاف حمیده داشت و در بانسه شریفه استقامت
اختیار نموده بود روزے آن حضرت قدس الله سره الاصفی در کنار دایه بود نظر شاه
موصوف بر آن حضرت افتاد بمجرد دیدن جمال باکمال آنحضرت را در آغوش گرفته بر دوش
خود نهاد دایه طلب کرد شاه موصوف نداد باز دایه طلب کرد شاه موصوف بازوی مبارک
آن حضرت قدس الله سره الاصفی گرفته بالای سر خود کرد و قدم شریف وے بر فرق خود
نهاده حواله دایه کرد و گفت که از عرش تا تحت فرش زیر اقدام این طفل خواهد بود تا بقاے
حیات خویش شاه موصوف چنان معمول داشت که چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی

در ایام طفولیت از وطن شریف که رسولپور نام دارد بخانه جد مادری بیانسه شریفه رونق
افزا میشد شاه محمد مراد قدس سره بجهت زیارت آن حضرت حاضر می شد و اکثر از خلایق می
فرمود که هر کس در زمان ظهور ولایت ایشان خواهد بود از چشم باصره انوار فیوضات و
انکشاف و خوارق عادات و کرامات لاتعد ولاتحصی خواهد دید و شاه ممدوح در ایام طفولیت
آن حضرت ازین جهان فانی بدار البقاء جاودانی انتقال نمود و در بانسه شریفه متصل
مرقد انور آن حضرت قدس الله سره الاصفی بطرف جنوب کنار حوض جدر قریب پل که بر
حوض مذکور واقع است زیر درخت پاکر مدفون گردید باید دانست که نسب شریف آنحضرت
علی الله درجته بجناب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد ن المصطفی و احمد ن المجتبی صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم بواسطه حضرت امام محمد باقر علیه السلام میرسد بدانکه جد کلان آنحضرت
قدس الله سره الاصفی سید معین الدین مخاطب بمبارز کرد [illegible] لاد سید امیر کلان بدخشانی
که پیران پیر سلسله نقشبندیه بود از بدخشان بهند و [illegible] سره الاصفی در [illegible] اطفال آمده در دهلی
بحضور سلطان عصر نوکر شده وقار و اعزاز کلی حاصل ساخته صاحب فوج گشت و
راجه سورج من از قوم راجپوت در پرگنه سورجپور بهرله که قریب قصبه دریاآباد و ردولی
بفاصله پنج شش کروه زمینداری داشت و دو بغاوت در سر پیچیده از صوبه دار اختر نگر اوده
انحراف ورزیده باغوای شیطانی خراج سلطانی ادا نمیکرد حکم بادشاه زمان بسید معز الدین
فرزند کلان سید مبارز خان رسید که خود با فوج خویش رفته سر سورج من مقهور بریده بحضور حاضر
سازد حسب الحکم سید معز الدین در آن ضلع رفته با سورج من جنگ و جدل نموده سر آن مقهور
و دیگر توابعانش بریده بحضور بادشاه برد و از عنایات بادشاهی بانعام اکرام و خطاب
مبارز خان بخطاب والد بزرگوار خود ممتاز شد و سند زمینداری پرگنات مذکور باسم فرزند

سید مبارز خان موصوف مرحمت گردید سید ممدوح بحضور بادشاه ماند و فرزند خود را معه متعلقان روانه سورجپور بهریله نمود چنانچه بر قلعه و زمیداری پرگنات مذکور او شان و اولاد شان تا سه چهار پشت ظهراً بعد ظهرٍ قابض و متصرف ماندند و بعد از مدت مدید یک کس از اولاد سورجمن مذکور پیش اولاد مبارز خان مرحوم آمده نوکری اختیار کرده اعتماد و وقار حاصل نمود حتی که نائب و مختار جمیع امورات شد چند مدت در فرمانبرداری و مختارکاری و کارپردازی سرگرم ماند همدران ایام کتخدائی دختر او با یکی از راجگان همقوم وی که ثروت بسیار داشت قرار یافت راجه مذکور برای کتخدائی با هزاران مردم آمده چون هر دو متمرد یکجا شدند بصلاح یکدیگر اندرون قلعه درآمدند و اولاد سید مبارز خان مرحوم که بیخبر از دغا بودند همه خورد و بزرگ را شهید کردند و بر قلعه و زمیداری پرگنات مذکور و تمامی مال و اسباب قابض و متصرف شدند و دو زن از ازواج نبیره های مبارز خان مرحوم در خانهٔ پدران خود ها که حامله رفته بودند سلامت ماندند و رسول خان نام از قوم کهوکهر که یکی از پرورش یافتگان این خاندان والا بود در علاقه محمود آباد که از بانسه شریفه بطرف مشرق سه کروه مفاصله دارد و دیهی آباد کرده برسول پور موسوم ساخته دران قلعچه احداث کرده بجماعهٔ قلیل باستحکام تمام استقامت داشت و تحصیل دیهات متعلقه آن میپرداخت چون خبر شهادت والیان خود شنید باستحکام بر مقام خود قائم و محفوظ مانده و آن هر دو زن را از خانهٔ پدران شان در قلعچه آورده در خدمتگذاری و فرمانبرداری بجان و دل حاضر بود و بعد ایّام معهوده و معموله ازان هر دو زن دو فرزند بعالم وجود آمدند رسول خان آن هر دو صاحبزاده را پرورش مے نمود و تعلیم و تادیب میپرداخت چون از شادی کتخدائی ایشان انفراغ حاصل کرده بعده عرض نمود که الحال از حق خدمتگذاری شما ادا شدم میخواهم که از حق نمک والیان و

بن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بن سید الشهداء امام حسین علیه السلام بن امیر المومنین امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ۱۲

مالکان خود نیز ادا شوم این بگفت و هرچه مال و اسباب در ملک خود داشت بهر دو صاحبزاده‌ها سپرده در دهلی بحضور بادشاه وقت خود را حاضر گردانیده سرگذشت والیان خود اظهار ساخته حکم قتال و جدال بر آن مقهوران حصول نموده و افواج کثیر متعین کرانده همراه گرفته به رسول پور آمده شبے مقیم گشته صباحش آن هر دو صاحبزاده را با خود گرفته بطرف سورجپور کوچ کرده بر سر آن مقهوران رسیده و از جدال و قتال آن متمردان را راهی وادی جهنم ساخته فتحیاب گشته بر پرگنات وغیره مذکوره بدستور سابق قابض و متصرف شد بعد مدتے رسول خان ودیعت حیات سپرد آن هر دو صاحبزاده و بعد شان اولاد شان بدستور قبض و تصرف میداشتند لیکن شرکا آن مقهوران از فکر و تدبیر غافل نبودند پس از مدتی قابو یافته در قلعه سورجپور داخل شدند و آن سادات در رسول پور اقامت اختیار کردند چون ورثیت جد مادری بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی در بانسه شریفه رسید اول برادر کلان جناب ممدوح که سید عبد الرشید نام داشت آمده بر زمینداری قابض و متصرف شد پس از چند مدت از برادران خاله زاد در امورات زمینداری مناقشه بمیان آمده سید عبد الرشید شهید شد آن حضرت قدس الله سره الاصفی سید عبد الرشید مرحوم را در رسولپور دفن نموده سید محمد یسین را که برادر خورد بود در رسول پور گذاشته خود با سید ابو تراب که نیز برادر حقیقی بود در بانسه شریفه تشریف آورده توطن اختیار فرمود **فصل دوم** در بیان سلسله انتساب طریقه صوفیه صافیه بدانکه آن حضرت قدس الله سره الاصفی در طریقه قادریه بود و بیعت بجناب کرامت مآب قدوه عشاق و اصلان بحق زبده مستغرقان مکاشف احد مطلق سیاح بحر حقیقت سیار طریق طریقت قطب وقت عرفان انتما میر سید عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز داشت و مزار مبارک وے در احمد آباد گجرات است زیارت و تبرک به دو ی

بجناب شیخ الاسلام شاہ ہدایت اللہ خدانما قادری قدس اللہ سرہ آنعزیز بیعت کردہ اجازت گرفت وظاہرا در خطۂ عرب مدفون است و وی بجناب شیخ المشائخ الکبار عارف الکامل قدوۃ موحدان واصلان بحق شاہ حسین خدانما قدس اللہ سرہ العزیز کہ در برہان پور مرقد مبارک دارند بیزار و متبرک بہ وے بشیخ الاسلام قطب وقت حضرت شاہ امان اللہ امانی رحمۃ اللہ تعالے علیہ و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم بھکھری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ ابراہیم ملتانی قدس اللہ سرہ العزیز و وے بشیخ الاسلام حضرت شاہ میران سید بخش اللہ فرید بھکھری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سیّد جلال قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سیّد محمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ بہاوالدین قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ ابوالعباس احمد قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سیّد حسن قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ شیخ موسیٰ قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سید علی قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سیّد احمد برادر سیّد محمد بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ سیّد محمد ابن ابی الصالح قادری قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاہ میر سیّد عبدالرزاق خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم پیر دستگیر سیّد محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز و وی بشیخ الاسلام والد بزرگوار خود غوث الاعظم قطب الاقطاب محبوب ربانی حبیب سبحانی امام یزدانی حضرت سیّد محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز

و وی بشیخ الاسلام حضرت شاه ابوسعید مبارک مخدومی قدس الله سره العزیز و وے
بشیخ الاسلام حضرت شاه شیخ ابوالحسن علی الهنکاری قدس الله سره العزیز و وے
بشیخ الاسلام حضرت شاه شیخ ابوالفرح طرطوسی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام
حضرت شاه عبدالواحد بن عبدالعزیز یمنی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام
حضرت شاه شیخ ابوبکر شبلی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاه سید الطائفه
جنید بغدادی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام خال خود حضرت شاه شیخ سری سقطی
قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام حضرت شاه شیخ معروف کرخی قدس الله سره العزیز
و وی بشیخ الاسلام حضرت شاه شیخ داؤد طائی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام
حضرت شاه شیخ حبیب عجمی قدس الله سره العزیز و وی بشیخ الاسلام تاج المحدثین شیخ الفقهاء و الزهاد
حضرت شاه شیخ حسن بصری قدس الله اسرارهم و بارک فی اخلافهم و وی بامیر المومنین
سید الاولیاء صاحب رسول الله اسد الله الغالب مظهر العجائب و الغرائب علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه و وی بجناب سید الانبیاء و المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین
محمدن المصطفیٰ و احمدن المجتبیٰ صلوٰة الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و هادی وی هادی المطلق
جل و علی و طریق ارشاد که از ائمه معصومین علیهم السلام بشیخ معروف کرخی علیه الرحمة رسیده
اینست حضرت شیخ معروف کرخی رحمة الله تعالےٰ علیه حضرت امام علی موسی رضا رضی
الله عنه و وی بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه و وی بوالد بزرگوار
خود حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه و وی بوالد بزرگوار خود حضرت امام محمد باقر
رضی الله عنه و وی بوالد بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه
و وی بوالد بزرگوار خود سید الشهداء قرة العین فاطمة الزهراء ابن امیر المومنین علی مرتضی

و نور چشم ختم المرسلین محمد المصطفے حضرت امام حسین رضی اللہ تعالے عنہ و وی بوالد بزرگوار خود امیر المومنین و امام المتقین اسد اللہ الغالب مظہر العجائب و الغرائب علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہ و وی بجناب سید الانبیاء و المرسلین خاتم النبیین رحمۃ للعالمین محمد المصطفی و احمد المجتبی صلے اللہ علیہ وسلم و علی آلہ و اصحابہ اجمعین و راقم الحروف شجرہ متبرکہ ہذا در نظم آوردہ و منظور نظر انور حضرت پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ شدہ این است

الٰہی بحق رسول خدا
علی ولی سید اولیا
الٰہی بحق شہ اصفیا
شہ دو جہان اندر عالیمکان
بمعروف کرخی کہ آن شیخ دین
تمام طریقی ز بیعت عیان
الٰہی بحق سمی حسن ✣
کہ بس نامور بود آن شہریار
الٰہی باسرار شیخ زمان
بیاد خدا داشت شغل تمام
بواحد کہ بد ابن عبد العزیز
کہ ہم پاک جان بود و ہم پاک تن
الٰہی بفیضان غوث زمان
جگر گوشۂ احمد و حیدر است

شفیع امم سید انبیا
بحق حسین آنکہ در کربلا
شہنشاہ کونین زین العبا
بموسی کاظم بموسے رضا
عیان کرد اسرار راہ یقین
الٰہی بحق شہ مرتضے
کہ بودست در بصرہ او را وطن
باسرار داؤد طائی کہ او
کہ معروف کرخی است نامش عیان
بحق جنید آن شہ باخدا
بطرطوسی بوالفرح باتمیز
الٰہی بحق شہ بوسعید
کہ سر خفی گشت ازوی عیان
بعبد رزاق ابن غوث زمان

بحق وصی حبیب خدا
براہ خدا کرد سر را جدا
بارشاد باقر و جعفر کہ شان
کہ ہستند ہر دو شہ دو سرا
طریقی ز ارشاد کردم بیان
کہ ہست ابن عم رسول خدا
بحق حبیب عجم نامدار
سر سرفرازان بود آن نیک خو
بسرے سقطی کہ ہر صبح و شام
بشبلی شہ ہادی رہنما
الٰہی بہنکاری بوالحسن
کہ چون او کسی در جہان کم شنید
ثنایش چگویم کہ بالاتر است
کہ سردار دین است و شاہ جہان

بسید محمد که آن نیک خو
فرح بخش دلهای غمناک بود
الٰهی بحق حسن قادری
سر سروران بود آن نیکخو
بحق محمد شر با خدا
که و بجد قادری آن شه باکمال
بسترِ براهیم سلطان دین
بهبکهر همیداشت نام نکو
بحق حسین آن شهِ حق نما
دل او منور ز نورِ خداست
الٰهی باسرار آن ایزدان
که در ذات او قدرت قادرست
چه مدحش کنم کابن قطب زمان است
که بنمود مارا طریق هدا
الٰهی تو آن ذات عالم پناه
شد ندا بِ وجدش در آنجا دفن
الٰهی باسرار این مقبلان
برحمت بکن هر همه را غریق
حمیده خصالم بکن اے کریم

همین داشت هردم زاخلاص رو
بفیضان انفاس سید علی
که بد رونق مسندِ سروری
الٰهی باسرار آن شاه دین
که نامی است آن هادیٔ رهنما
الٰهی بحبش الله نامدار
که ملتان بود موطنش بالیقین
الٰهی بحق سرِ سروران
که می بود هردم بصدق و صفا
بحق شهنشاه عبد الصمد
که هست عبد رزاق قطب زمان
الٰهی بحقش که ذاتش نکواست
ولیٔ خداست و شاه جهان است
چه وصفش کنم قبلهٔ دوسرا است
سلامت بسی دار تا دیرگاه
خدایا تو آن خطه معمور دار
که عالیمقام اند و صاحبدلان
مرا هم که هستم بسی پرگناه
بحق چنین مقبلان یا رحیم

باحمد که او سید پاک بود
بموسی که او هادی است و ولی
الٰهی بعباس احمد که او
که دارد بها دین از و بالیقین
الٰهی باسرار شاه جلال
فرید عصر بود آن شهریار
بسترِ براهیم ثانی که او
که اسمش امان الله باشد عیان
بحق هدایت که او حق نماست
که میداشت اعزاز و قرب احد
بتعریف آنشه زبان قاصر است
همی بود او در غلامی دوست
بحق غلام علی رهنما
ولی هست و ابن ولیٔ خدا است
چو بانسه شریفه شد او را وطن
ز دست همه ظالمان دوردار
کسانیکه هستند درین طریق
بدرگاه تو آمدم روسیاه
مرادار یارب در شوق خویش

بکن مست و سرشار از ذوق خویش	دلم را منور بکن با آله	درخشنده گردانش مانند ماه
خدایا بیا و خودم شاد کن	ز بند خودی زود آزاد کن	الهی مر این بندهٔ خویش را
چنین مذنب معصیت کیش را	نگهدار دائم بحفظ خودش	بیانسه شریفه بکن مرقدش
چو گیرند از هفت شعر پسین	سر بیت یابند نام ازین	کسانیکه خوانند این نظم را

بحکم بخواهند از حق عطا

و بطریق روحانیت که آن را اویسیه میگویند اجازت از جانب خواجهٔ بزرگ معین الدین چشتی رضی الله عنه بآن حضرت قدس الله سره الاصفی رسیده بدینطور که جناب ممدوح در قصبهٔ موهان بتقریبے نزول فرمود مردم آنجا عقیدت بسیار داشتند اکثر از سادات وغیره برای بیعت بحضور حاضر می شدند شخصے تمنای مبایعت بعرض اشرف رسانید قبول فرمود آن مرید صادق گفت که من اراده بخاندان چشتیه میدارم هرچند که همه خانوادها برحق و بزرگ اند لیکن عقیدت من باین خاندان والاشان هست آن حضرت قدس الله سره الاصفی سکوت فرمود فوراً بحضرت خواجهٔ بزرگ رضی ملاقات معنوی شد و اجازت یافت پس آن شخص در طریقهٔ چشتیه مرید شد و شجرهٔ متبرکه که بطور سند مریدان را از جانب مرشدان مرحمت میشود باین طریق که الهی بحرمت راز و نیاز یکه فقیر عبد الرزاق تو داری الهی بحرمت راز و نیاز یکه حضرت خواجه معین الدین چشتی رضی الله عنه با تو داری الی آخره نویسانیده بآن مرید صادق عطا فرمود اگر باین طریق چشتی شمارند میتواند شد و نیز منقول است که روزے آن حضرت قدس الله سره الاصفی در قصبهٔ ردولی بطریق سیر و زیارت بزرگان آنجا تشریف فرما شده بود و اکثر خلایق از متوطنان و رؤسای آنجا از طریقهٔ بیعت سرفراز و بهره ور بودند چند کسان دیگر باراده بیعت بحضور اقدس حاضر شده درخواست بیعت بخاندان چشتیه عرض نمودند آن حضرت قدس الله سره الاصفی اندکی سکوت فرموده که در قصبهٔ موهان باجازت

حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه ممتاز شده بودم ایا این اجازت کفایت دارد یا نه همدرین
خیال صورت حضرت شاه احمد عبد الحق قدس الله سره العزیز که در قصبه مذکور مدفون و از اکمل اولیاء
الله و صاحب ولایت قصبهٔ موصوفه اند نمودار شده فرمود که عبد الرزاق شما را اجازت
میدهم و خلافت می بخشم هر که در خاندان چشت عقیدت داشته باشد و درخواست بیعت نماید
بخلافت و اجازت من داخل طریق نمایند و در بیعت خود آرند چنانچه آنکسان را بحسب اجازت
حضرت شاه احمد عبد الحق قدس الله سره در سلک بیعت خود داخل فرمود فصل سوم در ذکر
حلیهٔ مبارک و وفات آنحضرت قدس الله سره الاصفی حلیهٔ مبارک آنحضرت قدس الله
سره الاصفی بدین طور ملا نظام الدین قدس الله سره العزیز در مناقب رزاقیه آورده اند که
طویل قامت بودند نه بافراط بلکه بطوریکه در حلیهٔ جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم یعنی از
قدهای متوسط که طویل از قصیر باشد و اسمر اللون یعنی گندم گون که مائل بیاض باشد و چشم
مبارک مناسب هرگز از صفرة اثری نبود سواد اللون متعجب و در آخر سن بسبب ریاضت که
مورث گرمی دماغ باشد یک چشم جانب یمین رفته انثنیت از میان راه خود برگرفته و بینی مبارک
بلند و خوش آیند طبع داشت یعنی متوسط و دندان شریف کلان بودند متلاصق و قدر فرجه
میان دندانها از خاطر رفته لحیهٔ مبارک مشروع و کثیف مطبوع و اندکی از موها سیاه و جمله سفید
نورانی سن شریف آنحضرت نود و دو از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده بدریافت رسیده و حضرت مولانا نظام الدین ره در مناقب رزاقیه قریب نود و یک
و دو کم تحریر آورده اند که ملاقی بحق شد در سنه ۱۱۳۶ یکهزار و یکصد و سی و شش من الهجرة المقدسة
و مولانا ممدوح وفات بروز چهارشنبه ششم شهر شوال نوشته اند و معمول عرس دربار
شریفه تاریخ پنجم است از اینجا دریافت میشود که این تخالف در رویت ماه شده باشد

ہمچنین باستماع رسیده و نیز حضرت مولانا قدس سره بقلم آورده اند که از معتبرین دریافت
باشد که از القا بمرض نفخ شکم و درد قولنج مبتلا شد بعد ازان مرتفع شد و از ابتدای
مرض تا وقت وصال حق جل و علیٰ هیچگونه در حواس و عقل تفاوت راه نیافته بود و بعضی
عرض کردند که این وقت کلمهٔ شهادت است فرمود که این کلمه خود نقش دل است آنحاضر
گفت این میدانم مگر بهر آن عرض کردم که همه اعضا در آن کار مشغول باشند که مخلوق
شده اند برای آن پس پر زبان هم در کار خود باشد هر چند که مدار کار بروی منحصر نیست آنحضرت
قدس الله سره الاصفی فرمود که در حالت اخیر مریض حکم خواندن کلمهٔ شهادت حاضران
نمیسازند خود میخوانند که اگر بسهو آمده باشد بیاد آید و ما که تمامی عمر خود مشغولی این کلمهٔ متبرکه
بسر برده ام چه جای غفلت خواهد بود پس آن حضرت قدس الله سره الاصفی کلمه بر زبان
راند آنعزیز گفت که ما بندها بعد از ارتحال حکیم ظاهر بجهت تعین مزار و غیره اشارت
کرد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که از ساخت عمارت و مرقد و گنبد و مسجد که
می پرسید درین امور از من مشورت نطلبید هر کدام بطبع خود مختار است آنعزیز گفت که از
سیرت علیه و جبلت بهیه که تجرید و تفرید است آگهم که باین چیزها رغبت نیست و ندارد بعد پیش
عرض کردم و در حق صاحبزادهٔ والا قدر حضرت سید غلام دوست محمد و میان شاه منگری که برادر علاتی
حضرت صاحبزادهٔ موصوف میشوند بامری که در ذهن مبارک اصوب باشد ارشاد فرمایند
آنحضرت فرمود که آن هر دو برادراند و فلانه یعنی والده میان منگری مادر ایشان است
یعنی بایکدیگر معاسرت دارند حضرت مولانا نظام الدین ره در مناقب رزاقیه مینویسند که
همچنین بظهور رسیده و حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بحال برادر خورد
خود شاه منگری قدس سره آن چنان عنایت و شفقت میفرمود که کسی ببرادر حقیقی خود نمیکنند

علیه الرحمه ... وصال ... حضرت ... الاصفی ... شنبه ... ماه ... چنانکه در اکثر انشاد ... حضرت عالیشان معمول است ۱۲

وبهجی باهم ارتباط وانبساط می نمود که جناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی ارشاد فرموده بودند ونیز حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمة تحریر نموده اند که آن مخلص صادق بحضور عرض نمود که بصاحبزادهٔ والاحضرت شاه غلام دوست محمد ارشاد شود که بطریق هدایت برجادهٔ استقامت فایض بوده بربندهها بامر ارشادات دریغ نفرمایند آن حضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که انچه از پیر دستگیر حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز بما رسیده بود بوی تلقین وتعلیم نموده ام وبهمه امور دینی اجازت بخشیده ام درآن مشغول باشند وبهمه یاران وهر کدام که طالب حق جل وعلی حاضر گردد از کلمة الحق دریغ نسازند وانچه بیاران ارشاد شده است وتقید وتاکید نمایند که بجد وجهد کوشند بکرم الله خبر گیران هر کدام منم وفیضان الهی بحسب قسمت وجهد بوی خواهد رسید انشاء الله تعالی بعده آن مخلص بعرض پرداخت که صاحبزادهٔ والاقدر هیچ وجه معیشت ندارند آن حضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که رزاق کل مخلوق بس است وباقی هوس بعده آن حضرت متوجه بجناب احدیت شد وپس از ساعتی این قالب را مهجور کرده بذات حق جل جلاله بوصال پرداخت

انا لله وانا الیه راجعون قطعهٔ تاریخ وصال

عبد رزاق آن شه عالی مقام
کرد رحلت چون ازین دار فنا
گفت احمد سال تاریخ وفات
بود قطب عهد و فخر اولیا

هنگام تدوین این اوراق خلیفه عبد الرزاق که از سمیت باسم مبارک آن حضرت قدس الله سره الاصفی التفات خاطر بسیار دارم بحسب طلب برادرم احمد خان سلمه الله تعالی تاریخی که الفاظ ومفهوم آن مخبر سال وفات آنحضرت قدس الله سره الاصفی است بطور تعمیه فکر کرده بود چون مقتضی ایراد آنست بقلم می آید قطعه

در صف پیشینیان چون کرد جا
شاه رزاق آنکه اندر بانسه بود
سوخت دلها را بدرد و فای
صورت او مظهر معنی رسی
سال تاریخش همیکردم شمار

هم ز لفظ و هم حساب هندی | دو عدد چون کم نمودم از حساب | یکهزار و یکصد و شش بود و سی ۱۱۳۶

تعمیه این است که چون از لفظِ حساب دو عدد کم کنند یعنی بای موحده بشمار نیارند عدد باقی با مصرعهٔ ثانی یکهزار و یکصد و سی شش میشوند چنانچه مضمون مصرعه دلالت بر آن دارد و نیز چند ابیات در مدح آنجناب مقدس قدس الله سره الاصفی نظم کردهٔ ایشان است آنهم نوشته شد ابیات

شاه رزاقِ مرشدِ کامل | قدس الله سره الاصفی | آنکه در بانسهٔ شریف بود
منزلِ او مقام اهلِ صفا | گرد عرفان کاملش پیدا | آنچه بود است در حجابِ خفا
هیچکه خادمی ز خدمتش | از سر صدق و اعتقاد و وفا | جسی الله نگفته است مگر
جسی الشیخ هادیاً و کفی | الله تعالی از برکاتِ آن ذاتِ مظهر فیوضات مصدر کرامات ما

همه مریدانرا بهره اندوزِ اسرارهای خفی و جلی گرداناد مثنوی

که فخرِ زمین است و قطبِ زمان | بکن رحمت ای ارحم الراحمین | الهی بآن شاهِ عالیمکان
خصوصاً باین عاصیِ پرگناه | که رویم سیاه است و حالم تباه | بهر یک مریدانِ آن شاه دین
بدیدارِ آن شه دم واپسین | بکن شادم ای اکرم الاکرمین

و این قصیده که طبعزاد خلیفهٔ موصوف در منقبتِ حضرتِ قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است تحریر میآید قصیده

مگر از خادمانِ رزاقی | آنکه در بانسهٔ شریف بود | ایکه مقبول جمله آفاقی
آنکه مشتاقیانِ درگهِ او | همچو خورشید جمله اشراقی | مرقدش مظهرِ هو الباقی
خاک پایش نمود تریاقی | آنکه هر جانبی همی گردی | آنکه مسموم معصیت ها را
سر فرود آر بر درِ پاکش | گر تو فجار ور تو فساقی | همچو سودائیانِ آن سواقی
بشنو این نکته گر ز عشاقی | بادشاها بدستگیریِ خلق | او دستِ محبوبِ عاشقانِ جهان
دستِ هر عاجزی که میگیری | وارهانی ز درد مشتاقی | تا تو محکومِ حکمِ خلاقی
مقتدائی زمانهٔ خویشی

دیگر انند جمله الحاقی
از علوم سفینهٔ بخبیری
واقف رازهای لطباقی
از معارف هر آنچه میگوئی
وقت بیعت کنند حلاقی
آستان بوسیت هوس دارم
که بجان آمدم ز مشتاقی
سید عبدالصمد که مطیع اوست
همه را تو کفیل ارزاقی
چون توئی ابن ساقی کوثر
بندهٔ من ز روز میثاقی

چون تو کس نیست و هم نخواهد بود
لیک در علم سینه دقاقی
کیست غیر از تو عارف باشد
در بنیا مدے کسے ز اغلاقی
از مرید تو چون خلوص اشعاع
هوسم نیست غیر ازین باقی
از غلامان خویشتن بشمار
مائده بخش خوان رزاقی
نیست دور از تو دستگیری من
باش در حق تشنگان ساقی

زیر این چرخ گنبد طاقی
کاشف نکته های عرفانی
حل عرفان را تو مصداقی
رسم باشد که هر مریدی را
موقفند بر زمین زیراقی
حال مشتاق خویشتن دریاب
که غلامی تست ز عتاقی
ز آنکه زین خوانم آرزو باشد
که تو مطبوع جمله اخلاقی
با یمینی همین بگو که فلان

در روضه متبرکه منوره که متصل از آبادی بانسه شریفه بطرف مشرق واقع است بر مزار شریف گنبدی نهایت خوش اسلوب دگر و گنبد هر چهار طرف مکان بیجده ره هر چهار جانب احاطهٔ خشتی و پیش دروازهٔ احاطه که بجانب جنوب مائل مشرق مسجدی بنا کرده اند و دروازهٔ مقبرهٔ شریفه نیز بجانب جنوب است و اندرون گنبد در وسط مکان قبر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی و بطرف مغرب قبر انور حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز و بجانب مشرق قبر شریف حضرت شاه کرم الله قدس الله سره العزیز واقع شده است و قبر شریف حضرت پیر و مرشد برحق سیدنا و هادینا حضرت شاه سید غلام علی نور الله مرقده بجانب مشرق ملحق از مقبرهٔ شریفه واقع است نیز از روضهٔ متبرکه به در روضه منوره نهایت دلچسپ و عشاق الهی را تسکین دل بسیار می بخشند

وشاغل اذکار ظاهریه و باطنیه را مشغولی و یکسوئی در ذکر حبیب بسیار میبد هر روز زیارت گاه جمله خلایق خاص و عام است تبرا و تبرک به

باب دوم در بیان تعلم علم ظاهری و ملاقات حضرت شاه عنایت الله علیه الرحمة و فیض و ارشاد از عالم ارواح و بیعت بجناب اقدس قطب وقت یگانه درگاه احد حضرت شاه میر سید عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز و بعضے از حالات اخلاق مرضیه و کرامات و خوارق عادات و الهامات و منامات وغیره مشتمل بنه فصل

فصل اوّل در بیان تعلم علم ظاهری و ملاقات حضرت شاه عنایت الله علیه الرحمة و فیض و ارشاد از عالم ارواح و بیعت بجناب اقدس قطب وقت یگانه درگاه احد حضرت شاه میر سیّد عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز و حال نوکری وغیره

بدانکه حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نوشته اند که حضرت شیخ اعلی الله درجته در قصبه بانسه بخانه جدّ مادری توطن گزید در ایّام طفولیت و خورد سالی از اکتساب اشیا از حروف و خط آشنائی نگرفته الا آنکه در آن هنگام قرآن مجید را خوانده و اُنس از زبان فارسی گرفته باشد چنانچه عادت هندوستان است که طفلان را از زبان مسطور آشنا میکنند اوّلاً بالفاظ صرف و نقوش خطیّه و بعد از اعتنا و تفهیم معانیش آشنا میکنند و حضرت شیخ اعلی الله درجته بمرتبه نامه که از تعویذ باشد مانوس نشد مگر فی الجمله شناسائی یافته باشد بعد از آنکه این تعلیم و تعلم از میان رفت قبل از حصول ملکه بعالم نسیان رفته باشد لاکن فی الحال از زبان فارسی و عربی مناسبت و آگهی مفهوم نمیشد و از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده این چنین بسمع رسید که چون سن شریف حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بدوازده سالگی رسید سیّد عبد الرحیم علیه الرحمة والد بزرگوار آن حضرت قدس الله سره الاصفی و برادران حقیقی جناب ممدوح برای تعلیم علم ظاهری تقیدات بلیغ میداشتند چنانچه بنا بر تحصیل علم ظاهری بقصبه ردولی که

که اکثر عماید فضلائی در آن وقت در آنجا بودند رخصت ساختند و حلاقی بهمراهی آن حضرت
قدس الله سره الاصفی فرستادند چون بموضع علی آباد که از انجا قصبهٔ مذکور (حجام ۱۲) بطرف مشرق سه
کروه باقی میماند و بجانب جنوب موضع مذکور درخت برگد نهایت سایه دار است آن حضرت
قدس الله سره الاصفی و آن حلاق رسیدند حلاق مذکور بحضور عرض کرد که بمن گرسنگی بسیار
غالب آمده دختر فلان نورباف درین موضع بخانهٔ فلان سفیدباف منسوب است جناب
اقدس زیر درخت برگد تشریف دارند من در آنجا رفته حال خیر و عافیت دریافته و چیزی
طعام خورده بیایم آن حضرت قدس سره زیر آن درخت قرار گرفت و حلاق بدیههٔ مذکور رفته
خمر نوشیده و طعام خورده و چیزی طعام از قسم بیخ کودرم و قدری ادام از بقولات و آب نیز
حاضر ساخته خود در حالت سکر خمر بغلطید آن حضرت قدس الله سره الاصفی خواست که حلاق
را همراه گرفته راهی بطرف قصبهٔ مذکور شود چون حلاق را سکر از بس غالب بود هر چند که بیدار
فرمود بهوش نیامد لاچار زیر درخت برگد نشسته بود درویشی خوش لقا سیاح حضرت شاه
عنایت الله نام وارد شد بر کنارهٔ حوضی که در آنجا واقع است نشست و آن حضرت قدس الله
سره را ظرفی داده گفت که آب ازین حوض آورده دهند جناب ممدوح ظرف را بدست گرفته
راهی حوض گردید در بغل کتاب قصهٔ یوسف و زلیخا داشت بنظر شاه ممدوح درآمد پرسید که در بغل
شما چیست آن حضرت فرمود کتاب قصهٔ یوسف و زلیخاست شاه موصوف فرمود که ترا چه کار که
یوسف چنان خوبصورت و حسن و جمال داشت و زلیخا بر او چنان فریفته بود الله تعالی شما را برای
کار یا خود آفریده است چنانچه حضرت مولانا جلال الدین رومی ره هم درین باب میفرماید ابیات

صد کتاب و صد ورق در نار کن — سینه را از عشق او گلزار کن
نی از وی کیفیتی حاصل نه حال — سینه را افسردگی دارد تمام
علم رسمی سر بسر قیل است و قال — مولوی باور ندارد والسلام
شعر

بزرگی دیگر ہمدرین معنی شعری فرموده شعر یک نکته زدرس عشق میباید خواند ٭ فارغ ز کتاب و
چنگ می باید ماند ٭ چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی از حوض آن ظرف را پر آب کرده
پیش شاه موصوف حاضر آورد شاه ممدوح وضو ساخته از نماز عصر فارغ شده چند ضرب جهر
نفی و اثبات بر قلب خود زد نوری از آسمان طاری گشت و شاه موصوف را در حیطه خود فرو
گرفت حتی که تمامی تنش دران پوشیده شد و آنحضرت قدس الله سره الاصفی این حالات بچشم
باصره میدید تا آخر وقت مغرب شاه موصوف همچنان مشغول بحق ماند بعد از دیری که شاه
ممدوح از شغل فارغ گردید آن نور هم گم شدن گرفت حتی که صورت مبارک بنظر آن حضرت پیدا
شد آن حضرت قدس الله سره الاصفی طعامیکه آن خلاق آورده بود بحضور شاه موصوف برو
درخواست تناول نمود در آن حال شاه موصوف را غلبه محبت الٰهی زیاده از حد بود انکار کرده فرمود
که اگر میل طعام میداشتم زمین و آسمان شجر و حجر انسان و حیوان می آوردند و اگر شکم پروری منظور
بودی در آبادی استقامت کردمی درین ویرانه چرا مقیم شدمی این طعام ببر و خود بخور آنحضرت
قدس الله سره الاصفی از آنجا مراجعت فرموده زیر درخت برگشته طعام را تناول فرمود و
آن شاه گیاهی از نزد خود بر آورده در آب مالیده بنوشید و از جناب قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی پرسید که ای طفل سیر شدی جناب ممدوح گفت فی طعام کم بود شاه موصوف فرمود
که پیش من بیا و آنچه در پیاله باقی است بنوش جناب ممدوح همچنان بعمل آورد بیت جرعه از
مے وحدت چو بحلقش بچکید ٭ طرفة العین بمیخانه وحدت برسید ٭ بمجرد نوشیدن نوعے
بیخودی بر آن حضرت طاری گشت که بجا بجا بغلطید چون موسم سرما بود شاه موصوف دلق
خود را بر آنجناب پوشانید و خود تمام شب مشغول بحق مانده علی الصباح از نماز فجر الفراغ ساخته
لباسی که داشت در بر خود کرده دلقی که بجسد شریف آن حضرت قدس سره پوشانیده بود از

سر بکشید و عازم راه شد جناب ممدوح چون چشم از خواب بکشاد دید که شاه موصوف روان شد
جناب ممدوح قصد همراهی شاه موصوف نمود شاه ممدوح فرمود که تو خورد سال هستی مادر
و پدر تو از مفارقت هلاک خواهند شد این بگفت و بسرعت روانشد یکدرخت دو درخت حاجب شد
پس از نظر غایب گردید باز آن حضرت قدس الله سره الاصفی شاه موصوف را آواز داد و
پرسید که باز ملاقات خواهد شد یا نه شاه موصوف فرمود خواهد شد آن حضرت قدس الله سره
گفت کجا شاه موصوف فرمود در ملک دکن از انجا آن حضرت قدس الله سره الاصفی واپس
گشت و نزد حلاق تشریف شریف آورده کتابیکه همراه داشت سپرد او کرده فرمود که حالا نخواهم
خواند و چاکری خواهم کرد و بوالد بزرگوار و والدهٔ ماجده و برادران سلام باید رسانید این
فرمود و حلاق را وداع کرده خود از همانجا بسمت ملک دکن عازم شد و جابجا نوکری میکرد و
هرچه در وجه نوکری مے یافت برخی بحوائج ضروریهٔ خویش صرف میفرمود و از کمال سخاوت
که در مزاج اشرف متمکن بود مابقی را بفقراء و مساکین عطا میفرمود بیت هرچه داری صرف
کن در راه هو ؛ لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنفِقُوا ؛ و از آن روز که از حضرت شاه عنایت الله رحمة
الله علیه آن حضرت ملاقی شد عالم ارواح بر آن جناب ممدوح منکشف گردید خصوصاً از روح
مقدس جناب امیر المومنین امام المتقین مظهر العجائب والغرائب علی ابن ابیطالب کرم الله
وجهه و علیه السلام فیض و ارشاد جاری شد شعر ز جام ساقی کوثر رسید باده بجام ؛ بکمال
نشه بطالب شده از ان انعام ؛ بعد هفت سال آن حضرت قدس الله سره الاصفی تشریف
بخانه آورده پدر بزرگوار و والدهٔ ماجدهٔ جناب ممدوح وفات یافته بودند سید عبد الرشید و غیره
هر سه برادران خطبه و نکاح آن حضرت قدس الله سره الاصفی کردند بعد یکسال چیزے کم یا
بیش باز قصد دکن فرمود پس از چند سال از جناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه و

علیه السلام حکم شد که پیش میر عبد الصمد بگجرات رفته شرف بیعت حاصل سازند بموجب امر اشرف
بگجرات تشریف برده بمکان فقیری استقامت ورزیده پرسید که درینجا کدام فقیر صاحب
کمال وخوش اوقات است آنفقیر گفت میر عبد الصمد نامی شیخ اعظم در اینجاست وصوبه دار اینجا
مرید ایشان است از وی ملاقی شوند وطریق بیعت نیز بجا آرند بسعی آنشیخ زمان نوکری هم بعنوان
شایسته خواهد شد جناب ممدوح حسب اظهار فقیر نزد شاه عبد الصمد که اعتبار ظاهری بسیار
داشت تشریف فرما شد چون حالش دیده راضی نشده باز آمده ازهمان فقیر استفسار فرمود که
کدام دیگر فقیر واصل بحق هم است آنفقیر گفت اگر چیزی طلب خدا داشته باشید بحضرت میر عبد الصمد خدانما
که از اکمل اولیاء الله است ملازمت سازید واستفادهٔ دینی وشرف بیعت حاصل نمائید آنحضرت
قدس الله سره الاصفی چون صبحی ارادهٔ حاضر شدن بحضور جناب قطب وقت یگانهٔ درگاه احد
حضرت میر عبد الصمد خدانما نمود همدر آنشب جناب ممدوح را از جناب اقدس امیر المومنین
امام المتقین علی مرتضی کرم الله وجهه حکم شد که فرزندم سید عبد الرزاق برای حصول شرف بیعت
حاضر میشود باو تلقین امور دینی نمایند جناب میر سید عبد الصمد خدانما علیه الرحمة صبحش هر دو
دست بر پشت مبارک خود کرده در صحن خانهٔ شریف مشی میفرمود ودر انتظار بود که آن حضرت
قدس الله سره الاصفی حاضر شد چون نظر انور بر آنحضرت افتاد فرمود که ای عبد الرزاق شما
را بسیار در انتظار داشتید آنحضرت قدس الله سره الاصفی در دل خیال نمود که جناب حضرت
امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که برای حصول شرف بیعت فرموده اند آنجناب
مقدس ومعلی همین است که بمجرد افتادن نظر نامم بر زبان مبارک آورده حالانکه مرا گاهی ندیده
ونشنیده پس آنحضرت قدس الله سره الاصفی مشرف بپا بوس شده بعده درخواست بیعت
نمود حضرت میر عبد الصمد خدانما علیه الرحمة پذیرا فرمود معمول جناب ممدوح چنان بود که متصل

آبادی گجرات بر کنارهٔ دریا تشریف فرما شده هر کس که رو بارادت بیعت می آورد و پذیرا
میشد بوی ارشاد میگشت که از بازار خلیش و نمک و روغن زرد خریده و آتش و دیگ گلی
نو بیارد و از صحرا همه سوختنی چیده خلیس بپزد چون فراغ از شرف بیعت می نمود داخل طریق
میشد حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز بهمان خلیس مذکوره فاتحه بارواح مقدسه
بزرگان این سلسله متبرکه میخواندند و قدری از آن تناول فرمود و ما بقی بآنمرید امر میشد که
بخورد و چون نوبت بآنحضرت قدس الله سره الاصفی رسید شاه تاج بابا نامی که یکی از خلفای
حضرت سید خدانما علیه الرحمة بود بوی فرمود که خلیس و نمک و روغن زرد و دیگ گلی از بازار
خریده و همه را دران موضع مقرره حاضر آرد و جناب سید خدانما آنحضرت را همراه خود گرفته
متوجه بسمت دریا شدند تاج بابا آن اسباب حاضر آورد حکم شد که خلیس بپزد و از آنحضرت
قدس سره فرمود که درین دریا غسل نمایند آنحضرت قدس سره الاصفی بحسب ارشاد بجا
آورد و چون خلیس تیار شد جناب سید خدانما علیه الرحمة آنحضرت قدس الله سره الاصفی را
داخل طریق ساخته مشرف بشرف بیعت نموده فاتحه بر خلیس مذکوره موافق معمول بعمل آورده
و تلقین اذکار و تعلیم اشغال فرمود و جمیع مراتب خفیات و جلیات و اسرار و انوار الٰهی در سینه
مبارکش ریخت بیانش لا بیان است و همین قدر بس است که اظهر است چون حضرت تاج بابا
قدس سره العزیز بر حال آنحضرت قدس الله سره الاصفی توجهات و شفقت بیکران از جناب
پیر و مرشد قدس الله سره العزیز دید بحضور فیض ظهور بطریق سفارش عرض کرد که ایشان را
برای چله امر فرمایند حضرت سید خدانما قدس الله سره العزیز فرمود که انچه دیگرانرا در چله
حاصل میشود ایشان را بر پشت اسپ حاصل خواهد شد الحق که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
بر پشت اسپ چنان کشاده کار شد که اولیاء کمّل را در خلوت بمحنت و مجاهده حاصل میشود بعد

چندی آنحضرت قدس الله سره الاصفی از جناب اقدس پیر و مرشد خود دستوری خواسته برای
چاکری عازم شد و آنحضرت قدس الله سره الاصفی قبل و بعد بیعت نوکری میکرد و بترک لباس
ظاهری التفات نداشت و سلاح و لباس سپاهیانه مرغوب طبع اشرف بود و شعر از درون شو
آشنا و از بیرون بیگانه باش ٭ گر تو مرد سالکی در راه حق مردانه باش ٭ بعد چند سال آن
حضرت قدس الله سره الاصفی را از جناب کرامت مآب حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چنان حکم شد که از پیر و مرشد خود رخصت شده عزم وطن نماید
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بحسب ارشاد اقدس و اعلی جناب شاه ولایت بر آستانه
حضرت پیر و مرشد خود حاضر آمده شرف قدمبوس حاصل کرده چند روز قریب یک چله بحضور
حاضر مانده و استفاده لاتعد و لاتحصی حصول ساخته درخواست رخصت نمود جناب سید
خدانما قدس الله سره الاصفی بدرجه اجابت و پذیرائی فرمود و بوقت تودیع حکم فرمود
که از راه شاهجهان آباد باید رفت و از حضرت سید حسن رسولنما قدس سره ملاقی باید شد آنحضرت
قدس الله سره الاصفی از گجرات شریف متوجه بلدهٔ شاهجهان آباد گردید پس از طی منازل
داخل بلدهٔ مذکوره گردید صبحی برای حصول ملاقات حضرت سید حسن رسولنما قدس سره
تشریف فرما شد در اثنای راه دید سقا مست و سرشار از غیر بیخبر و از خویش هوشیار مشکی پر آب
بر دوش گرفته از کوچه می آید آنحضرت قدس الله سره الاصفی میفرمود آن سقا نیز کامل بود چون
برابر جناب ممدوح رسید گفت ای مرد سپاهی اگر تلاش دکان باشد فلان و فلان کس دکانی
بلند دارند و اگر ملاقات فقیر منظور است از سید حسن رسولنما ملاقات کن آنحضرت قدس سره فرمود
مرا امکان شان معلوم نیست سقا موصوف گفت ایمرد خدا الله تعالی را اهل و عیال خانه و در
هیچ نیست مثلاشیان او وصالش حاصل میشود سید حسن خانه و اهل عیال و همه تعلقات دارد

جناب ممدوح و آنسقاه چند قدم راه همراهی یکدیگر رفتند پس سقاه بجائی که آب میداد رفت و
آنحضرت قدس الله سره الاصفی چند قدم پیش رفته بود شخصی می آمد ازان پرسید که مکان حسین
رسولنما کدام است بعرض رسانید که دروازهٔ شان همین است جناب ممدوح بمکان سید حسن رسولنما
قدس سره تشریف فرما شد و از ملاقات شریفش مستفیدها حاصل نمود سه بار اتفاق ملاقات شد
حضرت سید حسن رسولنما در دویم ملاقات از حضار مجلس خویش میفرمود که این مرد سپاهی
بی محبوب نمی ماند جامه و دستار میفروشد و محبوب در بر میدارد حاضران مجلس گمان بردند
که شاید این سپاهی حسن پرست باشد بملاقات سوم چون آنحضرت قدس سره درخواست رخصت
نمود حضرت سید موصوف فرمود ای مرد سپاهی کلمه واحد است شما را از پیر و مرشد خود رسیده و مرا
از پیر و مرشد خویش لیکن حصول مطالب بقدر سعی هر یک است چنان نخواهند ساخت که شکم پر کرده
بخورند و پا دراز کرده بخسپند کسی فقیر بیچاره را بدنام کنند ازینجا مفهوم میشود که جناب قطب
وقت سید عبد الصمد خدانما قدس الله سره الاصفی این سخن بر زبان حضرت سید حسن رسولنما
علیه الرحمة مقرر و موقوف داشته بود آنحضرت قدس الله سره الاصفی چون کلام حضرت سید حسین
رسولنما قدس سره را یاد میفرمود مسرت و سرور بر خاطر اشرف می افزود و میفرمود که کلام الملوک
ملوک الکلام عبارت ازینست پس از انجا رخصت شده چند روز قریب قصبهٔ شاهجهان پور
بطرف غربی و بقولی در قصبهٔ تلهر در مسجد شیخی نقشبندی شب باش شد قبل از نماز فجر در جلسهٔ بیت
شغل میفرمود خادم مسجد آمد و مردمانرا که در مسجد خفته بودند بیدار کرد چنانچه آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را نیز خواست که بیدار نماید جناب ممدوح فرمود که نماز حق جل و علی میخوانم هرگاه
وقت نماز خواهد شد نماز ادا خواهم کرد حالا استراحت میکنم چون وقت نماز شد و صاحب مسجد نیز
آمد خادم همه را بیدار کرد مردم مشغول نماز شدند فقیری آزاد بیرون مسجد زیر دیوار در ظرفی

ازچوبیکه آله بنگ سائی باشد بنگ میسائید خادمان آنشیخ ظرف را به شکستند و آنچوب بنگ سا
را در آتش انداختند فقیر بیچاره زار زار میگریست آنحضرت قدس سره فرمود خالق بنگ و نماز را
باید شناخت تاثیر کلام مبارکش بر دل آنشیخ نقشبندی چنان شد که بتواضع و تکریم پیش آمده
پنجروپیه بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت قدس سره الاصفی قبول نفرمود و ارشاد نمود که ما در
فلان منزل و بقولی در مقام بریلی نوطه خود هفت سکه فروخته ایم یک فلوس بصرف آمده شش
تنکه و یک فلوس باقی هست و خانه ما نیز هفت منزل از اینجاست بکرم الله تعالی بخوبی خواهم رسید
شیخ نقشبندی عرض ساخت که یک فلوس ازین فلوسها بمن عطا فرمایند آنحضرت قدس الله
سره الاصفی فرمود که من سپاهی هستم نذر ما سوال کردن بسیار عیب و حرام است نه از کسی
میستانم و نه بکسی میدهم و شما از مشایخ هستند هر کجا خواهند رفت هر کس بتواضع پیش خواهد آمد
و نذر و نیاز خواهد آورد باز آنشیخ عرض نمود که در شاهجهان پور شخصی فلان نام که اخوت دینی
بمن دارد بمکانش فروکش باید شد آنحضرت فرمود مضایقه ندارد پس روانشد و بشاهجهانپور
رونق بخش گردید بعد عبور دریای گرا که ملحق آبادی شهر است برکناره اش وضوء می کرد که
افغانی آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی از وی استفسار حال آنشیخ فرمود افغان مذکور عرض
نمود که همراه من تشریف آرند نشان مکانش عرض خواهم ساخت آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را بمکان خود برده شب باش گردانید صبحی جناب ممدوح بر مکان آنشیخ رونق افزا
گردیده بتوجهت فرموده صباح عازم بانسه شریفه گردید بعد طی منازل بخانه شریف رسید
چندی استقامت ورزید چون تکالیف اصراف ضروریه زیاده دید در قصبه امیٹھی نزد شاه
محمد یوسف که از خلفای حضرت شاه غلام مجتبی عرف مجا شاه قلندر است قدس سره و شاه مجا
قلندر صاحب حال و اهل کمال در آنعصر بود چنانچه اگر کسی اوصاف مشایخ آنزمان بجستجو

آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی میکرد جناب ممدوح میفرمود کہ شرار اخگر عشق در دل شاہ مجا نہادہ اند رفتہ نوکری خلیفہ مذکور اختیار فرمود روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی نزد شاہ محمد یوسف نشستہ بود آنجا فقیری از فرقہ ملامیتہ سیاح بہر کدام کہ آنجا نشستہ بودند نظر میکرد چون نگاہش بر آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی افتاد گفت ہی ہی باز بر طعمہ فرود آمدہ است جناب ممدوح از گوشہ چشم برای افشاء راز بوی منع فرمود شاہ محمد یوسف ہیچ خیال نکرد کہ این فقیر در حق کدام کس گفتہ است روزی بوقت شب شاہ موصوف را تشنگی بود کنیزکی را بنابر آوردن آب از چاہ فرستاد شب تاریک بود کنیز در چاہ افتاد آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی را از جناب حق جل و علی حکم شد کہ آنکنیز را از چاہ بیرون آر جناب ممدوح دست دراز کردہ بیرون آورد چون کنیز با لباس تر پیش شاہ موصوف آب حاضر آورد شاہ موصوف پرسید کہ پارچہ ہای تو چگونہ تر شدند عرض کرد کہ بسبب تاریکی شب در چاہ افتادم شخصی دست دراز کردہ بازوی من گرفتہ بیرون آورد شاہ محمد یوسف نسبت بخلفا خود میکرد و خلفا شاہ موصوف را میگفتند آنکنیز گفت شخصیکہ مرا از چاہ بیرون آوردہ است صورت مبارکش میشناسم لیکن از اسم وی آگاہی ندارم صبحش شاہ موصوف در بنگلہ کہ پیش دروازہ محلسرای مکان نشست شان بود برآمد و کنیز را نزد خود نشانیدہ جا بجا سپاہ خود میدید چون نوبت آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی رسید و آنکنیز از جمال جہان آرا مشرف گردید شناخت گفت کہ ہمین شخص است کہ از دست مبارک خویش مرا از چاہ بیرون آورد شعر ٭ بگفتش آمنہ تابان ہمین است ٭ ہمین است آن شہ شاہان ہمین است شاہ موصوف آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی را بر بنگلہ طلبید و جناب ممدوح را مفہوم گردید کہ انکشاف یافت چون بر بنگلہ تشریف فرما شد فرمود کہ حساب نوکری من کنانیدہ انچہ باقی بر آید بدہا سند حالا چاکری نخواہم کرد شاہ موصوف بمنت و تواضع پیش آمد آنحضرت قبول نفرمود ہر قدر کہ

درمواجب نوکری باقی بود از روی حساب گرفته نوکری گذاشته بحضرت بانسه تشریف آورد باز نوکری کرد آنوقت شاه موصوف را گفته آمد درویش یاد آمد دانست آنچه آنفقیر میگفت همی باز بر طمع فرود آمده است درحق آنحضرت قدس الله سره الاصفی گفته بود پس از چندی آنحضرت قدس الله سره الاصفی را در عالم روحانیت از حضرت قطب وقت یگانۂ درگاه احد حضرت سید میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز اجازت ترک نوکری و اقامت وطن حاصل گشت پس آنحضرت ببانسه شریفه اقامت گرفت و ترک نوکری کرد **فصل دوم** دربیان احوال اخلاق مرضیه و شجاعت و سخاوت آنحضرت قدس الله سره الاصفی که لاتعد و لاتحصی است برخی از آن تحریر مے آید که آنحضرت قدس الله سره الاصفی از کسی نمیرسید و هر کدام که از فرموده سرمی پیچید بسزای کردارش میرسانید و هرچه با خود داشت در اصرافش بمحتاجان و فقرا دریغ نمیداشت چنانچه در عالم نوکری آنحضرت قدس الله سره الاصفی مرزا جلال غوربیگ نام که صوبه دار صوبه اخترنگر اوده شده بود خود را سپاهی و شجاع چنان میدانست که رستم و اسفندیار کینه از چاکران وی بودند شش صد مردم همقوم خود همراه میداشت که بوقت جنگ بکاری آمدند و آنها را اعزاز تمام می نمود و زر و مال آنها را انعام میساخت و دیگر سپاه را نمیداد و هر کس که زر تنخواه طلب میکرد بسبب قوت رفیقان خویش هیچ نمیداد و بر طرف هم نمیکرد چنانچه آنحضرت قدس الله سره الاصفی نوکر او بود و عرصۂ چند ماه گذشت که یکحبه بوصول نیامده و از روستا بطریق قرض رفع ضرورت میفرمود در روزی روستا متقاضی زر قرضۂ خود شده آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که امروز کارروائی باید کرد فردا نزد میرزا رفته زریکه بدست خواهد آمد مقروضۂ تو ادا خواهم کرد روستا گفت امروز کارروائی کرده میدهم فردا کارروائی نخواهم کرد بر مزاج اشرف از گفتگوی روستا ناخوشی پدید آمد جناب ممدوح نزد بخشی فوج مرزا مذکور رفته فرمود که تا حال از سرکار

مدد خرچ هم نشده و حالا روستا نیز نمید هد چیزی امداد نمائید که رفع ضرورت گردد بخشی مذکور گفت که
شما از کجا سپاهی کلان آمدید بهر وقتیکه تمام فوج را تنخواه تقسیم خواهد شد بحسب قسمت خود شما هم
خواهید یافت جناب ممدوح فرمود که همه مردم سپاه را جمعدار و رساله دار هستند کارروائی
از آنها می شود و ما نوکر جریده و تنها ایم سوای شما و مرزا از کدام کس بگوئیم و طلب خرچ نمائیم
بخشی گفت از آقای خود بگوئید آنحضرت قدس الله سره الاصفی از آنجا برخاست و حال
تقاضای روستا و گفتگوی بخشی فوج از میرزا مذکور بیان فرمود میرزا از تکبری هیچ بخیال
نیاورد و گفت که بوقت تقسیم تنخواه فوج آنچه مقسوم شما خواهد بود خواهید یافت آنحضرت قدس
الله سره الاصفی از مجلس مرزا برخاست و فرمود که فردا تنخواه خود خواهم گرفت ای مرزا خبردار
و هوشیار باشید چون بفرودگاه خویش تشریف آورد بوقت شب بطریق معمول مشغول بحق ماند
بوقت استراحت صورت حضرت قاضی قدوة الدین عرف قاضی قدوه قدس الله سره العزیز
که پیش صحن مسجد بلده اوده مدفون اند و از اکمل اولیاء الله بود حاضر شده فرمود که ای سید
عبد الرزاق زر تنخواه خود بد بجهی تمام از میرزا بگیرند با مدد شما ایم صبحی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی غسل کرد و لباس سفید پوشیده نزد مرزا مذکور تشریف فرما شد باز طلب زر تنخواه
فرمود مرزا مذکور را که غرور زیاده از حد در سر پیچیده بود جواب بطور سابق داد جناب ممدوح
از جائیکه نشسته بود برخاست و همزانوی مرزا مغرالیه نشست و کٹار از نیام کشیده بر ناف
مرزا نهاد و فرمود بخشی را طلبدارند و حساب ما کنانیده دهند و هر چه زر تنخواه برآید بدهانند
مصاحبان و رفیقانش که در شجاعت خود را یکتا میدانستند خواستند که چیزی صدمه
بر آنحضرت رسانند جناب ممدوح فرمود که بر جای خود نشسته باشند والا در گوشت و پوست
من و مرزا فرق و تفاوت نخواهد بود مرزا مذکور را از مصاحبان و رفیقان خود گفت که از

شمایان کسی جنبش از جای خود نساز دو الا این شیر مردم را میکشد و همدران حال چشمهای خصما
چنان معلوم میشد که دو شیر غرّان چپ و راست آنحضرت قدس الله سره الاصفی نشسته اند
مرزا مذکور از بخشی فوج حساب تنخواه جناب ممدوح کنانیده مبلغان طلبید حواله آنحضرت
قدس الله سره الاصفی نمود جناب ممدوح زر تنخواه از وگرفته در کمر استوار بست و مرزا را گذاشت
و مخاطب بطرف رفیقان و سپاهیان مرزا شده فرمود که هر کدام را که دعوی شجاعت باشد
برخیزد کسی را طاقت برخاستن نشد مرزا معز الیه گفت کدام کس مقابل حضرت عزرائیل
میشود آنحضرت قدس الله سره الاصفی در فرودگاه خود تشریف آورده زر قرضه داده متوجه
بطرف بانسه شریفه شد و هم در عالم نوکری در نواحی دکن پیش عاملی از عمال شاهی نوکر بود
روزی پیش او با دیگر نوکران آنحضرت قدس الله سره الاصفی نیز نشسته بود یکی از اهل قلم وے
گفت که این قدر سپاه نوکر است کسی از ایشان هست که فلان متمرد را بیارد شخصی تهور کمال
داشت از آنحضرت قدس الله سره الاصفی عرض ساخت که اگر شما رفیق و شفیق ما شوید
بالاتفاق رفته او را بیاریم جناب ممدوح عرض وی اجابت فرمود آنکس از ان اهل قلم
گفت که ما هر دو تن میرویم و او را می آریم خود برخاست و آنحضرت قدس الله سره الاصفی را
همراه گرفت چون جناب ممدوح و شریک دیگر پیش آن متمرد رسیدند بالمواجهه نشستند و گالیش گرفتند
و سلاحیکه آن متمرد داشت از وی گرفته بجلقومش ملصق ساختند آن متمرد مضطرب شد و سپاه وی
گرد اگرد میگردید و کسی جرائت دست اندازی نمی یافت آخر بیند از متمرد گفت که شما دو شهید انها
مرا میکشند آمدن شما لا ینفع است آخر الامر آن متمرد را نزد عامل و اهل قلم حاضر آوردند و در باب
زر باقی نشان و ضمانت خاطر خواه گرفتند و قتیکه در رسیدن زر هیچ شبهه و خطره باقی نمانده
با جازت عامل مذکور آن متمرد را بخانه اش رسانیدند و آنحضرت قدس سره و آن دیگر کس که

شریک حال بود بالاتفاق از حضار مجلس گفت هر کدام را که در سپاه شما دعوی شجاعت باشد
در میدان بیاید با وجودیکه ما دو تن هستیم کسی را طاقت نبود و آنحضرت قدس الله سره الاصفی
میفرمود که در آنحال سر مو بیم و ترس در دلم نبود همچنین واقعات و حوادثات بسیار اند از هزار
یکی و از بسیار اندکی بقلم آورده شد و نیز توجه خاطر اشرف بتواضع و انعام بر جمیع خلایق از
حد افزون بود چنانکه فقرا و غیره از هر قسم که در دایرهٔ خانقاه نزول میکردند از ضروریات
اطعمه و اشربه و غیره مصروف آنها میشد اگر چندی توقف مینمودند چنان خاطر داری و دلجوئی
و مهمانداری میفرمود که مهمانان راضی و شاکر میشدند ازین سبب همیشه آنحضرت قدس سره
مقروض میماندند اگر فقرا صد و پنجاه کس می آمدند جنس اطعمه و دیگر سامان ضروریه هر قدر که
میخواستند می یافتند اکثر از آنها از فرقهٔ ملامتیه خلاف شرع سخنها میگفتند آنحضرت قدس الله
سره الاصفی از گوش مبارک خود می شنید هرگز با آنها چیزی نمیفرمود و پاداش نمیداد بوقت
مناسب نصیحت میفرمود بعضی از آنها نادم شده از افعال و حرکات ناشایستهٔ خویش باز می آمدند
و از خصال مرضیه اینست که سفر را دوست میداشت چنانچه از بانسه شریف ببلدهٔ لکهنو در سال
گاهی دو بار و گاهی سه بار تشریف فرما می شد و از درویشان اهل مناسبت و ذی الکمال ملاقات
میفرمود اگر کلمهٔ لطیف و نیک می شنید آثار خوشیها و مسرتها بر جبین مبارکش لایح میشد چنانچه
در سفر الهآباد براهی از فقیری هندو ملاقات شد و یکی از چیله ها که مختص بود گفت که چیزی
میدانم و تا حال از تو و از جمیع یاران خویش پوشیده داشته ام حالا بتو بنمایم آن طالب صادق
مشتاق گشت و دانست که چیزی از انکشاف باطنی خواهد گفت بوقت تنهائی اشارت باکسیر
کرد که مس را طلا میگرداند چون طالب شنید گفت که توسل از تو بهر این نکرده بودم بلکه بهر اسم اعظم
حق جل و علی بر در تو آمده بودم حیف که این خیال خام بود شعر بستم بسی خیال که بینم جمال دوست

انهم نشد میسر و سودای خام شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی کلماتش شنیده خیلی بر علو همتی وی
تحسین و آفرین میفرمود و بارها ذکر وی بر زبان مبارک می آورد و سرور و فرحت بر جبین مبارک
هویدا میشد و نیز کلمه لطیف از هر کدام کس که بسمع اشرف میرسید بسیار حال مبارکش متغیر می شد
چنانچه شخصی روایت نمود که شیخ محمدی بشاه مرتضی سوتی که شیخ قوم ملامیته بود ملاقات کرد شاه
مرتضی بوی پیاله پر از شراب داد شیخ محمدی ابا نمود شاه مرتضی گفت مصرع بر زبان خمری بدل
ذکری خدا ۞ شیخ محمدی در جوابش فرمود مصرع بر زبان عطری بدل ذکر خدا ۞ این سخن را
آنحضرت قدس الله سره الاصفی اکثر بر زبان مبارک یاد می آورد و جواب شیخ محمدی را تحسین و
آفرین میفرمود شخصی دیگر بحضور اقدس این چنین روایت بیان نمود که پیش شیخ پیر محمد سلونی تقریب
سرود بود مغنیان اشعار هندیه انشاد نمودند و صوفیان بوجد آمده بودند که همدران حال شیخ محمدی رسید
صوفیان اهل وجد که در آنجا نشسته بودند پیش شان چند آیات قرآن مجید با لحان خوش و فصیح
خواند کسی بوجد نایستاد شیخ ممدوح گفت عجب است که از سماعت آیات کلام شریف بکسی وجد پدید
نیامد و حال متغیر نشد و از اشعار هندیه که باین مضمون بعدی تمام دارد از حال خود متغیر میشوند
این سخن شاه محمدی نیز خیلی پسند خاطر آنحضرت قدس سره بود تحسین و آفرین میفرمود و نیز از اخلاق
مرضیه شریفه آنست که در شب بسیار بیداری بود میفرمود که مردم را مقدار یکپاس در شب خواب کردن
کفایت دارد و خود از یکپاس کمتر استراحت میفرمود مگر بعارضه که چیزی واقع میشد و یاران و طالبان
خود را به بیداری تاکیدات میفرمود و هر کس از یاران که بسیار در خواب میشد آنحضرت قدس الله
سره الاصفی راضی نمیشد بلکه از وی آثار ملال بر چهره مبارک لائح میگشت و نیز بیاران خاص
تاکید میفرمود که در شب چیزی نخورند و در روز نیز گرسنگی باقی دارند جهت آنکه بوقت قیام لیل و اشغال
و اذکار خلوی معده فائده می بخشند و اسرار و انوار الهی از خفی و جلی جا میگیرد و ظلمات نفسانی دور

میگیر و و تجلیات نورانی قرار می پذیرد آنحضرت قدس سره گاهی سیر نمیخورد بلکه در تقلیل طعام وقت افطار صوم و هم در شب ماه رمضان المبارک پس از افطار تقید بسیار داشت و از شکم سیر خوردن منع میفرمود و از اخلاق مرضیه شریفه چنان بود که اگر فقیری صاحب حال که از سیمای آن عشق الٰهی جلوه می نمود بفحوای اینکه بیت در ابر فروغ مه پوشیده نمیماند ٭ آنرا که تو ئی در دل سیمای دگر دارد ٭ مهمان میشد طعامیکه ماحضر داشت پیش وی می نهاد و مخلی بالطبع میساخت و بهر گونه در خوردن مبالغه نمیکرد و میفرمود هر کس که درویش طالب حق است بسیار خوردن و شکم پر کردن در حق وی زهر قاتل است و کم خوردن تریاق اعظم و اگر کسی از اهل دنیا بخانهٔ آنحضرت مهمان می آمد شفقت بحالش بسیار میفرمود و تاکید در خوردنش مبالغه مینمود که شاید بپاس ادب یا بسبب بیگانگی شرمش گرفته باشد و عادت وی در خوردن طعام زیاده باشد و اگر گرسنه ماند و شکم سیر خوردن در حق وی مضرت ندارد که تمام شب نخسپید و اگر نخسپد بلهو و لعب و باوقات ناشایسته تلف میسازد و از اخلاق مرضیه شریفه آن بود که بر طفلان صغیر و هم بر حال مظلومان و ستمدیدگان و غربا که از دست حوادث زمانه تنگ آمده باشد شفقت بسیار میفرمود و از اخلاق مرضیه آن بود که سفارش اهل خصومت پیش عمال و قضات و غیره نمیفرمود بلکه در امورات دنیویه ملتفت بسفارش نمیشد و بعضی از اقربای آنحضرت قدس سره آمدند و درخواست سفارش بقاضی که معاملهٔ شان رجوع بقاضی میداشت نمودند لیکن جرات نمی یافتند که بعرض رسانند ناچار درخواست این امر از یاران کردند که بحضور اقدس عرض نمایند و خطی نویسانیده دهند بهر آن وقت آنحضرت قدس الله سره الاصفی از مجلس برآمد بی تقریب و عرض حال فرمود که من سفارش بقاضی نمیکنم و نمی نویسم اگر چه جگر گوشهٔ من باشد بعضی ازین سر خفی اطلاع نداشتند حیران بودند چون آنکس برخاسته رفت و حال بهر کدام معلوم شد که فلان درخواست سفارش داشت آنحضرت قدس الله

سره الاصفی را از راه مکاشفهٔ باطنیه دریافت شد در حق وی بلا درخواست و تدارک جواب عدم سفارش نمودن فرمود آن زمان تسکین یاران گشت و از اخلاق مرضیهٔ شریفه آن بود که در خانه شب بیدار میماندند و اندکی استراحت می نمود و در روز بصحرا که فضای او نظارت نظر داشتی و یا در سایهٔ درخت که مطبوع میبود یا کنارهٔ جوئی یا حوضی دور از عمارت و آمد و شد مردم و خلایق آنجا میرفت و باذکار و افکار و اشتغال اشغال مشتغل میشد و تجلیات اسرار و انوار الهی چنان جلوه افروز میشد که بیانش در تحریر و تقریر نمیگنجد و از اخلاق مرضیهٔ شریفه آن بود که بهر جا که در نوکری فی الجمله در اشغال خود خللی می یافت نوکری گذاشته عازم بجای دیگری شده خود را پوشیده میداشت و اینهم از معمول آنحضرت قدس سره بود که بهر جا پیش عمال و سردار فوج نوکر میبود و از حال مبارکش بوی اطلاع میشد نوکری میگذاشت و زر علوفه نمیگرفت و اوهر چند که بتواضع و مدارات و اضافه پیش می آمد قبول نمیفرمود و اینهم از معمولات بود که نوکری سفارش گاهی نکرده و اگر کسی از اقربا و برادران پیش امرا و عمال از سابق نوکر با شیاد میبود تا درستی روزگار ملاقات نمی ساخت و نیز معمول بود و بجائیکه نوکر میبود اگر برطرف کنند یا نکنند در ماه اوردی بهشت که از اهل هند ماه جیٹھ میگویند نوکری گذاشته بمکان فقیری یا در مسجدی استقامت ورزیده بیاد الهی مشغول میشد و بهر ایام که دران هنگام وارد آنجا می شد بتواضع پیش می آمد و نیز عادت شریف بود که در عالم نوکری شمشیر اورا بسیار دوست میداشت و یک جفت پارچه پوشیدنی با خود میداشت و سوای ازین هرچه اسباب زیاده میبود فروخته بصرف حوایج ضروریهٔ ذاتیه و هم وارد و صادر و فقرا و مساکین میفرمود چون ماه شهریور که در هندی کنوار نامند و شروع سال نیز از انست میرسید تلاش نوکری میفرمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی اکثر از زبان مبارک میفرمود که یاد الهی را هیچ کسب مانع نیست و هیچ اسباب نمی شاید و امورات دنیوی را اسباب میباید چنانچه حقه که از اندک اجناس دنیوی ست

که حقه نیچه و چلم و آب و آتش موجود و فراهم باشد و با اینهمه اگر کشنده نباشد اینهمه بیکار اند چون کشنده نیز باشد اول دماغ خالی سازد و دودی پدید آید پس خلاصه و نتیجه او دودست و چون طالب صادق بیاد الٰهی صرف اوقات خویش بدین دلبستگی و چسپیدگی کند و از دل و جان مستعد اشتغال اشغال و اذکار و افکار ساز دلمعات تجلیات انوار الٰهی بوی منکشف گردد بکرم اللہ و از اخلاق مرضیهٔ شریفش اینست که یکبار بر آنحضرت قدس سره و فاقه متواتر شدند که اصلا اطعمه بوی میسر نشد بروز سوم زوجهٔ شریفهٔ اولی آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی از خانهٔ خیاطی که در همسایه سکونت داشت پاؤ آثار آرد بطریق قرض گرفته دو نان پخت کرده انتظار تشریف آوری آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی می کشید که جناب ممدوح از سیر دریا بدولتخانه تشریف شریف آورد و آن هر دو نان حاضر آوردند آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی خواست که تناول فرماید همان وقت ملهم شد که شخصی می آید و او را سه روز گذشته اند که هیچ طعام بوی نرسیده است آنحضرت قدس اللہ سره دست مبارک از خوردن باز کشید و منتظر بود که آن شخص بر دروازه آمده آواز داد جناب ممدوح آن هر دو نان پیش وی آورد آن شخص یک نان گرفت و یک نان باز داد آنحضرت قدس سره بمبالغه فرمود آنکس دو انگشت بر داشت جناب ممدوح فهمید که میگوید که بر شما نیز دو فاقه گذشته اند این حق شماست آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی بخانه تشریف آورده نان را تناول فرمود و بعد تناول از زوجهٔ شریفهٔ خویش پرسید که شما هم چیزی خورده اند زوجهٔ شریفهٔ آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی بخوشی تمام گفت که انچه شما در راه خدا داده اند آن حصهٔ من بود و ان حصه شما نیست آنحضرت بر علو همتی وی بسیار راضی شد و اکثر اوقات میفرمود که احسانات و عنایات حق سبحانه جل شانه بر حال من چندانکه هستند بیانش لابیان و ادای شکر آنها نمیتوانند شد اینهمه احسان عظمی از عنایات اوست که این چنین زوجهٔ صابره بمن عطا فرمود که در حالت فقر من همها

است وبس

فصل سوم

در کرامات وخوارق عادات والهامات ومنامات وغیرہم که لاتعد ولاتحصی است اگر اجمال وطاقت است که باحاطهٔ تحریر درآرد ناچار بفحوای ما لایدرک کله لایترک کله بعضی ازان بر زبان قلم آورده میشود از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را نوعی اخفای خود منظور خاطر اشرف بود که اصلا اظهار نمیفرمود لاکن چون حق جل وعلے خواهد که انوار تجلیات خویش در ذرات متجلی گرداند بشر راچه یارا وطاقت که خود را مخفی ونهان سازد آنحضرت قدس سره را مکرر الهام شد تظاهر واظهار نفرمود وخود را مخفی داشت مرتبهٔ سوم از روی عتاب ملهم شد که اگر خود را ظاهر نمیکنی نام تو از دایرهٔ ولایت بیرون خواهم نمود آنحضرت قدس سره عرض نمود که خداوندا اگر بر حال این بنده اینقدر عنایت میفرمائی باین شرط ظاهر میکنم که هر کس در طریقهٔ بیعت من درآید آتش دوزخ بروحرام باشد باز امر شد که در سلسلهٔ تو همان مردم را خواهم آورد که بر آنها آتش دوزخ حرام منظور جناب احدیت خواهد بود از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره در قصبهٔ موہان تشریف شریف میداشت بر جوی که سئی نام دارد بقضاے حاجت رفته وضو میکرد ملهم شد که شخصی طالب علم با وستاد خود از معجزهٔ سرور کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات بدلائل عقلی انکار مینماید وقریب است که ایمانش زایل گردد تو برو وایمانش ثابت وقایم دار آنحضرت قدس سره الاصفی بموجب امر حق جل وعلی بمکان مولوی ابو الفتح در قصبهٔ نیوتنی که از موہان قریب است ظاهر اللباس سپاہیانه قبضهٔ شمشیری حمایل وچند تیر وکمان در دست وبر اسپ تانگن سوار رسیده از مولوی موصوف ملاقات کرده از مجلس علحده نشست ودید که طالبعلمی در معنی این حدیث شریف اَجْسَادُنَا اَرْوَاحُنَا وَاَرْوَاحُنَا اَجْسَادُنَا به بحث پیوسته است ومولوی هم چنید که بیان معنی حدیث میفرمود که جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چنان فرموده است که جسد من مثل روح است وروح من مثل جسد طالب علم تکرار میکرد ومیگفت که جسد شریف آن سرور صلی الله

[illegible] از اولاد حضرت قاضی ضیاء الدین المعروف بقاضی جیا نیوتنوی علیه الرحمة بود [illegible] والله اعلم ۱۲ [illegible] ۱۹ ذی قعده [illegible]

علیه وسلم همین گوشت و پوست بود که ما همه مردم میداریم و روح چیزی است منزه پس چگونه جسد و
روح برابر میتوانند شد آنحضرت تقریر طالب علم شنیده فرمود که ای طالب علم انچه مولوی میگوید
راست و حق است چرا که صفات مبارک سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بیرون از بیان هستند طالبعلم
گفت که شما مرد سپاهی هستند کلمات سپه گری خود نمایند شما را ازین معامله چه خبر است جناب ممدوح
سکوت فرمود باز طالب علم بحث آغاز کرد و مولوی موصوف در رد و رفع انکار او بوجه احسن مبالغه
مینمود او بدستور در انکار می افزود آنحضرت باز فرمود که ای طالب علم انچه مولوی میفرماید صحیح و
درست است طالبعلم باز همچنان جواب میداد و بر کلام خود استادگی داشت آنحضرت قدس سره
باز فرمود که ای طالب علم ذات مقدس و مطهر حضرت رسالتمآب صلّی الله علیه وآله وسلم را حقتعالی
آن چنان آفریده که انس و جن و ملایک و کل مخلوقات در ادای ثنای و الایش حیران و عاجز
اند چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میفرماید شعر ندانم کدامی صفت گومیت ❊ که بالاتری
زانچه من گومیت ❊ و نیز نظام الدین گنجوی در معامله معراج گفته شعر چو شاید که جامهای نادر دو
برآید به پیراهن عالمی ❊ تن او که صافی تر از جان ماست ❊ اگر شد بیک لحظه آمد رواست ❊
و از توجهات آنجناب علیه الصلوة والتسلیم در امت مرحومهٔ وی این چنین مردمان هستند که جسد و
روح شان برابر است آن طالب علم گفت که شما هم در امت مرحومه اید جسد و روح شما نیز برابر
خواهد بود آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود آری از توجهات آن سرور انبیا صلی الله علیه
وسلم روح و جسد ما نیز برابر است و در آنوقت جناب ممدوح چادری بر کمر و زانوی شریف بسته
نشسته بود که آن طالب علم برخاست و چادر کشید چادر از کمر و زانوی مبارک بیرون آمد بمجرد
کشیدن چادر بخاطر طالب علم مخاطره گذشت که والله اعلم این سپاهی بچه طور بسته بود آن حضرت
قدس الله سره الاصفی از روی مکاشفه دریافته فرمود که در دل شما شبهه خواهد بود که بچه طور چادر

دلبسته باشند از دست خود چادر بسته باید کشید طالب علم همچنان کرد باز چادر بدستور از کمر و زانوی
مبارک بر آمد طالب العلم را الیقین کلی حاصل شد و سر خود بر پای مبارکش انداخت و مولوی نیز
بشرف قدمبوس مشرف شده بآواز بلند گفت که هر کدام که ارادهٔ بیعت داشته باشد بشرف بیعت
اختصاص پذیرد باز این چنین صاحب کرامات و علو درجات میسر نخواهد شد و آنهم گفت که از
میان قطبی متوطن الٰه آباد بیعت کرده ام مگر پیر ارشاد خواهم گرفت و بخانهٔ خود رفته پسر خود را که
درویش محمد نام داشت همراه آورده و هم جمیع توابعان و متعلقان خود را بشرف بیعت بجناب
آنحضرت قدس الله سره الاصفیٰ مشرف گردانیده از آنجمله اینست که روزی شاه رحمت الله وسوای
که از خلفای آنحضرت قدس سره بود از حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله العزیز سره گفت
که مارا مجال عرض نیست شما که فرزند و جگر گوشهٔ حضرت قطب الاقطاب قدس سره هستند عرض
نمایند که آنحضرت قدس الله سره الاصفیٰ میفرماید که حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی پیر دستگیر
سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز را تمام جسد از نور است و جسم این فقیر
نصف از نور است و چادر که از کمر مبارک و زانوی شریف و ساقهای مقدس در قصبهٔ نیوتنی
بر آمده از آن معلوم میشود که تمام جسد مبارک نیز از نور است و آن طاقت کرامت هنوز بود و پیدا
حالا هم هست چون حضرت سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بارادهٔ پرسیدن این
واقعه از مسجد بیرون آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفیٰ پیش از پرسیدن فرمود که روغن گل
آورده بر سر بمالند حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز روغن گل آورده حسب امر
بر فرق مالش میکرد و هرگاهیکه ارادهٔ پرسیدن مینمود دست بر دست می چسپید و سر مبارک در دستها
محسوس نمیشد شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز را آن وقت از باعث صغر سن انقیاد
این امر نشد و بموجب تعلیم شاه رحمت الله موصوف عرض ساخت که آنجناب میفرمایند که حضرت

قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبدالقادر جیلانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ را
تمام جسد از نور بود و این فقیر را نصف جسم از نور ہست و از حال کرامت کہ در قصبہ منوتنی بظہور آمد
تمام جسد مبارک از نور ثابت میشود چرا کہ فقط از کمر مبارک چادر بیرون نیامدہ از زانو و ساقہا
نیز بر آمدہ بود آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی دوبارہ ہمین فرمود کہ جسم مبارک حضرت قطب ربانی
محبوب سبحانی رحمۃ اللہ تعالی علیہ تمام و کمال از نور ہست و جسم این فقیر نصف نورانی است چون
بکرت سوم حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز تکرار ساخت آنحضرت فرمود
کہ چیزی ادب پیران پیر بر مریدان واجب است یا نہ علاوہ آنکہ ما کہ بدین سعادت عظمی مشرف
شدیم و امتیاز یافتیم بطفیل ہمان جناب اقدس و اعلی است خاطر حضرت شاہ غلام دوست محمد جمع
شد باز عرض کرد کہ در ذات و الاصفات در ہمان حال وقت طاقت اظہار این کرامت بود
یا الحال ہم ہست آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود کہ در من این طاقت نہ آنزمان بود نہ
فی الحال ہست ہر کرا طاقت آنوقت بود حالا نیز موجود ہست از انجملہ اینست کہ روزی آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی در لکھنو بمکان حضرت شاہ دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز کہ خرق
عادات و کرامات شان بقلم خواہند آمد تشریف شریف میداشت چون وقوع این کرامت یعنی
برآمدن چادر از کمر و زانو و ساقہای مقدس اشتہار یافت شخصی برگزیدہ شاہ پیر محمد کہ در لکھنو
مشہور ہست از مولوی غلام نقشبند کہ سجادہ نشین اول شاہ موصوف بود ذکر میکرد مولوی
کمال الدین کہ دران ہنگام بشرف بیعت بحضور آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی اختصاص
نیافتہ بود نیز دران مجلس بود و از ظہور این کرامت انکار مینمود مولوی غلام نقشبند میگفت کہ
معجزہ کہ از پیغمبر بظہور آید ہمان از اولیاء اللہ شود چہ جای تعجب ہست کہ این کرامت از آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی شدہ باشد مولوی کمال الدین در انکار محض بود و جناب ممدوح از انکشاف

باطنی دریافته تشریف فرمای کرنوۀ شاه پیر محمد شدود رانجا بمقابله مولوی کمال الدین نشسته فرمود
که مولوی کمال الدین شمارا شبهه در این امر واقع است بکرم الله همان کمر همان چادر است بکشید
مولوی کمال الدین عرض نمود که شبهه نبود بلکه منکر مطلق بودم حالا بچند وجه یقین کلی حاصل شد یکی
آنکه آنجناب درانجا تشریف نمیداشتند دویم آنکه کسی ازانجا نرفته که ازانجناب اطلاع میداد مگر از
انکشاف باطنی برآنجناب هویدا شد سوم اینکه اگر ظهور این کرامت از آنجناب ممکن نبودی
آنجناب باین دعوی تشریف نمی آوردند و نمیفرمودند ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
روزی احوال عروج فلک بیان فرمود که باری خیال عروج فلک بدلم گذشت ازین عالم
نقل ساختم رفته رفته بفلک چهارم رسیدم و بر در بهشت آمدم رضوان پیش آمده گفت بهشت
همین است اگر منظور خاطر اشرف باشد تشریف آرند و اشجار و انهار و خوش اسلوبی و نزهت
مکانات و رعنائی حوران و غلمان ملاحظه نمایند گفتیم ما طالب ذاتیم بصفات کار نداریم اگر
با خود در دوزخ دارد عین بهشت است و اگر با غیر خویش در بهشت دارد عین دوزخ این بگفتیم و
ازانجا روانه بشتیر شدم تا بجدیکه بسراپرده بارگاه الهی رسیدم درانجا نقش قدمی دیدم خواستم که
قدم خود بران نقش نهم و نیز بخاطر گذشت که پیش ازمن کدام کس درانجا رسیده که نشان قدمش ماند
از پس پرده آوازی برآمد که ای عبدالرزاق برجای خود باش و قدم بدین نقش قدم منه که
این نقش قدم سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله
اصحابه و سلم چون این سخن بگوش هوش رسید شوق محبت الهی و انوار و تجلیات نامتناهی
دوبالا گردید نثار آثار قدم اشرف معظم و مکرم شده بوسه دادم بعده کیفیات و تجلیات برمن متجلی
شدند و از پس پرده شنیدم انچه شنیدم و انچه دیدم دیدم مصرع مؤلف هذه الاوراق مناسب این
بود نوشته میشود مصرع دیده ام انچه دیده ام که مپرس ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله

سره الاصفی از کسوت کثیفهٔ ظاهری خلع کرده از خواص بشریه مجرد گشته عروج بعالم علوی نموده سیر
آسمانها کرده بفلک الافلاک در رسید آنجا بر عجائب احدیت اطلاع یافته و اشیائی دیده که اثری
ازان در آسمانهای دیگر نیافته بود پس ازان عزم بالاتر نموده بمقامی رسید که خود را قطرهٔ از
دریای وحدت یافت و اینهمه عالم را از فیض خود دید و بچشم بصیرت مشاهده ساخت که از ذات
هر قطره که فرودی آمد صورت گرفته و متعین بتعینات امکانیه گردیده مثل انسان و حیوان و شجر و حجر
و ملائکه و جن الی غیر ذالک بعد ازان خود را غرق دریای توحید یافت و همه عالم را ذات واحد
دیده بلکه غیر وحدت ندیده پس فانی از هستی امکانیه گردیده باقی بوجود ازلی گشت ذالک هو فناء الله
و بقائه بالله بعده ترقی رو به تنزل آورده و سائر کیفیات اسفل از ثری تا ثریا مشاهده نموده و در
هر مرتبه تنزل و تصاعد بالاتر رفت پس عروج و نزول آنحضرت قدس الله سره العزیز مثل حضرت
پیر دستگیر غوث الاعظم محبوب سبحانی قطب ربانی سید عبد القادر جیلانی رحمة الله تعالی مساوی الحجم
بود بلکه نزول از عروج زاید و جناب ممدوح میفرمود در آنوقت حالی طاری میشود که اگر بادشاه
هفت اقلیم محاذی وی مهند قدر یکذره ندارد چه آنوقت غیر خالق هیچ و هم نمیگذرد و آنمرتبه از
اوهام بیرون نیست غیر ذات واحد همه هیچ از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره در اکثر اوقات
میفرمود که قدم هر یک ولی بقدم هر یک نبی میباشد و قدم این فقیر بقدم نبی خود است که سرور
جمیع انبیاست صلی الله علیه وسلم از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی گاهے از
افرادیت و قطبیت و غوثیت و هیچ یکی از مراتبات اولیاء الله نسبت بخود نفرموده لاکن اکثر اوقات
میفرمود که اگر پشه بر روی زمین پر زند و فقیر را منکشف نگردد در فقر او شک است بلکه او فقیر
نیست و بعض اوقات اینهم میفرمود که بهر قدر الله تعالی علم و آگاهی مے بخشد طالب آگاه میگردد
روزی مولوی کمال الدین قدس سره که بعض اوقات در پرسش احوال بحضور اقدس جرأت

مینمود بعرض پرداخت که مرتبه از مراتب اولیاء الله که ذات مقدس راست بر کمینه معلوم نگردید
آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود فقیر عاجز است لیکن اینقدر میدانم که جای رفیع و بدیع که آنجناب
جماعهٔ اولیاء الله از افراد و غوث و غوث الغوث و قطب و قطب الاقطاب و ابدال و اوتاد و
همه‌ها حاضر میشوند از انجمله یک کس مسندنشین و کار فرمای عالمیان است بر مسند می نشیند و مرا
بدست چپ وی می نشانند بعد چندی مولوی موصوف عرض نمود که جناب مخدوم‌ما بجانب دست
چپ می نشیند یا الحال تبدیل مقام فرموده اند آنحضرت قدس سره فرمود که الحال آن مسندنشین
ازین جهان رحلت فرمود شخصیکه بدست راست وی می نشست او مسندنشین شد و مرا که
بدست چپ جا میدادند حالا بدست راست می نشانند و از انجماعه شخصی را بجای من مقرر ساختند
مولوی کمال الدین را یقین واثق شد که آینده آنجناب مسندنشین خواهند شد پس از چندی
باز عرض نمود که حالا آنجناب بهمان طریقه بدست راست می نشیند یا بنوع دیگر آنحضرت قدس
الله سره الاصفی فرمود این عاجز را بکرم الله و باذن الله انجماعهٔ اولیاء الله بالاتفاق بر مسند
نشانیدند الحمد لله علی نعمائه و افضاله مولوی کمال الدین بدرجهٔ کمال خوشنود شده بعرض رسانید
که الحمد لله از برکت و فیضان جناب نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بدین مرتبهٔ اعلی
که افضل ترین مراتب بجناب احدیت است سرفرازی حاصل گشت از انجمله اینست که در آخر
موسم برشکال در ماه شهر یور که اهل هند ماه کنوار میگویند روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی
پیش دروازه رونق افزا بود و حضرت شاه غلام دوست محمد شاه رحمت الله و سوای قدر
سرها حاضر بودند و اسپ ٹانگن سواری خاص در صحن بسته بود و باران می بارید و برق می
درخشید و چنان معلوم میگردید که از زمین دو دست کاهی یکدست باقی میماند و برخاسته میرفت
و هر یک را اضطرابی بود آنحضرت فرمود خبر میدهد برق درانجا بیفتد و یک آدم و یک جانور

کشته شود شاه رحمت الله قدس سره عرض نمود که در حقیقت ذات والاصفات همچنان است
که الهام شد یقین است که تا مقدور آنجناب صاحبزادهٔ والا را نیز ازین صدمه در حفظ و حمایت
حافظ حقیقی و هم در ظل عاطفت خویش نگاه خواهند داشت پس معلوم شد که قضای ٹانگن
واین غلام بر سر رسید آنحضرت قدس الله سره الاصفی متبسم شده فرمود بکرم الله اگر خواهم
دفع سازم مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة میفرماید شعر اولیا را هست قدرت از اله ٭ تیر
جسته باز گردانند ز راه ٭٭ همدرین عرصه برق بشورش بسیار جهید آنحضرت فرمود خبر میدهد که
برق بیفتاد و یک آدم و یک نرگاو کشته شد هنوز شورش برق و شدت باران کم نشده بود
که شاه رحمت الله قدس سره بنا بر دریافت حال برخاست و بمکان درویشی که از آستانهٔ
مبارک بطرف مشرق بود رفته نشست هر کس که می آمد پرسان حال میشد شخصی گفت که از تار ٹیلیفون
می آییم چه سه سازی در گشتِ زار قلبه رانی میکرد و برق بر وی افتاد آنچه سه ساز و یک نرگاو کشته شد
شاه موصوف برخاسته بحضور اقدس آمده عرض نمود که اجل ٹانگن و بنده امروز رسیده بود
لیکن از توجه آنجناب از سر نو زندگانی یافتم و برق بجای دیگر بیفتاد اگر آنجناب میخواستند
موقوف می شد یا نه فرمود این تقدیر مبرم بود عوض آن میتواند شد از انجمله اینست که روزی
بارش باران و ژاله در ایام سرما بسیار شد آن روز بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی حالتی
بود که هر کدام را هیبتی و عبرتی از نگاه انورش لاحق میشد و احدی مجال دم زدن نداشت و
جناب ممدوح دست مبارک بر زانوی شریف میزد و این شعر میخواند شعر فیض روح القدس
ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭٭ همدران حالت ٹانگن سواری خاص
طلب فرموده سوار شد و در اثنای راه جانوریکه آنرا در هندی بئی میگویند از قسم سارک و
خورد تر از وی میباشد از افتادن ژاله و باریدن باران مرده افتاده بود بچشم التفات در وی

نگریست فی الفور زنده شده پریده بر درختی نشست وجناب ممدوح همچنان آنشعرخوانان چند
قدم پیش رفت آنجا گاو میشی مرده افتاده بود نظر توجه فرمود آنهم زنده شده برخاست آنحضرت
قدس الله سره الاصفی همچنان آنشعرخوانان روانه پیشتر شده فرمود که درکارخانهٔ خدای
عزوجل دخل کردن خوب نیست بمجرد فرمودنش گاو میش وبُز همچنان مرده شدند لمولفه
از کرشمه میکشد وز غمزه بخشد جان مرا ✽ در زمان ما مسیحائی دگر پیدا است این ✽ از انجمله
اینست که آنحضرت قدس سره زیر درخت تمر هندی که متصل آستانهٔ مبارک ومسجد واقع است
رونق افزا بود واکثری از مریدان وخادمان حاضر بودند ناگاه آنحضرت قدس الله
سره الاصفی بیباخته برخاسته بمسجد تشریف برد پس از دیری از مسجد برآمد تمامی ملبوس
خاص از آب تر و بر دوش مبارکش اندکی زخم خفیف وخون جاری بود حاضران ازین
واقعه حیران ماندند جناب ممدوح از زمانخان افغان ساکن شاهجهان پور که بشرف بیعت
اختصاص داشت ودر اکثر اوقات بجناب اقدس بکار و خدمات حاضر میماند فرمود که پارچهٔ
پوشیدنی و آتش برای تکمید زخم از اندرون خانه طلب کسی را مجال استفسار این واقعه نشد
بعض حضار از حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره عرض کردند که ازین امر پرسان شوند
ایشان بجناب اقدس عرض نمودند آنحضرت فرمود که یکی از مریدان بر جهاز بود وجهازش تباه
میشد ما را یاد کرده گفت بفریاد من برس فوراً رسیدم وجهازش را بر دوش خود برداشته
از صدمهٔ غرق شدن محفوظ داشتم و وی ازین صدمه بکرم الله نجات یافت و زخمی از خار
جهاز بر دوشم رسید باید دید که این چنین پاس دستگیری وخبرگیری مریدان میفرمود وا لحال
نیز همچنان است شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتی بان ✽ چه باک از موج بحر
آنرا که باشد نوح کشتی بان ✽ بعد از مدتی چون آنمرید حاضر شد حال غرق شدن و برآمدن

تهابا ز اظهار ساخت مطابق فرمودهٔ آنحضرت از احوال روز و تاریخ بود بیت بدستگیری شد
کسی نباشد غرق * مثال این کشتی مدام برآبست * از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس
الله سره الاصفی از سعده مو سعادت فرموده بموضع بڑاگاون بجهت فاتحه حضرت قاضی
شهاب الدین قدس سره که از خلفای حضرت طیفور شامی علیه الرحمة اند تشریف فرما شدند
همدران ایام غلبهٔ چیچک بسیار بود چنانچه حضرت سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز
را نیز همین عارضه لاحق بود صورت قاضی موصوف حاضر شد که برای دفع عارضهٔ چیچک
که بفرزند ایشان لاحق است تشریف آورده اند از آنحضرت قدس الله سره الاصفی گفت
مرحبا خوش آمدی برای دفع بلا آمدی آنجناب مقدس را این سخن خوش نیامد و این مصرع
برزبان مبارک آورد مصرع سلطان چو خوم منت سلطان کشیم * و از انجا مراجعت فرموده
بخانه شریفه تشریف آورده از شاه رحمت الله و سواسی فرمود که بر جوی کلیانی لشکر وبا
افتاده است آنها پیام من برسان که مخلوق این ضلع را تکلیف بسیار است از اینجا کوچیده
بطرف کوه شمال بروند شاه موصوف عرض نمود که از انها بکدام طور ملاقات خواهد شد و چگونه
بنظر بنده خواهند آمد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که اوشان بصورت کنجران بنظر
خواهند آمد و از خود حاضر شده ملاقات خواهند نمود شاه موصوف حسب الارشاد بر جوی کلیانی
رفته لشکر کنجران دید بمجرد رسیدن شاه موصوف تمامی کنجران حاضر شدند شاه منفرالیه حکم
اقدس را ابلاغ کرد آنکنجران عرض کردند که مایان از جناب احدیت مامور بحکم و ارشاد آنحضرت
ایم حالا که حکم کوچ شده است بهر سمتی که ایما شده باشد روانه شویم شاه موصوف گفت که حکم
آنحضرت است که بطرف کوه شمال بروند آنجماعه رخت خود ها بسته همان وقت بطرف کوه شمال
راهی شدند از آنجمله اینست که بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی از یکپاس شب باقی مانده تا

یکپاس روز برآمده و از یکپاس روز باقی مانده تا یکپاس شب گذشته انوار تجلیات الٰهی و لمعات
فیضان نامتناهی طاری و لاحق میشدند و معمول آنجناب چنان بود که از یکپاس
باقی مانده هر یکی را خواب کردن نمیداد اتفاقاً اگر کسی آنوقت میخفت بتاکید بیدار میکردند و میفرمودند
که ببینید چه قدر نور ظهور حق جل و علا جلوه افروز است کسانیکه طالب حق بودند مشغول میشدند
و باقی مردم مخفی شده میخفتند شبی کنیزی را فرمود که غلام دوست محمد را بیدار کرده ده کنیزک
بحسب ارشاد عمل نمود در ان ایام مناکحت حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره شده بود
بسبب حیا و شرم که طریقهٔ شرفاست روبروی والد بزرگوار خود از مکان استراحت آمدن نمیتوانست
و آنحضرت قدس الله سره الاصفی را غلبهٔ محبت الٰهی زیاده شد برخاسته تشریف بیرون آوردند
بر زینهٔ دروازهٔ مسجد نشست حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره از اندرون تشریف
آورده خواست که بمسجد رفته مشغول بحق شود چون بحضور حاضر شد آنحضرت قدس الله
سره الاصفی فرمود که کدام است عرض نمود که غلام دوست محمد جناب ممدوح فرمود کدام غلام
دوست محمد باز ایشان عرض کردند که فرزند شاه عبد الرزاق باز جناب ممدوح فرمود کدام
شاه عبد الرزاق عرض کرد که مرید سید عبد الصمد خدانما باز آنجناب فرمود که کدام عبد الصمد
حضرت شاه غلام دوست محمد هیچ جواب نداده از پس دیوار حجره بیهیبت زده در مسجد رفته
مشغول بحق شده بعد نماز صبح بطور سابق الذکر از مسجد برآمده از شاه رحمت الله سوانحی
احوال گذشته بیان نمود چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی را ازان حالت افاقت
شد شاه موصوف بحضور حاضر شده عرض حال کرد حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی فرمود که غلام دوست محمد را حاضر سازند شاه ممدوح بجهت طلب برخاست
خود جناب اقدس و معلی از کمال محبت و شفقت پدرے بآواز بلند طلب میفرمود چون سید

غلام دوست محمد بحضور حاضر شد فرمود آنچه شاه رحمت الله میگویند همچنین است عرض نمود فی الحقیقت
همچنین است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که سوای ازین چیزی دیگر هم گفته بودم
یا نه و پس ازان شما چه کردند حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره عرض نمود که آنجناب
دیگر هیچ نفرمودند و بنده از دیوار جنوبیه مسجد جست زده بمسجد رفته باشغالیکه ارشاد شده است
مشغول ماندم بعد نماز نزد شاه رحمت الله رفته سبق کتاب خوانده این معامله بیان نمودم آنحضرت
فرمود از شما و همه ما میگویم که در این چنین حالت کسی رو بروی من نشود اگر در انوقت سخن
نیک و بد از زبان من خواهد بر آمد همان خواهد شد و از حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره
فرمود که هر وقت ما را پدر خود میدانند ایشان عرض نمودند که هر وقتیکه آنجناب در خود خواهند دید
پدر خواهم دانست و در حالیکه جناب اقدس را قرب بذات الٰهی خواهد شد پدر نخواهم دانست
ازانجمله اینست که روزی در بافسه شریفه رقص بگت بازان میشد حضرت میر اسمٰعیل رحمة
الله تعالیٰ که از خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود از نغمه و سرود ذوق کمال داشت
حضرت شاه غلام دوست محمد و حضرت شاه محمد اسحاق قدس الله اسرارهما را ترغیب داد
چون آنحضرت قدس الله سره الاصفی رونق افزای دولتخانه شد هر سه جناب مسدرح
بالاتفاق جائیکه رقص میشد تشریف فرما شدند در اثنای راه میر اسمٰعیل و شاه محمد اسحٰق از
حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره پرسیدند که چیزی برای انعام هم هست فرمودند نه
چون قریب مجلس رسیدند بجائی ایستاده تماشای رقص میدیدند بگت بازان از اهل محفل
رو گردانیده متوجه این تازه واردان شدند بخاطر حضرت سید غلام دوست محمد قدس سره
گذشت که اگر چیزی میبود بگت بازان انعام میکردم ناگاه دست شریفش بر جیب افتاد
معلوم شد که در جیب مبلغان هستند چند روپیه بگت بازان مرحمت فرمود سید اسمٰعیل و

شاه محمد اسحق عرض کردند که از مایان میفرمودند که هیچ نیاورده ام حالا بگت بازان از جیب
بخشیدند فرمود راست گفته بودم نمیدانم که این مبلغان از کجا در جیب آمد و چند روپیه دیگر
در جیب هستند آن هردو صاحبان عرض کردند که چیزی بمایان مرحمت فرمایند که از دست
خود بانعام کنم جناب ممدوح چند روپیه بآنها بخشیدند آن هردو صاحبان بگت بازان انعام
کردند چون یکپاس شب باقیماند وقت بر آمدن حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی
شد هرسه جناب ممدوحین معاودت کرده بر دروازه تشریف آوردند دیدند که آنحضرت از
خانه تشریف بری آرند فی الفور جناب ممدوح از حضرت شاه غلام دوست محمد فرمود که شما
برای تماشای رقص بگت بازان رفته بودند عرض ساخت که از آنجناب پوشیده نیست فرمود
حالا باز نباید رفت و مزاج حضرت شاه غلام دوست محمد بسیار بران بگت باز مایل شده بود
لیکن بسبب ممانعت آنحضرت قدس الله سره الاصفی رفتن نمیتوانست بشغلی که تعلیم یافته بود
مشغول شد فوراً صورت بگت حاضر شد حضرت شاه غلام دوست محمد دانست که این صورت
شیطانی است شغل را موقوف نمود چون باز مشغول شد باز همان صورت پدید آمد باز شغل
موقوف کرد همچنین هرگاهیکه مشغول بشغل میشد همان صورت نمودار میگردید حیرتی بر خاطر
شریفش افزود که آنحضرت پرسید بشغلیکه شمارا تعلیم کرده ام مشغول میشوید یا نه حضرت شاه
غلام دوست محمد عرض ساخت که این چنین واردات پیش می آید آنحضرت قدس الله سره الاصفی
فرمود که این صورت شیطانی نیست بلکه آنصورت منست چون معلوم کردم که شمارا ازین صورت
محبت زیاده تر است همین صورت پیش شما آمدم حالا آن شغل بکنند چون آنصورت نمودار شود
آنچه بخاطر بگذرد بپرسند حضرت شاه غلام دوست محمد با آن شغل مشغول شد همان صورت نمودار
گشت آنچه بخاطر شریفش گذشت پرسید جواب خاطر خواه یافت باز از آنروز محبت بگت باز

از خاطر مبارک زائل گردید و محبت محبوب حقیقی روز بروز بیش از بیش می افزود از انجمله ۱۵۰
اینست که مولوی نصیر الدین گوپاموئی را از اختلافی که در مذهب اهل سنت و جماعت و
اهل تشیع است شکی افتاد که این نیز اهل مذهب در امت محمدی اند و آزردی آیات و احادیث
هر یک خود را حق میشمارد و بدیگری نسبت ببطلان مینماید پس این معنی دریافت نمیشود که
حق بکدام فرقه راجع است هر چند برفع شبهات از دلائل و مسایل میکرد لیکن رتبهٔ حق الیقین
حاصل نمیشد برای دریافت حق و باطل از وطن خود روانه بانسه شریفه گشت و در دل خود سه
نیت قرار داد که بی تقریب و پرسش از هر سه نیت و مطلب آنحضرت قدس الله سره الاصفی
کامیاب فرمایند اول آنکه بی درخواست و پرسیدن ارشاد فرمایند که مذهب اهل سنت حق است
یا مذهب اهل تشیع دویم آنکه کف پای مبارک بلا استدعا من نمایند سوم آنکه چیزی بخورانند که
گاهی نخورده باشم چون بحضور حاضر شد و بسعادت قدمبوس مشرف گشت جناب مقدس
معلی فرمود که ای نصیر الدین مذهب اولیاء الله حق است مولوی مذکور عرض کرد که مذهب
همه اولیاء الله چیست فرمود همین مذهب اهل سنت و جماعت که همه اولیاء الله در همین مذهب
بوده اند و خواهند بود و اگر مذهب اهل تشیع حق میبود جمیع اولیاء الله همین مذهب اختیار
میکردند بعد ساعتی قصد مکان قضای حاجت فرمود و بسبب ایام سرما موزه ها در پای
مبارکش بود پای مبارک بطرف مولوی نصیر الدین دراز کرده فرمود که موزه ها از پا بکشید
نصیر الدین از پای مبارکش موزه ها کشیده کف پای شریف نیز بلا تقریب دید و بوسه داد جناب
اقدس بمکان قضای حاجت تشریف فرما شد چون از انجا باز آمده نشست زنی شیر برنج پخته
برای آنحضرت قدس الله سره الاصفی آورد جناب ممدوح از ان زن فرمود که اینجا مولوی
است پیش وی باید داشت آن زن بموجب امر بجا آورد مولوی مذکور در دل گفت که شیر برنج

بارها خورده ام این امر موافق خواهش من ظهور نیامد فی الفور آنحضرت قدس الله سره الاصفی

فرمود ای نصیر الدین این شیر برنج از شیر آهو است من گاهی نخورده ام شما خورده باشید مولوی

معز الیه عرض کرد که من گاهی بخواب هم ندیده ام پس مولوی مذکور از خطرات خاطر خود مطمئن

گشته از جناب والا مرخص شده عازم خانه خود گردید از آنجمله اینست که شیخ نصرت الله و فرحت الله

ساکن قصبه امیٹھی ثروت دنیوی و علاقه زمینداری آنچنان داشت که در صوبه اوده کسی

همسر او نبود از نواب برهان الملک انحراف ورزیده هزاران سوار و پیاده نوکر خود داشته

در پرگنات صوبه مذکور عمل خود کرده هر کدام کس از تعلقه دار و زمیندار که از حکم وی سر

می پیچید بید ریغ می گشت و علاقه او را تاخت و تاراج میساخت چنانچه قریب بانسه شریف دو

دیهه اند که نام آنها مواضعان کولا و پوچا مسکن و جای استقامت شرفا و نجباست چیزی

خلش بمیان آمد شیخ نصرت الله و فرحت الله تاخت نموده آن شرفا و نجبا را بیحرمت و بیعزت

کرد این احوال کسی بحضور بیان ساخت آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که بسیار بد

کردند نتیجه اعمال خویش نیک نخواهند دید همدرینمیان پسر شاه مسعود علیه الرحمة که از آنحضرت

اتحاد و اخلاص بحد کمال داشت بحضور حاضر شد جناب ممدوح پرسان حال شد پسر شاه

مسعود عرض کرد که بنا بر تاخت و تاراج مواضعان کولا و پوچا همراه شیخ نصرت الله و فرحت الله

آمده بودم از انجا برای حصول قدمبوس حاضر شدم آنحضرت قدس سره طوریکه سابق در حق

شیخین مذکورین فرموده بود تکرار کرد پسر شاه موصوف را این سخن خوش نیامد و بجناب

اقدس بطور ناخوشی عرض کرد که کار سپاهیان و سرداران همین است که کسی را تاخت و تاراج

و کسی را سرفراز و آباد میسازند ازین سخن گرانی بر خاطر اشرف گذشت فرمود که ترا چگویم که

روح شاه مسعود بر پشت حمایت پسر خویش میکند و الا شما هم سزا و جزای کردار خود مهیا فکنید

و شیخ نصرت الله و فرحت الله که با شرفا و نجبا بدین حرکات و بدعات پیش آمدند سرهای شان نیز بریده شوند و عورات و محرمات شان بطوریکه عورات و محرمات این شرفا و نجبا بیحرمت شده اند ازان زیاده تر بیحرمت خواهند شد و در بلا خواهند افتاد چون این سخن پیر شاه مسعود شنید برخاست آنحضرت قدس سره نیز هیچ التفات نفرمود و عرصه هفته هم نگذشته بود که نواب برهان الملک با افواج کثیره بر شیخین مذکورین تاخت آورد و جنگ و جدل بمیان آمد آخر کار مردم افواج نواب موصوف سرهای شیخ نصرت الله و فرحت الله از تن جدا کرده بحضور نواب ممدوح حاضر آوردند حکم کرد که در دروازهٔ اکبری دروازه که در لکهنؤ واقع است بیاویزند همچنان کردند و نیز با افواج خود حکم کرد که اهل و عیال آنها را بقید در آرند مردم افواج حسب فرموده بجا آوردند و اهل و عیال شان تا مدتی محبوس ماند شیخ محمد روشن ساکن قصبه سهالی که از مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود بطور ضمانت خود از حضور نواب موصوف محبوسان را متخلص گردانیده بخانه های شان آورد از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی در حالت لی مع الله زیر درخت برگد که محل تعبدی بود از انجا بر اسپ ټانگن سوار شده متوجه دولت خانه شد و مولوی نظام الدین و مولوی کمال الدین قدس اسرارهما همراه رکاب سعادت بودند دیدند که بر تالاب جهجر که بطرف مشرق زبانسه شریفه واقع است قوم گاؤبانان که در زبان هند اهیران گویند و دیگر خلایق عوام الناس مجتمع شده باین فعل شنیعه مشغول اند که خوکی را ریسمان چند در کمر و حلقومش بسته اند و از هر چهار طرف گاؤبانان ریسمان کشیده اند و ماده جاموش را آنجا میبرند و مقابل خوک میکنند چون ماده جاموش او را می بیند از شاخ میزند گاؤبانان دهلها میزنند و نغمه سرائی بطور خویش میکنند این رسم را کفار آن ضلع در ایام دوالی که روزی از روزهای شادی و خوشی هندوان است در ماه مهر که در هندی کاتک نامند بتاریخ پانزدهم

باه مذکور هنودان بوقت شب چراغان روشن میکنند و تمام شب بیدار و بلهو و لعب مشغول می باشند
و گاؤبانان فعلی که سابق مذکور شد بعمل می آرند آنحضرت قدس سره چون در آنجا رسید استاده
شد و از مولانا نظام الدین و مولوی کمال الدین قدس سرهما فرمود که شمایان عالم اند فعل
شما را خلایق سند خواهند گرفت شما طرفی بروند و ما فقیریم سند فعل ما کسی نخواهد گرفت مولانا
نظام الدین قدس سره از انجا بطرفی رفته استاده شد و مولوی کمال الدین بر پشت اسپ
آنحضرت دست خود نهاده استاده بود جناب ممدوح متوجه بتماشای آن فعل شنیعه چنان بود
که ماده جاموش هرگاه که خنزیر را از شاخ میزد تعریف او میکرد که خوب زد و هرگاه ماده جاموش
خوک را دیده میگریخت آنرا نیز تعریف میفرمود که خوب گریخت آن وقت مولوی کمال الدین
در دل خود خیال کرد که آنحضرت قدس سره این قدر متوجه برین فعل شنیعه شده اند که اصلا
التفات بدیگری نیست درین حال مشغولی با خالق کی میتواند شد بمجرد این خیال آنحضرت
قدس الله سره الاصفی روی مبارک از انسو گردانیده بطرف مولوی کمال الدین التفات
کرده متبسم شده فرمود که مولوی کمال الدین بکرم الله فعل جوارح مخل نمیگردد بلکه مزیدی
باشتغال میشود مولوی موصوف عرض ساخت فی الواقع هست و از آن خیال درگذشت و گفت
الله تعالی عجب ذات والاصفات آنحضرت ۱۹ مخلوق گردانیده است بیت هر چه گیرد علتی علت
شود ٭ کفر گیرد کاملی ملت شود ٭ از انجمله این است که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی
بر کناره حوض سعده مؤ که آنجا نیز تشریف فرما شده بجناب احدیت مشغول نشسته بودند اتفاقا
بوده هیبت الله نام قدوای ساکن بڈاگاؤن با چند کسان که بامر قطاع الطریق رفیق حال او
بودند حاضر شد و نظر مبارکش بران نااهل افتاد بمجرد افتادن نظر آنحضرت قدس الله سره الاصفی
حالش متغیر گشت از اسپ خویش فرود آمد و همه اسباب که همراه خود داشت از خود دور ساخت

وشوق طلب حق بروی مستولی شد وآن حالات سابقه که داشت متبری گشت وطالب حقیقت شد شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ بعد ازان آنحضرت قدس سره ذکر واشغال تلقین فرمود حال وی بدین درجه رسید که روز وشب در اذکار خفی وجلی مشغول میماند چنان حالت وی شد که لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وآوازها تف می شنید واین سخن بر ملا میگفت که عجب است از مردم که این سنگریزها بآواز بلند لا اله الا الله میگویند وایشان که مخلوق بجهت عبادت اند بذکر الٰهی اشتغال نمیدارند درویشی سیلح کلمات وی شنیده گفت که معلوم شد که این نعمت عظمی از محنت واکتساب محصول نگشته مگر چشم عنایت آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر تو افتاده است خود آن فقیر بجناب اقدس ومعلی حاضر گشته عرض نمود که این چنین جواهر گران قیمت در سینهٔ این قلیل البضاعة وکم مایه کسے باید نهاد که اسرار الٰهی را هویدا مینماید آنحضرت قدس سره هیچ جواب نفرمود چون اهل وعیال وی دیدند که اصلا التفات وی بطرف امور دنیوی وهم بطریقه سابقه که بران شب وروز مصروف بود هیچ نیست واز فرزند وزن کار نمیدارد کلمات ناملایم در حق آنحضرت میگفتند باری آنجماعه زنان بخانه مبارک آمدند جناب ممدوح موافق معمول بر کنارهٔ جوی کلیانی زیر درخت برگد تشریف فرما شده بود عقب آنجناب کلمات نامعقول مستورات گفتند آنحضرت قدس سره چون بخانه تشریف آوردند بحضور آمدند وسخنان بی ادبانه بر زبان آوردند وجناب اقدس را ساحر وجادوگر گفتند حتی که بر جبین مبارک آثار ناخوشی پیدا شد فرمود که من اورا هیچ نه بخشیده ام کسیکه بخشیده بود او میتواند که باز بگیرد فی الفور حالتش متغیر گشت چون متوجه بحال خویش شد خود را بمقام سابق نیافت خواست که خود را از وقوع این واقعه هلاک سازد کاردی بحلقوم خویش راند اندکی زخم بحلقومش رسیده بود که مردمان از دستاو کارد

گرفته باز داشتند چون ازان زخم صحت یافت بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی گریه وزاری بسیار
کرد جناب ممدوح التفات نفرمود چندی در تاسف مانده بعده بصوم وصلوة مشغول میماند
این حال بحضور اقدس عرض کردند جناب مقدس فرمود در ظرفیکه گلاب میدارند اگر بر می آرند
بوی گلاب باقی میماند واینهم شنیده شد که باری در اثنای راه بحضور آنحضرت خود را حاضر
ساخت جناب ممدوح نظر ترحم برحال وی کرده فرمود که آنچه بتو رسیده است مشغول باش
چون خود را مشغول میکرد دران وقت واردات عجیبه بروی طاری میشد والله اعلم از انجمله
اینست که عبد الرسول ساکن قصبه سهالی که یکی از مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی
بود افلاس کمال داشت که بنان شبینه محتاج بود روزی آنحضرت بقصبه مسطور تشریف فرما
شد چون شرفا ونجبای آنجا که بشرف بیعت در جناب اقدس واعلی مشرف بودند هر کس بقدر
حوصله ومقدور خویش ضیافت اطعمه ونقد وجنس حاضر آوردند اهلیه شیخ عبد الرسول گفت
که حضرت پیر و مرشد تشریف آورده اند این قدر دسترس نیست که چیزی از قسم طعام تیار ساخته
عرض تکلیف قدم رنجه فرمودن نمایم که سعادت قدمبوس حاصل گردد گفت فی الواقع همچنین است
باز اهلیه شیخ مذکور گفت پارچه لحک که او را در هندی اوڑهنی میگویند موجود است آنرا فروخته
چیزی شیرینی وبرگ تنبول ومصالحه وغیره بیارند و آنحضرت را مکلف شوند شیخ مذکور همچنان
بصوابدید اهلیه خود اسباب مطلوبه بهم رسانیده بحضور اشرف عرض تشریف آوری کرد آنحضرت
قدس سره تشریف بخانه اش آورده برحال عسرت وتکلیفات وی ترحم بمزاج اقدس آمد
وجناب ممدوح ارادهٔ معاودت بحضرت بانسه شریفه داشت از انجا رخصت شده از شیخ
مذکور فرمود که شما خود را در بانسه رسانند شیخ معز الیه حسب الارشاد در بانسه شریفه حاضر
شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که این آیه کریمه ومن یتق الله الخ بخوانند بکرم الله تعالی

ابواب فلاح وکشایش رزق بر تو کشاده خواهد شد چند روز بموجب ارشاد والا خوانده هنوز
نوبت بچله نرسیده بود که شخصی از دوستان شیخ مذکور در شاهجهان آباد بود و چیزی شناسای در
دربار شاهی داشت سند قضای صوبه بهار که در ملک بنگاله است از حضور صدر الصدور
بادشاهی نویسانیده بشیخ معز الیه فرستاد و خود بشیخ مذکور نوشت که از راه روانه صوبه بهار شوند
شیخ معز الیه بنا بر اظهار این نوید بجناب اقدس ومعلی حاضر شده عرض ساخت که از عنایات
عالی بدین درجه رسیده لیکن طاقت یک خرمهره نیست که اسباب ضروریات مناسب قضا
وهم زاد راه گرفته راهی انصوب شوم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود آنکس که این قدر
عنایات فرموده است میتواند که اسباب ضروریه نیز مهیا سازد شیخ مذکور از حضور رخصت شده
در قصبه سهالی آمد از اتفاقات یک صراف مالدار ساکن صوبه بهار نیز بطریق استغاثه بشکایت
و برادران وهم قاضی سابق که حمایت آنها میکرد در حق وی تلف می ساخت در شاهجهان آباد
بود از آنجا بپروانگی سلطان وقت خواه از خود خود را در قصبه سهالی رسانیده و از شیخ
موصوف ملاقی شده عرض کرد که آنچه لوازم وسامان قضا مطلوب باشد ارشاد فرمایند که
بهم رسانم چنانچه حسب گفته شیخ مذکور اسباب مطلوبه وضروریه بخدمت شیخ موصوف حاضر
آورد شیخ معز الیه از قصبه سهالی روانه شده بحضور والا حاضر شد و از جناب اقدس
دستوری حاصل نموده راهی منزل مقصود گشت و تا حیات خویش در صوبه بهار بر مسند قضا
کار فرما ماند و بدین قدر ثروت ودولت رسید که لکها روپیه را در آن ملک زمینداری خرید
نمود الی الان اولادش بر زمینداری قابض وقائم اند از انجمله انیست که حضرت سید اشرف
جهانگیر رحمة الله علیه که از اکمل اولیاء الله ومزار شریفش در قصبه کچھوچھه مشهور ومعروف
است در ایام حیات خویش متوطنان قصبه پھپھولی را که شرفا ونجبا اند در حق آنها دعای

خیر و قیام زمینداری و حفاظت عزت و حرمت شان کرده بود همچنان بحفاظت میماندند باوجودیکه
قوم راجپوتان به اطرافش آباد اند کسی دست تعدی بر آنها دراز نمیکرد یکبار راجه هرا با که از
قوم راجپوت بود بسیار زور و قوت میداشت خواست که قصبهٔ مذکور را تاخت و تاراج سازد
و بغارت برد و هر خاص و عام را بقتل رساند جماعه کثیر فراهم ساخته قصبهٔ مذکور را محاصره کرد
چون شرفا و نجبای انجا بکسی نوع اختیار و مقدور نداشتند که بجنگ بر آیند از محاصره بجان
آمده بودند درانحال بیاد آمد که حضرت سید اشرف جهانگیر رحمة الله علیه در حیات خویش دعا
فرموده بودند بجناب ممدوح رجوع آوردند شخصی از انها حضرت سید موصوف را بخواب دیده
عرض حال نمود سید موصوف فرمود که از ما هیچ نمیتوانند شد از کار فرمای حال که والی ولایت
است تعلق دارد باز آن شخص عرض کرد که ما بنده ها را این قدر بصارت نیست که دریافته
بوالی ولایت عرض نمایم سید موصوف فرمود که الحال والی ولایت حضرت شاه عبدالرزاق
است خود را در آنجا حاضر سازند یقین است که نظر عنایت بر حال شما مبذول خواهند فرمود
آنکس از خواب بیدار گشته از برادران خویش بیان نمود از آنها دو کس بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی حاضر گردیده عرض حال نمودند جناب ممدوح فرمود
که با عزت و حرمت آباد خواهند ماند و فقط زمینداری شما نزد شما خواهد ماند و دهات دیگر که
متعلق بقصبه اند باختیار راجه خواهد شد همچنان بظهور رسید از انجمله انیست که شخصی از چودهریان
قصبهٔ ردولی بود هر فرزندیکه بخانه اش متولد میشد بصورت بوزنه بوجود می آید و بعد دو چار روز
فوت میشد ازین سبب در کمال رنج بود بهر یک از مشایخ که رجوع مینمود مفید نمیشد و آن شخص
برای همین بشاهجهان آباد رفته از هر کس که عقیدت داشت بیان حال میکرد روزی بخدمت
سید حسن رسولنما قدس الله سره العزیز حاضر شده عرض حال خود کرد ارشاد شد که حال خود را

از حضرت قطب الاقطاب سید شاه عبد الرزاق عرض نماید یقین است که توجهات خواهند فرمود
واز توجه شریفش دفع این بلا میتوانند شد و دیگری را این قدر طاقت نیست آنکس از انجا روانه
شده واهلیه خود را همراه گرفته بر آستانهٔ مبارک حاضر شده عرض حال کرد آنحضرت قدس سره
ملتفت نشد و آن شخص تا چندروز بر آستانه مبارک حاضر مانده گریه وزاری میکرد و میگفت شعر
جز آستان توام درجهان پناهی نیست ❊ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ❊ روزی آنحضرت
قدس الله سره الاصفی را بر حال وی رحم آمد و بجناب صمدیت در حق وی دعا کرد او کریم
رحیم مقرون باجابت فرمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی تشفی فرموده رخصت کرده ارشاد
فرمود که بخانه تو فرزند بصورت انسان متولد خواهد شد و زنده خواهد ماند همچنان بظهور آمد و تا
حال اولادش در قصبه مذکور موجود است از انجمله انیست که اسپ ٹانگن سواری خاص آنحضرت
قدس الله سره الاصفی ریسمان گلو و پا شکسته بهر طرف دویدن گرفت جناب ممدوح دران وقت
بمجلس تشریف داشت کسی بحضور عرض کرد آنجناب بیرون تشریف آورد عبد الرسول نام
حجام متوطن بانسه شریفه نحیف البدن و نهایت کمزور برای کار خود بجائی میرفت آنحضرت
قدس الله سره الاصفی بوی فرمود که اسپ را بگیر او عرض کرد که غلام را این چنین طاقت
نیست جناب ممدوح فرمود بکرم الله طاقت هست و خواهد ماند بزود وی اورا بی اندیشه گرفتار
کن حجام مجرد شنیدن این امر دویده اسپ را گرفت و در بازوهای خود خیال کرد کمال زور
وطاقت یافت بحدیکه کسی را نیرو و طاقت مقابله او در کشتی نبود مولوی علی اصغر از
متوطنان بانسه شریفه در دهلی ملازم کسی از امراء عظام بود آن حجام نزد مولوی موصوف رفته
بود در آنجا از ولایت پهلوانی بحضور بادشاه آمده بود چنان زور و قوت داشت که پهلوانان
بادشاهی در کشتی از وی بازی نیافتند حجام مذکور کشتی پهلوانان دیده آمد و از مولوی موصوف

گفت که اگر مرا بحضور بادشاه ببرند من آن پهلوان را بر زمین خواهم زد مولوی موصوف
گفت که این چنین سخن بیهوده مگو پهلوانان بادشاهی که قوت و زور میداشتند کسی در کشتی
از وی بازی نیافت ترا چه طاقت که با وی کشتی خواهی گرفت و این چنین سخن بحضور بادشاهان
کسی عرض کردن نمیتواند چون حجام احوال عنایات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بیان
نمود که حالا از برکت دعای آنجناب کسی در کشتی و زور بر من غالب نمی شود مولوی موصوف
بر احوال خرق عادات و کرامات آنجناب کما ینبغی اطلاع داشت گفت اگر عنایت جناب ممدوح
بر حال تو شده است همچنین خواهد بود و مولوی موصوف از ان امیر گفت که حجامی از وطن من آمده
است و از برکت دعای حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی این چنین قوت دارد
که کسی را تاب مقابله او نیست و دعوی کشتی از ان پهلوان میدارد و آن امیر زبانی مولوی
موصوف احوال خرق عادات و کرامات شنیده بود و عقیدت بسیار داشت احوال حجام
بحضور بادشاه عرض کرد بادشاه فرمود آن حجام را حاضر آرد چون بادشاه او را دید از باعث
حقارت جسامت وی متعجب شد امیر مذکور تمامی حالات و عنایات آنحضرت که زبانی مولوی
موصوف شنیده بود عرض کرد بادشاه از استماع حالات و عنایات آنحضرت قدس الله
سره حکم کرد که پهلوان ولایتی را حاضر آرند چون پهلوان حاضر شد و آن حجام را دید بحضور بادشاه
عرض کرد که اگر پهلوان بادشاهی یا کسی دیگر پهلوان میبود از ان البته بازی و کشتی میگرفتم و
ازین مشتی استخوان چه کشتی نمایم بادشاه فرمود مضایقه ندارد لاچار قصد کشتی کرد و در دل خود گفت
که این را چنان بر زمین بزنم که باز کسی را حوصله کشتی نماند بادشاه در دیوان عام کشتی مقرر فرموده
حکم داد که هر کدام از خاص و عام بیاید و کسی ممانعت نسازد چون آن حجام و پهلوان مقابل شدند
امرا عظام و جماعی از خاص و عام که حاضر بودند میدیدند که با هم آمیخته چنان زور آزمائیها میبان

آمد که کسی از این چنین زور آزمایها نشان نمیداد آخرش انجام غالب آمده پهلوان را بقدر
قامت خود برداشته برزمین زد بادشاه و تمامی خلایق بر حجام آفرین و تحسین کردند بعده از
حضور بادشاه انعام و اکرام بسیار مرحمت شد حجام مذکور هیچ نگرفت شادان و فرحان بمکان
خود آمد از انجمله اینست که در مجلس بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی ذکر سرعت تاثیرات
انوار فیضان الٰهی برقلب شاه محمد اسحاق قدس الله سره العزیز آمد جناب ممدوح فرمود در حالیکه
التفات قلبی برحال محمد اسحاق کرده بودم اگر در انوقت التفات بر درخت تمر هندی میکردم
بکرم الله او هم موثر میشد و تاثیرات و عنایات و فیوضات آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر
هر یک اصحابش بیش از بیش بود و هر کس خیال و گمان همین میداشت که چشم عنایت و التفات
از دیگر یاران بر من زیاده است از انجمله اینست که روزی شاه محمد اسحق از آنحضرت قدس الله
سره الاصفی برای دریافت معنی کلمه طیبه عرض نمود که اگر از زبان مبارک ارشاد شود سرفراز
و ممتاز شوم و سعادت کونین حاصل شود جناب ممدوح فرمود وقتیکه حکم اظهار اسرار و انکشاف
معنی کلمه طیبه از جناب احدیت خواهد گردید گفته خواهد شد چون آنحضرت قدس سره بحسب
معمول و عادت شریف که زیر درخت برگد هر روزه بوقت صبح و شام بنا بر مشغولی با خالق
تشریف میبرد و عازم شد شاه محمد اسحق را نیز همراه رکاب سعادت برد چون مشغول بحق جل و علی
گشت از شاه موصوف فرمود که معنی الفاظ کلمه طیبه را ملاحظه کن آنحضرت لفظ لا اله را کشیده
و از زبان مبارک بجهر ادا کرد شاه محمد اسحق را در چشم باصره نه جناب ممدوح و نه خود و نه درخت
و نه زمین و نه آسمان بلکه جمیع کائنات ناموجود و معدوم شد چون جناب ممدوح الفاظ اثبات
یعنی الا الله بر زبان مبارک راند و ضرب نمود بچشم خود شاه موصوف تمامی کائنات و
موجودات را حاضر و برقرار دیده بعده آنحضرت از شاه محمد اسحق فرمود که این قدر معنی الفاظ

کلمهٔ طیبه ما را معلوم است که شما را آگاه کردم اینده عالم و دانندهٔ ذات لطیف حق جل و علی است
از انجمله آنست که روزی شاه محمد اسحق بحضور انور حاضر بود و مکان نو تیار میشد و مزدوران
بر بالای بام گل می انداختند آنحضرت بشاه موصوف فرمود که سبد بگیر و از گل پر کرده بر بام
انداز شاه موصوف در دل خود گفت که من بجز دستار گاهی بار بر سر ننهاده ام لیکن امر
پیر و مرشد است بهر کیف بجا باید آورد سبد بر داشت و از گل پر ساخته بر بام انداخت فوراً
فیضان الهی در تمام جسم سرایت کرد چون بار دویم سبد از گل پر کرده برد آنحضرت از آوردن
گل منع فرمود شاه موصوف چون از لذت وحدت اشنائی یافت باز نماند و سبد بر داشت
جناب اقدس با متناع باز داشت و فرمود که تاب نخواهد ماند همان وقت شاه موصوف
بر ملا گفت که من منصور شدم جناب ممدوح فرمود خاموش باز شاه معز الیه گفت من منصور
شدم از جناب مقدس ارشاد شد خاموش باش باز شاه موصوف گفت که من منصور شدم
آنحضرت قدس سره الاصفی فرمود که منصور انا الحق گفت چه نیک دیده بود که تو خواهی دید بعده
جناب ممدوح شاه معز الیه را پیش خود طلبیده دست مبارک از گردن تا به پشت وی مالیده
فرمود که مردم پیشین همچنین شنیده آمده اند لیکن این چنین نگفته اند باز شاه موصوف آواز انا الحق
می شنید و بر زبان نمی آورد از انجمله آنست که روزی بحضور آنحضرت قدس سره شخصی
حاضر آمد خواست که مشرف از قدمبوس گردد دست دراز کرد صورت مثالی وی شاه
محمد اسحق را از قسم سگ معلوم شد آنکس را بطوریکه سگ را مسر انند از حضور پر نور براند این
سخن آنحضرت قدس سره را بکمال ناگوار آمد بچشم غضب بجانب شاه موصوف نظر فرمود فی الفور
حالت شاه ممدوح سلب شد چون شاه معز الیه در خود نگریست محض از اسرار الهی نا آشنا دید
بدین غم اراده جان دادن کرد کاردی در دست گرفته بجناب مقدس و معلی حاضر شد عرض کرد

که شنیده ام نعمت آلهی می بخشی و باز واپس میگیری چیزیکه با عنایت فرموده بودی عنایت کن
والا این روده های شکم خود را برآورده در گردن تو می اندازم آنحضرت قدس سره را بر حال وی
رحم آمد فرمود برو و مشغول شو الله تعالی و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فضل خواهد فرمود
شاه موصوف باز عرض ساخت که مرا الله و رسول صلی الله علیه وسلم نداده بودند تو بمن بخشیده
بودی این سخن بفرما که تو باز بخشیدم و بدستور بحال کردم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
بکرم الله باز بخشیدم و ترا بدستور بحال کردم آنزمان کار در راه بنیام در آورد جناب ممدوح
باز فرمود که من هم صوره نقش میدیدیم میخواستیم [۲۸] که بر انم لیکن از اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم
بعید است باز این چنین حرکت نباید کرد از انجمله اینست که در ایام سرما بنواحی بانسه شریفه و
نیز بجاهای دیگر خلیش که در هندی کهچری گویند اکثر شرفا و غیرهم میخورند بنابر تناول آنحضرت
قدس سره در ظرفی خلیس و در ظرفی روغن زرد و برای خوردن شاه محمد اسحاق در ظرفی
خلیس و اندک روغن زرد بالای آن افگنده از اندرون محلسرای آمد و بر یکسفره جناب
ممدوح و شاه موصوف خلیس میخوردند چون بحضور آنحضرت قدس سره روغن زرد کم ماند از
اندرون طلب فرمود و شاه موصوف را روغن زرد باز مرحمت نمود و خود تناول میفرمود شاه
موصوف را چنان در دل گذشت که جناب اقدس این قدر روغن با خلیس تناول می نمایند
و مرا اندکی هم عنایت نمیفرمایند جناب معلی از انکشاف باطنیه دریافت بمجرد مطلبه شان فرمود
که چون قوت شما کم گردد آنزمان محبت حق جل و علی در دل شما قرار گیرد ازین سبب روغن زرد
بشما کم می آید بلکه برای نام دمر اکه طاقت جسمانی [۲۹] کم مانده است هرگاه که روغن کثیر می خورم
اندکی قوت جسمی می افزاید و محبت آلهی میگردد از انجمله اینست که شاه محمد اسحق را از اکتساب
اشغال حالتی پیدا شده متوقع ازدیاد انوار تجلیات خفی و جلی و جذبات سرمدی شد روزی

آنحضرت قدس الله سره الاصفی دانست که الحال جای آن دارد که توجه قلبی نیز بر قلب وی
نموده آید جناب ممدوح شاه موصوف را بحضور خویش نشانیده بر قلب صافی وی توجه فرمود
چون آثار تجلیات در دل وی قرار گرفت و از اشراق انوار جذبات محبت آلهی روح شاه
محمد اسحاق قدس سره خواست که از جسد وی منفصل گردد دران حال جناب مقدس که
مراقب و متوجه بود از انکشاف باطنیه این حال دریافت کرد سر از جیب مراقبه برداشته
بطرف شاه موصوف دیده فرمود که ای افغان دل برقرار دار و کلمه طیبه را در دل آویز که
مرغ روح تو از قفس جسد پرواز نکند بعده آنحضرت برخاست نشسته تا دیری همچنان متوجه بارح
و قلب وی مانده پس از زبانی شاه موصوف رالیقین شد که اگر درانحال آنحضرت قدس
الله سره الاصفی راست شده چشم کشاده بسوی من نمیگریست و کلمه طیبه را نمیفرمود روح
من از قالب پرواز کرده بود از انجمله اینست که سید عبد الکریم باشنده شاهجهان پور یکی از
مریدان آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود دیگر چیزی مالیت هم داشت لیکن بقدر اوقات
گذاری نبود عرض حال بحضور اقدس نمود ارشاد شد که به بنگاله برای خرید لاه که از اقسام
پارچه است باید رفت سید معزالیه حسب فرموده بجا آورده از بنگاله عازم شاهجهان آباد
گردیده لاه فروخت نشد تا چند سال همچنان مال افتاده ماند چون عسرت بسیار شد روزی
از باعث عسرت تنگ حال شده رجوع بجناب اقدس نموده عرض حال کرد که از حضور
برای خرید این پارچه امر شده بود تعجب است که تا حال بفروخت نیامده نوبت به تباهی رسید
بعد چند روز محمد شاه بادشاه لباس لاه پوشیده تمامی امرا تلاش لاه کردند در تمام شهر مذکور بهم
نرسید بمکان سید موصوف متلاشیان آمدند پارچه مذکور بمنافع کثیر که اصلا بوهم و قیاس نبود
خرید نمودند بعده سید معزالیه عازم خانه شد پس از چندی بحضور حاضر شده عرض حال نمود

از حضور همین ارشاد شد که بازلاه خرید نمایند سید همچنان کردند باز انتفاع کثیر شد چند بار همچنین ارشاد
شد و سید همچنان کرد بحدی امیر شد که هزارها روپیه را مالک گردید از انجمله انیست که کهیکرن نامی
گاوبان گاوان وگاومیشان میچرانید آنحضرت قدس سره بطرف جوی کلیانی تشریف فرما شده
بود و حالتی عجیب و غریب داشت که همه اعضای شریفش جدا جدا شده و از هر عضو مبارک آواز
کلمه طیبه می آمد گاؤبان این حال دیده دانست که کسی جناب ممدوح را کشته هر بند را علیحده
ساخته است خواست که بابا نسه شریفه رسیده اظهار این حال نماید همان وقت همه اعضای
شریفش بطرفة العین بایکدیگر بهم پیوستند و جناب ممدوح برخاسته نشست و گاؤبان را فرمود
که اگر این راز را مخفی خواهی داشت ازین عسرت که داری مبدل بیسیر خواهد گشت از آن روز
بفراغ دستی اوقات خود میگذرانید بعد چند مدت برادران وی بتقریبی جمع شدند هر یک انچه
از عجائبات دیده بود بیان میکرد که من چنان دیده ام و چنین دیده ام کهیکرن
نیز گفت که انچه من دیده ام در هفتاد پشت شما کسی ندیده باشد برادران وی گفتند آنکدام سخن
است کهیکرن گفت که روزی جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی را بدین حال
از چشم باصره دیده ام بعد اظهار این حال آن گاؤبان را چنان عسرت و پریشانی در گرفت
که بنان شبینه محتاج گشت باز بدستور گاومیشان وگاوان میچرانید و حال وی چنین بود که چون
آواز اذان شنیدی استاده شدی وگاومیشان بخانه هر کدام میرفتند بعد استماع اذان بلا
تجسس گاؤمیشان بخانه هر کدام که گاؤمیشان میرفتند میرفت مردم آن خانه او را می زدند و
وی هیچ نه گفت و صبر میکرد و گاومیشان را بخانه مالک رسانیده خود بمکانی پوشیده
نماز گذاردی و روزه رمضان المبارک داشتی بعده در آخر عمر چرانیدن گاومیشان گذاشته
فقیری اختیار کرده و عزلت گزین گشته و حالت وی خوش شنیده شده والله اعلم و

ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را الهام شد که دوست محمد نام دوست
حضرت ماست بلکهنؤ رفته باوی ملاقی شو آنحضرت قدس سره ببلده لکهنؤ رفته تلاش و تفحص از
هرکدام خاص و عام میفرمود و می پرسید مکان شاه دوست محمد کجاست کسی نشان نمیداد
ناچار معاودت بمانسه شریفه فرموده باز الهام شد که از دوست ما ملاقی شو جناب ممدوح
بلکهنؤ رفته بدستور سابق تفتیش احوال مقام شاه موصوف نمود راه بمنزل مقصود نبرده باز
آمد بار سوم ملهم شد که دوسی قمارباز مشهور است در فلان قمارخانه می بازد آنحضرت بلکهنؤ تشریف
شریف برده حسب الامر پرسان وی و جویای قمارخانه بود هر کسی از پرسش جناب مقدس
استعجاب میکرد چون نشان قمارخانه یافت متوجه آنجا شد و از دور شاه دوسی قدس سره
را دید که بقماربازی مشغول است و شاه موصوف نیز از چشم باطنیه حقیقت حال دریافته از
گوشه چشم ظاهریه اشارت نمود که آنجناب در این مکان تشریف بیارند آنحضرت قدس سره
بیرون کافی قیام فرمود شاه دوست محمد قدس سره از قماربازی فارغ شده نزد آنحضرت تشریف
آورده در باغیکه سکونت داشت همراه خود برد و حضرت شاه دوست محمد عرف شاه دوسی
بر پسر باغبانی عاشق بود و چنان ترک و تفرید و تجرید بر مزاج شریفش غالب بود که باحتیاج
حوائج بشری از بوریا و کوزه و سبو هیچ نمیداشت و اگر حاجت آب می شد بدریای گومتی که
قریب بود رفته پوشیده وضو کرده نماز میکرد و مکان استراحت همدران باغ مقرر نبود گاهی در
چمن و گاهی بر روش استراحت میفرمود و برای طعام وغیره از کسی سوال نمیکرد و خود نیز هیچ
نمی پخت چون دو سه روز میگذشت پسر همان باغبان که منظور نظر بود آمده چیزی از دست
خود میخورانید و احوال قماربازی چنان بود که اگر از دولتمند بازی مے یافت بکسی محتاج
می بخشید و چون در قماربازی اگر از کسی مفلس بازی میبرد بوقت شب بخانه اش می انداخت

و اگر کسی از وی بازی می یافت هیچ رنجش بخاطر اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات
گردید باز بقمار بازی مشغول نمیشد و این سخن اکثر بر زبان مبارک میراندکه ای عبدالرزاق
شما راز ما فاش کردید و در خلایق ظاهر نمودید و از پسر باغبان فرمود که ما را هیچ احتیاج نیست
و نبود لیکن بخانهٔ ما این مهمان عزیز است یک سبوچه و سبو و چراغ و یک بوریا وقتیکه ایشان
بیایند باید رسانید پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوسیؒ اسباب مذکور حاضر ساخت
و معمول آنحضرت قدس سره چنان بود که در سال گاهی دو بار و گاهی سه بار برای ملاقات
شاه ممدوح بلکهنو تشریف می بردند و دو سه روز مقیم می شد زیاده ازین استقامت نمی فرمود و
از آمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیار می شد چنانچه هر کدام برای
حصول سعادت قدمبوس آنحضرت قدس سره می آمد و هر چه از نذر و نیاز جناب ممدوح
و حضرت شاه دوسی می آورد حضرت قطب الاقطاب به پسر باغبان می بخشید و از کثرت
هجوم معتقدان حضرت شاه دوسیؒ میفرمود که چون عبدالرزاق می آیند خانهٔ ما دیوان عام
میشود و ایشان عادت شریفش بود که چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره
تشریف بیا نسه خواهند برد پیش از یک روز چوب و خشت بر دروازه باغ فراهم مے ساخت
و وقتیکه جناب ممدوح عازم خانه مبارک می شد هر کدام که ارادهٔ آمدن اندرون باغ میکرد
اوّل میفرمود که عبدالرزاق رفت اگر برین مطلع شده باز میماند بهتر و اگر برین سخن خیال نکرده
یا نفهمیده می نیامد و قصد باغ کرد شاه موصوف دشنامها داده مانع میشد اگر بر اینهم خیال میکرد
و پیش مے آمد پس در دست مبارکش هر چه از چوب و خشت می آمد میزد آورده اند که روزی
برادر زاده صوبه دار اختر نگر اوده باراده بیعت بجناب قطب الاقطاب قدس سره که در همان
ایام بکان حضرت شاه دوسیؒ تشریف آورده بود عازم شد و در اثنای راه از مولوی نقشبند

ملاقات کرده بمکان حضرت شاه دوستی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره
تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرموده
و دشنام میداد مردمان همراهی آنسردارزاده ممانعت شاه موصوف نشنیدند یا نفهمیده اراده اندرون
باغ کردند شاه ممدوح سنگی زد بر تخته پالکی رسید بشکست همراهیان قصد ایذا کردند آن سردارزاده
منع کرد و گفت این مرد پروای ملک هم ندارد و بیچاره نقشبند غنیمت است از آنجا بازگشت و بجای
خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیبه و خوارق عادات غریبه داشت و تذکره شان که
ضمناً ببیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بود در قیمتش نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از انجمله اینست که روزی حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف
میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبدالرزاق روح از جسد من میگوید هذا فراق بینی و بینک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود سبب چیست شاه ممدوح گفت که سه روز
گذشته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما جور و جبر
بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یا دالی طعام دادن ضرور است شاه موصوف برخاست
بیر خدایارخان که بازاری آباد کرده شان مسمی بخدا گنج معروف به کتره خدایارخان در بلده
لکهنو مشهور است از مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بود برای
استقامت جناب ممدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد و در آنجا تغار ایک بود شاه موصوف
دو لقمه ایک خورده بود بار سوم نظر حضرت قطب الاقطاب بر ایشان افتاد مانع شده فرمود
که این غذای جسد نیست بلکه ازین تکلیف جسد کمال متصور است لقمه سوم که بدست شریفش بود
بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بزوجه خویش خورانند و اهم

و اگر کسی از وی بازی می یافت هیچ رنجش بخاطر اشرف راه نمی یافت چون از آنحضرت ملاقات گردید باز بقمار بازی مشغول نمیشد و این سخن اکثر بر زبان مبارک میراندکه ای عبدالرزاق شما راز ما فاش کردید و در خلایق ظاهر نمودید و آنه پسر باغبان فرمود که ما را هیچ احتیاج نیست و نبود لیکن بخانه ما این مهمان عزیز است یک سبوچه و سبو و چراغ و یک بوریا وقتیکه ایشان بیایند باید رسانید پسر باغبان حسب فرموده حضرت شاه دوسیؒ اسباب مذکور حاضر ساخت و معمول آنحضرت قدس سره چنان بود که در سال گاهی دو بار و گاهی سه بار برای ملاقات شاه ممدوح بلکهنو تشریف می بردند و دو سه روز مقیم می شدند زیاده ازین استقامت نمی فرمودند از آمدن آنحضرت قدس سره پسر باغبان را منفعت بسیاری می شد چنانچه هر کدام برای حصول سعادت قدمبوس آنحضرت قدس سره می آمد هر چه از نذر و نیاز جناب ممدوح و حضرت شاه دوسی می آورد حضرت قطب الاقطاب به پسر باغبان می بخشیدند و از کثرت هجوم معتقدان حضرت شاه دوسیؒ میفرمود که چون عبدالرزاق می آیند خانه ما دیوان عام میشود و انهم عادت شریفش بود که چون دانستی که فردا جناب قطب الاقطاب قدس سره تشریف شریف بیانسه خواهند برد پیش از یک روز چوب و خشت بر دروازه باغ فراهم می ساخت وقتیکه جناب ممدوح عازم خانه مبارک می شد هر کدام که اراده آمدن اندرون باغ میکرد اول میفرمود که عبدالرزاق رفت اگر برین مطلع شده باز میماند بهتر و اگر برین سخن خیال نکرده یا بفهمیده وی نیامد و قصد باغ کرد شاه موصوف دشنامها داده مانع میشد اگر برانهم خیال نمیکرد و پیش می آمد پس در دست مبارکش هر چه از چوب و خشت می آمد میزد آورده اند که روزی برادرزاده صوبه دار اختر نگر او ده باراده بیعت بجناب قطب الاقطاب قدس سره که در ان ایام بمکان حضرت شاه دوسیؒ تشریف آورده بود عازم شد در اثنای راه از مولوی نقشبند

ملاقات کرده بمکان حضرت شاه دوسی آمد اتفاقاً همان روز حضرت قطب الاقطاب قدس سره
تشریف فرمای بانسه شریفه شده بود شاه موصوف حسب معمول قدیم آن آیندگان را منع فرمود
و دشنامها داد مردمان همراهی آنسر دار زاده ممانعت شاه موصوف نشنیدند یا نفهمیده اراده اندرون
باغ کردند شاه ممدوح سنگی زد بر تخته پالکی رسید بشکست همراهیان قصد ایذا کردند آن سردار زاده
منع کرد و گفت این مرد پروای ملک هم ندارد و بیچاره نقشبند غنیمت است از آنجا بازگشت و بجای
خود رفت چون شاه موصوف حالات عجیبه و خوارق عادات غریبه داشت و تذکره شان که
ضمناً ببیان بعض احوال شریفش که اکثر شامل باحوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بود ترقیمش نیز از ضروریات دانسته بقلم آورده میشود از انجمله اینست که روزی حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره تشریف
میداشتند شاه موصوف فرمود که ای عبد الرزاق روح از جسد من میگوید هر افراق بنی و بینک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی فرمود سبب چیست شاه ممدوح گفت که سه روز
گذشته اند که این نفس سگ را هیچ از قسم طعام نداده ام جناب اقدس و اعلی فرمود که شما چه رو جبر
بر نفس کردید اکنون بقدر طاقت یا دالی طعام دادن ضرورست شاه موصوف برخاست
بمیر خدا یار خان که بازاری آباد کرده شان مسمی بخدا گنج معروف به کتره خدا یار خان در بلده
لکهنو مشهورست از مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بود برای
استقامت جناب ممدوح در همان باغ مکانی احداث میکرد در آنجا تغارا یک بود شاه موصوف
دو لقمه ایک خورده بود بار سوم نظر حضرت قطب الاقطاب بر ایشان افتاد مانع شده فرمود
که این غذای جد نیست بلکه از ین تکلیف جسد بکمال متصورست لقمه سوم که بدست شریفش بود
بحضرت قطب الاقطاب قدس سره داده فرمود که شما بخورید و بزوجه خویش خورانند و انهم

فرمود که در پشت من فرزندان همچنین من تزوج نخواهم کرد فرزندان تو بخشیدم و از پشت مبارک
حضرت قطب الاقطاب قدس سره پشت خود مالیده فرمود که بخانهٔ شما فرزندان متولد خواهند شد
فاتحه بارواح ما و شما خواهند خواند جناب مقدس و معلی آنگاه مذکور را بانسه شریفه آورده
قدری ازان خود خوردواند کی باهلیه خود خورانید بعده حضرت شاه غلام دوست محمد
قدس سره بعالم وجود جلوه ظهور یافت و آنهم فرموده بود که اسم فرزند اول بنام من باید نهاد
و ازین سبب حضرت قطب الاقطاب اسم فرزند کلان غلام دوست محمد مقرر فرمود و لفظ
غلام بمعنی فرزند آمده است چنانچه در کلام مجید واقع است انا نبشرک بغلام و ازان آنگاه
انچه باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و شاه کرم الله رحمة الله تناول
کردند و قدری ازان باقی مانده بود حضرت شاه غلام دوست محمد بحضرت سیدنا و مرشدنا سید
شاه غلام علی قدس سره خورانید از انجمله اینست که حضرت شاه دوست محمد نوکر عالمگیر بادشاه
بود در آنوقت شخصی از جناب ممدوح اتحاد کلی داشت روزی در حالت ترک روزگار شاه
ممدوح را دید شناخت و بمکان خود آورده دعوت کرد چون تلاش گوشت کرد آنوقت بهم نرسید
گنجشکان خانگی را گرفته ذبح کرده پخته جناب موصوف را بنا بر تناول نمودن طعام باندرون
خانهٔ خویش برد چون آنجناب بخوردن طعام مشغول شد بچگان گنجشکان از آشیانه های خود سر
بیرون آورده فریاد میکردند و انتظار پدران و مادران خود میکشیدند جناب ممدوح معلوم کرد که گنجشکان
خانگی را پخته است و این بچه های ایشان اند از صاحب خانه پرسش حال ساخت صاحبخانه
عرض کرد که از آنحضرت پوشیده نیست شاه موصوف گوشت را تناول میفرمود و استخوانها
پیش خود میداشت چون از طعام فارغ شد شکر بجناب احدیت کرده استخوانهای گنجشکان
را دور انداخته فرمود که ما کار خود کردیم و شما کار خود کنند آن گنجشکان باذن الله تعالی پرواز آمدند

و دانه به بچگان خویش خورانیدند از انجمله اینست که چون حضرت قطب الاقطاب قدس سره
بمکان حضرت شاه دوست محمد علیه الرحمه تشریف می آوردند شاه محمد آفاق صاحب سجاده شاه
پیر محمد لکهنوی که گروه شان در لکهنو مشهور است برای ملازمت و تعلیم و تلقین مخفی از شاه پیر محمد
بحضور حاضر میشدند تا قیام آنجناب هر روزه حاضر میماندند روزی در ایام برشگال بوقت شب
حاضر شدند و باران باریدن گرفت بسبب بارش مفرط کشتی ها در سیل رفتند و ملاحان راه
خانه های خود گرفتند شاه محمد آفاق در دل خود اندیشه کردند که اگر بوقت فجر شریک نماز نخواهم شد
شیخ ما خواهد دانست که مخفی از ما بفقیری دیگر ملاقات میدارد حضرت شاه دوسی قدس سره
از علم باطنیه دریافته فرمودند که بیا محمد آفاق ترا رسانیده بیایم پس برخاست و او را همراه گرفته
و بر دریای گومتی تشریف آوردند و در دریای مذکور تا بزانو در آمده فرمودند که از اینجا راه رسته
است و آب زیاده از زانو نیست شاه محمد آفاق تمام دریا عبور کرده آب زیاده از زانو
نیافتند و میدیدند که پیش و پس و راست و چپ وی زیاده از نیزها ایستاده است و اینهم از
کرامات جناب ممدوح بود که در انوقت باران بسیار می بارید لیکن بر بدن شاه محمد آفاق
قطرهٔ آب نمیرسید از انجمله اینست که نواب برهان الملک سعادت خان یومیه ساکنان
قصبهٔ سندیله ضبط نمود شرفای آنجا بلکهنو رفته بنابر معافی رفتند و سعی ها کردند بمقصد نرسیدند
حضرت قطب الاقطاب قدس سره بمکان حضرت شاه دوسی تشریف فرما شده بودند شرفاے
سندیله بحضور حضرت قطب الاقطاب حاضر شده عرض حال کردند حضرت شاه دوسی علیه الرحمة
فرمودند که قل هو الله بخوانند کسی گفت که ۱۲۵ بار ختم سورهٔ اخلاص بدین طور کردیم که یک لکهه
بست و پنج هزار سورهٔ اخلاص هر بار خواندیم لیکن فائده نبخشید حضرت شاه موصوف در انوقت
در استراحت بودند این سخن شنیده برخاسته نشستند و فرمودند که قل هو الله یکبار اگر بسیار خوانند

دوبار و اگر غضب افتد سه بار لکھو کھا خواندن چلیست شخصی ازان شرفا عقل و فراست بسیار
داشت عرض کرد که انچه آنجناب میفرمایند راست و درست است لیکن قصور خواندن ما یا نست
ما را خواندن نمی آید طوریکه آنحضرت ارشاد فرمایند بخوانیم فرمود دوات و قلم و قرطاس بیارند
حاضر آوردند جناب ممدوح الفاظ سورهٔ اخلاص بطور ناخواندگان یعنی بجای قاف کاف
و همچنین دیگر حروف ارشاد کرد آنمرد زیرک حسب الارشاد ترقیم نمود و رخصت شده معه همراهیان
بمکان خود آمد شخصیکه نوشته گرفته بود دو بار خوانده بود که چوبدار برهان الملک معه پروانه معافی
ایمه متلاشی ایمه داران آمده پرسش کرد همه ها از اندیشه پنهان شدند یک کس از انمیان خود را
از مردم غیر قرار داده آمده گفت که شرفای سندیله همین وقت بجای رفته اند شما چرا تلاش آنها
میکنند چوبدار گفت که این پروانه معافی ایمه انها است در دست میدارم بگیرند که حکم نواب است
که همین وقت از شهر بیرون روند همه ها این سخن شنیده بیرون آمده پروانه گرفتند و همان وقت
انمکان گذاشته بجای دیگر رفتند از انجمله انیست که پسر باغبان که حضرت شاه دوسی علیه الرحمة
باوی تعلق خاطر داشت روزی فرمایش اخیل و احضاری یعنی لال و منیا که جانوری است
نهایت کوچک و سرخ رنگ و سرخ منقار و خالهای سفید و سیاه دارد و نرینه را که بصفت مذکور
می باشد لال و ماده اش را که کبود رنگ و منقار سرخ و خالها دارد منیا میگویند و در ملک بنارس و
پٹنه وغیره برنگ سبز و خالهای سفید مشهود کرده بود حضرت شاه موصوف بمهم از راه با تشریف
گذر کرد از جناب قطب الاقطاب قدس سره گفت که برای آوردن لال و منیا بموجب فرمایش
پسر باغبان عزم پٹنه میدارم ساعتی توقف کرده تشریف فرما شد بعد دو ساعت چیزی کم و بیش لال و
منیا برنگ سبز آورد و از حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی ملاقات کرده بلکهنو
تشریف فرما شد از انجمله انیست که طبیعت حضرت شاه دوسی قدس الله سره العزیز کسلمند شد

حضرت قطب الاقطاب برای عیادت شاه موصوف بلکهنو تشریف فرما شد و همدران عرصه حضرت
شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز نیز بیمار بود چون جناب ممدوح از حضرت شاه
موصوف ملاقی شد شاه ممدوح پرسان حال حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره گردید
حضرت قطب الاقطاب حال بیماری که طوالت کشیده بود بیان فرمود حضرت شاه دوستی
فرمود ای عبد الرزاق شما بسیار بیدرد هستید که فرزند خود را در چنین حالت بیماری گذاشته
اینجا آمدید باز برو ید حضرت قطب الاقطاب قدس سره فرمود که محبت قلبی که از شما است بر
محبت وی غالب تر گشت ازین سبب برای عیادت شما آمدم شاه موصوف بجدی مجوز شد
که جناب ممدوح را یکدم نشستن نداد لاچار مراجعت بیانسه شریفه فرمود شاه موصوف بوقت
روانگی فرمود ای عبد الرزاق از هر دو بیماران یکی نیست حضرت قطب الاقطاب قدس سره
را اندیشه فرزند خود بخاطر گذشت فوراً شاه ممدوح حضرت قطب الاقطاب قدس سره را
طلبیده فرمود که اگر فرزند شما غلام دوست محمد در دنیا خواهد ماند فاتحه خوان ما و شما خواهد شد
من ازینجهان رحلت خواهم کرد و هرگاه که ازین عالم رخت حیات خواهم بست بشما خبر خواهم
کرد بعده جناب قطب الاقطاب قدس سره تشریف فرما بیانسه شریفه شد چون شاه موصوف
بلقای حبیب پیوست بتصرف باطنیه خبر نمود جناب قطب الاقطاب قدس سره فی الفور عازم
لکهنو شد چون بباغ مسکن شاه موصوف رسید جنازه تیار ساخته مردم حضار بارادهٔ نماز
بودند جناب ممدوح شریک نماز شد و از دست خویش بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سنه ۱۱۲۲
یکهزار و یکصد و بست و دو من الهجرة المقدسة مدفون ساخت و مزار شریفش در همان باغ
قریب دریای گومتی متصل پل تعمیر ساخته نواب آصف الدوله مرحوم در بانس منڈی
واقع و مشهور است و حالا از نشان باغ هیچ نیست مگر چند درخت تمر هندی وغیره هستند و در

اراضی باغ چند خانه آباد اند و در باقی زمین مقابر خلائق هست و احوال کرامات شاه ممدوح
زیاده از حد تحریر اند بعضی ازانکه بشمول احوال حضرت قطب الاقطاب قدس سره بوده است بقلم
آورده بمقصد اصلی که ذکر شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سره است باز میگردد
ازانجمله اینست که روزی آنحضرت ازبانسه شریف بعزم لکهنؤ فرمود پاسبان که از قوم هنود
اند بدزدی میرفتند و جناب ممدوح در آنوقت تنها بود یکی ازانها شمشیری کشید و دست برداشتن
خواست که بر آنحضرت قدس الله سره الاصفی زند همچنان دست وی در هوا ماند آنکس نادم
شد و بر پای مبارک افتاد و عذر تقصیر نموده عرض کرد که خطای من معاف فرمایند جناب ممدوح
عفو تقصیرش فرمود دستش بدستور بحالت اصلی گشت باز همان شخص گفت که عرضی دارم
اگر قبول شود جناب مقدس و معلیٰ فرمود چه عرض داری بعرض رسانید که آنجناب چیزی
از نشان فقیری در ملبوس خاص نمیدارند اگر نشانی در ملبوس باشد بهتر است آنحضرت قدس سره
عرض وی پذیرا فرمود ازان روز دستار مبارک و چادر و گاهی رومال نیز در گیرو خواه بنفشه
رنگ کرده باخود میداشت ازانجمله اینست که از زوجه اولی آنحضرت قدس سره را اولاد
نبود و برادر کلان جناب ممدوح سید ابوتراب چهار پسر داشت یکی را جناب مقدس وسیله
بفرزندی خود گرفته بود روزی ازان پسر فرمود در بنیچ تمرهندی که بر دروازه اشرف
نشانیده جناب ممدوح است آب پاشی نماید وی بحسب ارشاد در بنیچ تمرهندی آب از چاه
کشیده میریخت همدران وقت سید ابوتراب آمده پسر خود را دران کار دیده ناخوش شده
از آب پاشی بازداشته همراه خود بخانه برد و کلمات ناخوشی در اثنای راه میگفت چون
باندرون خانه رسید اهلیه ابوتراب سبب خفگی پرسید سرگذشت بیان کرد اهلیه شان گفت
هرکس که اولاد نمیدارد قدر اولاد نمی شناسد و هرکس اولاد نداشته رویش دیدن روا نیست

چون این گفتگوی او زوجه شریفه آنحضرت قدس الله سره الاصفی شنید از بس رنجیده خاطر
شد وخود را بر فراش انداخت وعادت وی چنان بود که قبل از تشریف آوردن جناب
ممدوح بخانه شریف طعام تیار کرده میداشت وقتیکه آنحضرت قدس سره بخانه تشریف
فرمامیشد طعام ماحضر بحضور می آورد آنروز که این کلمات ناملایم از گوش خود شنیده بود
از ناخوشی هیچ طعام تیار نساخته چون آنحضرت قدس سره بخانه رونق افزا شد فرمود که
چیزی طعام تیار نکرده اند جواب نیافت باز جناب ممدوح پرسان حال شد جواب نداد
چون نوبت بتکرار رسید زوجه شریفه آنحضرت همین گفت که بخانه پدر من رخصت فرمایند
جناب ممدوح متعجب شده فرمود که سبب چیست بیان نمایند در جواب عرض کرد که آنجناب
کتخدائی دیگر کنند شاید از زوجه ثانیه اولاد شود والا مرا بخانه پدری رسانند تا که ازین
هر دو امر یک امر منظور نفرمایند سبب خفگی بیان نخواهم کرد آنحضرت فرمود که آنچه مرضی
شما خواهد بود بعمل خواهد آمد لیکن از سرگذشت مطلع نمایند چون حال گفتگوی سید ابوتراب و
زوجه شان مفصل بجناب اقدس بیان نمود خفگی بر مزاج اشرف پیدا شد فرمود حق تعالی
را طاقت است که صاحب اولاد را بی اولاد و بی اولاد را صاحب اولاد گرداند و آنحضرت
قدس سره همدران شب چنان بخواب دید که در خانه برادر کلان وی تصفیه بجاروب میکنند
پس درهمان سال سید ابوتراب و هر چهار پسرانش وفات یافتند کسی از اولادشان باقی
نمانده و اهلیه شان زنده مانده بود بعد وفات آنحضرت قدس سره از حضرت شاه غلام
دوست محمد قدس الله سره العزیز گفت که از نام من هیچ نشانے در دنیا باقی نمانده چیزے
یادگار من باشد یکصد روپیه مرا بدهند که یک چاه باسم خود تیار نمایم جناب ممدوح روپیه ها
داده چاه باسم وی تیار کنانیده داد چنانچه تا حال آنچاه در بانسه شریفه متصل حویلی

بطرف مشرق مائل بجنوب موجود است خلایق ازان آب مینوشند (حکایت ۴۵) از انجمله کیفیت که روزی
در ایام بهار که درختهای پلاس گل آورده بودند آنحضرت قدس سره برای سیر موافق معمول
بر حوض سعده مؤ تشریف فرما شده بودند آنوقت بر مزاج اشرف کمال سرور و ذوق محبت
الهی مستولی گشت در فرط شوق با هر یکدرخت پلاس هم آغوش شده این بیت بر زبان فیض
ترجمان می آورد بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
و شاه رحمت الله و سواسی که همراه رکاب سعادت بود نیز در شوق و محبت الهی باتباع پیر و مرشد
هر درخت را در بر میکشید و چیت رام با جیم معجمه مفتوح و یای ساکنه که فقیر هنود و بیراگی بود
در موضع رامپور که بفاصله سه کروه از بانسه شریفه بطرف مغرب است مسکن داشت هدران جنگل
گاؤ میشان خود میچرانید از شاه رحمت الله پرسید که معنی این بیت چیست شاه موصوف معنی
بیان نمود بیراگی معز الیه گفت انچه شاعری گفته است این چنین نمیتواند شد که هر ورق دفتر
معرفت الهی باشد جناب اقدس گفته بیراگی شنیده فرمود که بر تو نظر فقیری نافتاده است
اگر می افتاد از رگهای هر برگ انچه میگویم میدیدی برو و زیر هر درختیکه خواهی بنشین آن درخت
ترا تعلیم خواهد کرد چیت رام زیر درختی بنشست فی الحال آن درخت گویا شده او را تعلیم نمود
بیراگی معز الیه بمطلب خود کامیاب شد ازان روز بیراگی معز الیه بجناب مقدس اعتقاد
کلی داشت و در خلوت و جلوت حاضر میماند و استفاده محصول میساخت (حکایت ۴۶) از انجمله کیفیت که
روزی آنحضرت قدس سره بموضع رامپور بمکان چیت رام بیراگی حسب استدعای نامبرده
تشریف فرما شده بود و چیت رام فقیری را از چیله های خود جانشین میکرد و جمله فقرای اهل اسلام
و هنود و زمینداران آنجوار که از مسلمانان و هنودان بودند همه را دعوت کرده طلب داشته
بود و نکت بازان در محفل رقص میکردند یک نکت باز را لباس زنانه پوشانیده کشن لیلے

کنهیا قرار داده و دیگر بگت بازان را لباس زنانه در بر کرده زنهای وسے مقرر کرده بودند
از اقوال کبیر جینری بیسرائیدند آنحضرت قدس سره را خوش آمد سر بمراقبه فرو برده کیفیتی
که از خالق خود حاصل کرده بود مخفی میداشت همدرین عرصه بگت بازان روبروی آنجناب
مقدس آمده باواز بلند و فصیح سرائیدن گرفتند جناب ممدوح را غلبه وجذبه محبت الٰهی زیاده
تر شد در حالت جذبه چشم مبارک کشاده نگاه انور بر بگت بازان افتاد همه ها در گریه آمدند و
رقص و تلبیس خود فراموش کردند و بجانب راست و چپ آنجناب فقراء مسلمانان و بیراگیان
و دنیاداران اهل اسلام و هنود نشسته بودند بهر که چشم مبارکش افتاد همه ها در گریه
آمدند و از خود رفتند عجب حالتی دران مقام بر هر خاص و عام طاری گشت شاعری گوید
شعر بهفتاد و دو ملت گردش چشم تو میسازد + بیک پیمانه رنگین کرده یکشهر محفلها + آنحضرت
ازانجا برخاست و زیر درخت برگد که هم دران مکان بود تشریف فرما شده استراحت نمود
و از حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که سربالند و زمانخان را حکم کرد که کف پا
را مالش نمایند یکی از برادران دینی چیت رام و پیر رام که از طرف مشرق و از راه دور آمده بود
از نامبرده ها گفت که این چه حال بود گفتند که حضرت شاه عبدالرزاق که از اکمل اولیاء الله
اند بر او شان غلبه محبت الٰهی بود بهر طرف که از چشم مبارک نظر میفرمود تاثیر میکرد موجب گریه
همین بود بعده آنکس از چیت رام گفت که ما را انچه از گروی خود رسیده بعمل آورده ایم لیکن دیدار
کشن حاصل نگشت چیت رام گفت که انچه شما را از گروی شما رسیده بعمل آورده اند ما را
انچه از گروی ما رسیده است بشما میگوییم لیکن طاقت دیدار کشن ما را نیست همین جناب
که ازینجا برخاسته زیر درخت برگد رونق بخش اند او شان البته طاقت میدارند که شما را
از دیدار کشن مشرف سازند آنکس برخاست و بجناب مقدس و معلی آمده استدعای

دیدار کشن نمود جناب ممدوح فرمود که درین وقت کشن در مجلس حاضر و موجود بود شما ندیدید
عرض کرد که اگر میدیدم چرا بحضور مستدعی میشدم آنحضرت قدس سره وی را چیزے از
اشغال هنودان تعلیم فرمود او بمکان خود رفته بعمل آورد و همان روز از دیدار کشن کامیاب
شد بعده آنکس یازده روپیه و یک تهان شایسته خانی بطریق نذر حاضر آورد آنحضرت فرمود
که این حق چیت رام است باو شان بدهند آن شخص عرض ساخت که نذر شان گذرانیدم
این نذر حضور اقدس و معلے است بعد مبالغه تمام پذیرای عرض وی کرده جناب ممدوح
بحضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره فرمود که یک روپیه ازین مبلغان بگیرند و چیزی
برای خواهران خود از قسم شیرینی خرید نمایند که آنها امیدوار خواهند بود بموجب حکم یک روپیه
گرفت و باقی آن شخص از انجا برده بچیت رام داد بعده صبحی آنحضرت قدس سره اراده
خانه شریف نمود چیت رام تهان شایسته خانی بحضرت شاه غلام دوست محمد گذرانیده
عرض کرد که نصف تهان خود بگیرند و نصف بجناب والده ماجده خود گذرانند از انجمله
اینست که پرسرام ساکن موضع کنهولی که از بانسه شریفه دو کروه مابین شمال و مغرب
است بجناب آنحضرت قدس الله سره الاصفی اعتقاد کلی داشت و هر روزه حاضر میماند
روزی اقرار بحضور کرد که فردا بمقام سعده مؤ حاضر خواهم شد آنروز بارش باران بسیار
شد و دریاچه کلیانی که مابین راه است بجوش آمد پرسرام بموجب وعده بر کناره کلیانی آمده
نشست هر چند خواست که عبور کند لیکن بهیچ نوع گذر کردن نتوانست و آنحضرت قدس سره
بسعده مؤ تشریف آوردند از چیت رام که حاضر بود فرمود پرسرام ایفای وعده نکرد نامبرده
عرض کرد که بسبب کثرت بارش کلیانی بجوش آمده ازین موجب آمدن نتوانسته باشد
و پرسرام که بر کناره دریاچه مذکور حیران نشسته بود در آنجا صورت مثالی آنحضرت نمو

شده فرمود ای پرسرام باین طرف نزد من بیا عرض کرد که شناوری نمیدانم چگونه برسم ارشاد
شد که جای شناوری نیست بیا پرسرام پا در آب نهاد اصلا از آب تر نشد نوعیکه در خشکی
میرفت بهمان طور بر آب گذر کرد چون بر کناره ثانی دریاچه آمد صورت مبارک از نظرش
غائب شد بیراگی مذکور بسعده مؤ آمده بحضور حاضر شد وقتیکه جناب مقدس عزم خانه فرمود
پرسرام عرض نمود که وقت آمدن از امر اشرف عبور کلیانی کردم حالا بچه نوع از دریاچه
مذکور گذشته بمسکن خواهم رسید ارشاد شد که نه آنوقت عبور دریاچه کراندم و نه اکنون خواهم
کنانید کسیکه آنوقت عبور کرانده است حالا هم خواهد کنانید پرسرام رخصت شده یکساعت
شب گذشته بر کناره کلیانی رسید پاهای خود در آب گذاشته نام آنحضرت قدس سره بر
زبان آورده عبور دریاچه کرد اصلا اثر آب بر پاهایش مفهوم نشد از انجمله اینست که در ماه
مرداد که بهندی بهادون نامند بتاریخ هشتم ماه مذکور که روز تولد کشن مشهور است هنود آن
بروز مذکور رسم شادی و خوشی میکنند یکبار بتاریخ مذکور پرسرام محفل شادی مقرر کرده هم مشربان
خود را طلبداشته بود و از باعث اعتقاد که بجناب آنحضرت قدس الله سره الاصفی داشت نیز
متکلف شده بود و طعامیکه برای آنجماعه پخت کرده بود کم بود و مردمان بسیار جمع شدند پرسرام
مضطرب شده بحضور عرض ساخت که حالا از باعث کثرت مردمان و قلت طعام هتک
حرمت من میشود و هیچ وجه و تدبیر اجناس بهم نمیرسد که افزونی طعام نمایم آنحضرت قدس سره
فرمود معمول فقرا اینست که آنچه بهم میرسد باتفاق مقسوم خود هر چه باشد میخورند بروید آنچه موجود
است با خودها تقسیم کرده بخورید پرسرام عرض کرد که این امر برای اهل اسلام است که آنچه
ما حضر باشد یکجا کرده مقسوم خود میخورند و معمول هنود اینست که هر واحد بخش خود علحده میگیرد
ازین سبب اندیشه بسیار است که این طعام قلیل بمردم کثیر چگونه خواهد رسید آنحضرت را

ترحم بر حالش شد بفرزند خود حضرت شاه منگری قدس سره فرمود برو و بر دروازه مطبخ بنشین
شاه موصوف عرض کرد که از رفتن من چه خواهد شد اگر آنجناب تشریف فرما شوند البته از برکت
قدوم میمنت لزوم طعام برکت پذیر خواهد شد جناب ممدوح فرمود برو و بر دروازه مطبخ یا
غوث الاعظم بنویس الله تعالی از برکت و عظمت این اسم اعظم آنچنان برکت بطعام خواهد بخشید
که هر یک بکثرت و بخوبی خواهد رسید و باقی خواهد ماند شاه منگری حسب ارشاد بجا آورد همچنان
شد که آن طعام قلیل بمردم کثیر بکثرت رسید و باقی ماند از انجمله انیست که آنحضرت قدس الله
سره الاصفی اکثر میفرمود که این زمین حویلی من و گرد و پیش وی مردود دولت را قبول نمیسازد
کسی از اولاد من بر این قطعه زمین خانه خود احداث نکند هر چند که عالم مستورات برای
احداث مکان عرض میساختند پذیرا نمیفرمود و در جواب همین ارشاد میشد که برای گذاشتن
اینهم بسیار است شبی بوقت یکپاس باقیمانده بهادر نامے خادم خاص را بیدار کرده فرمود که
چراغ روشن کرده بر اینجا بنه و بیدار باش جناب طاهره و مطهره حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام
و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه آثار بنای خانه
من بر این زمین نهاده اند بعد از ان خود نیز برخاسته نشانی کرده صبحی بر همان نشان تیاری
حویلی فرمود و حالا آن مکان که تعمیر کرده آنحضرت قدس سره است از و تجاوز و تفاوت نشده و
جناب ممدوح تا بقای حیات ظاهری و هم حضرت شاه سید غلام دوست محمد و حضرت سیدنا
و مرشدنا سید شاه غلام علی قدس الله اسرارهما در همان حویلی متبرک سکونت میداشتند و
الحال جناب مرشدزاده عالیمقدار حضرت شاه سید شبیر علی صاحب ادام الله برکاته در آن حویلی
متبرکه استقامت میدارند و در آن حویلی یک دالان سه دره مشرق رویه معه کوٹھها و غیره تعمیر
کرده حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دالان سه دره و یکدره جنوب رویه

ودو کوٹھہ حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ العزیز تعمیر فرمودہ اند یک سہ درہ و
یک دردہ شمال رویہ و یک دالان سہ درہ مغرب رویہ و مکان بالاخانہ و دروازہ بنا کردہ
جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاہ سید غلام علی نور اللہ مرقدہ ہست و جناب قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ الاصفی انہم میفرمود کہ نخوست زمین این حویلی کہ تعمیر کردہ ام از برکت بنا
نہادن جناب اطہرہ و مطہرہ حضرت فاطمۃ الزہرا علیہا السلام و حضرت امیر المومنین علی
ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ زائل شدہ لیکن کسے از اولاد من گرد این حویلی خانہ نسازد و
بتاکید مزید ممانعت این امر فرمودہ و نیز ارشاد کردہ کہ اگر کسی را از اولاد من ارادہ تعمیر حویلی
باشد یک قطعہ مزروعہ کہ بطرف شمال ہست در آن حویلی خود احداث سازد از انجملہ الیست
کہ آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی در ملک دکن تشریف فرما بودند روزی عزم سیر فرمود کہ در
اثنای راہ دید کہ راہ بدو جانب ہست یکی بطرف آبادی و دیگری بسوی جنگل زسہو راہ جنگل
پیش گرفت و تا وقت عصر راہ رفت ہیچ نشانی از آبادی بنظر انور نیامدہ بر کنارہ حوضے کہ
ہمدران جنگل بود رسید بضرورت ہمانجا استقامت ورزیدہ برای بستن اسپ بہ سائیس امر
فرمود و خود در آن حوض وضو کردہ نماز عصر ادا کرد بعدہ شخصی بر اسپ سوار آمدہ پرسان حال
گشت کہ از کجا می آیند و کجا قیام میدارید آنحضرت قدس سرہ فرمود کہ جای سکونت مولد
لکھنؤ ہست آنکس گفت کہ ہمان لکھنؤ کہ از ما ست جناب ممدوح فرمود کہ این نمیدانم کہ از ما ست
ویا از شما ہست مگر لکھنؤ شہری ست در صوبہ اختر نگر اودہ بملک ہندوستان از ساکنان چرا
آن شہر ہم باز آن شخص گفت کہ شما مہمان من ہستند بجمعی تمام قیام فرمایند این بگفت و بطرفی
راہی گشت بعد رفتن وے یک شیر و یک خرس آمدہ نشستند پس از ان دو کس حلوا حاضر
آوردند و برای تناول عرض نمودند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی قدرے از ان

تناول فرموده باقی بسائیس بخشید او هم خورده ما بقی را باسپ خورانید آن هر دو کس عرض کردند
که رام و لچهمن که شنیده باشند ما یان هستیم این شیر و این خرس را برای پاسبانی مقرر کرده ایم
صبح حاضر شده راه آبادی عرض خواهیم ساخت بعده رخصت شده آنحضرت قدس الله
سره الاصفی شب در آنجا گذرانیده علی الصباح بعد ادای نماز سوار شدند در اثنای راه دو
طفل چند گاؤمیش میچرانیدند از انها راه آبادی پرسید آنها راه آبادی عرض کردند جناب ممدوح
اندکی راه رفته بود بخاطر اشرف گذشت که رام و لچهمن گفته بودند که صبحی راه آبادی عرض
خواهیم کرد غالبکه همین طفلان بوده باشند از انجا معاودت فرموده بمکانیکه از طفلان ملاقات
شده بود تشریف آورده در آنجا طفلان و گاؤمیشان را نیافت باز از انجا بجانب آبادی
تشریف فرما شدند از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بقصبه سهالی
تشریف فرما شده بود مولانا نظام الدین و مولوی کمال الدین و مولوی محمد رضا قدس الله
اسرارهم همراه آنجناب بودند مولوی محمد رضا قدس سره بوقت شب بر مزار والد بزرگوار
خویش یعنی مولانا قطب الدین شهید رحمة الله علیه بجهت اشتغال اشغال رفته بودند چون
فارغ شدند از انجا اراده حاضر شدن بجناب اقدس کرد زیر درخت تمرهندی که بر دروازه قاضی
محمد غوث مرحوم واقع است آمد شخصی را دید که زیر درخت تمرهندی معه چهار پنج زنان استاده
است در دل مولوی ممدوح گذشت که این مرد زانی و این زنها فاحشه اند پاهای خود
بر زمین زد که از آواز آن مرد و زنها متفرق شوند هر چند که مولوی ممدوح پاهاے خود
بر زمین زد آن مرد و زنان متفرق نشدند لاچار مولوی موصوف قصد حاضر شدن بجناب مقدس
معلی که بر مکان قاضی معز الیه سکونت میداشت نمود چون برابر آنها رسید آنکس گفت که
مولوی مولوی پیر و مرشد خود در اسلام من با پدر رسانید مولوی ممدوح را ملال و غصه بسیار آمد

شد بحضور حاضر شده عرض کرد که حالا رویه این قصبه نیز مبدل گشت آن وقت که زیر درخت
تمر هندی آمدم دیدم که شخصی با چهار پنج زنان فاحشه ایستاده است هر چند پاهای خود بر زمین
زدم که از اینجا کناره گیرند هیچ بخیال نیاوردند همچنان استاده ماندند چون برابر شان رسیدم
آنمرد گفت که سلام من بجناب پیر و مرشد خود برسانند از شنیدن این سخن آنحضرت متبسم شده
فرمود که محمد رضا شما دانستند که آنکدام کس بود مولوی موصوف عرض کرد که اینقدر دانستم که
آن مرد زانی با زنان فاحشه استاده بود باز جناب ممدوح فرمود که آنمرد کشن یعنی کنهیا بود و
آن زنان از محبان وی بودند از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره تعمیر حویلی شریفه
میفرمود و مزدوری مزدوران زیاده شده بود و تدبیر ادای آن بظاهر نبود صورت کشن یعنی
کنهیا حاضر شده عرض ساخت که زیر این درخت تمر هندی که پیش دروازهٔ حویلی مبارک است
دفینهٔ خزینه است هر قدر که احتیاج و مطلوب باشد از ان بگیرند آنحضرت فرمود که پیش خالق
و رازق ما چه کمی است که از شما بگیرم بعده صد روپیه از جای بطریق نذر آمدند آنرا حواله روپیها
فرمود و مزدوری ادا نمود از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره را شیخ عصمت الله عرف
شیخ متو با میم مفتوح و تای مشدد و مضموم و سکون واو ساکن موضع رسولی که از بانسه شریفه
سه کروه بطرف مغرب مائل بجنوب است پیغام داد که خطبه دختر من بحضرت شاه غلام دوست محمد
قدس سره مقرر نمایند آنحضرت انکار فرمود که در خانه شما آسیب جن است کدام کس از یاد
خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فراموشی گزیده در فکر افتد که امروز دختر
بیمار است و امروز پسر بحرد و انکار آن جن بجناب اقدس حاضر شده عرض کرد جائیکه فرزند آنجناب
قدم شریف خواهد برد مرا چه مجال است که بچشم غضب خواهم دید و بی ادبی خواهم نمود بلا فکر
وسواس پیغام قبول فرمایند آنحضرت قدس سره قبول فرمود و کتخدائی حضرت شاه غلام دوست محمد

قدس سره نمود آن جن تا حال در آن حویلی قایم است و میماند و هرگز پیرامون کسی از خورد و
بزرگ نمیگردد بلکه بهر یک امور از رنج و راحت خود را شریک میسازد از انجمله انیست
که روزی نزد آنحضرت قدس سره الاصفی شخصے آسیب زده جن آمد جناب ممدوح از سائیس
تازیانه طلب فرموده دو تازیانه بر آسیب زده زد فی الفور جن بفریاد آمده عرض نمود که گاهی
پیرامون این نخواهم گردید و اگر زنکه آسیب زده می آمد رو بروی وی دختران و دیگر
اهل و عیال را آمدن نمیداد از انجمله انیست که شاهزاده و وزیرزاده عالم جنات برای
تعلیم و تلقین اشغال بحضور آنحضرت قدس سره حاضر میشدند روزی رخصت شده
بر هوا میرفتند چون در ٹڈاگاؤن که از بانسه شریف بطرف مغرب بفاصله یک کروه واقع
است رسیدند در آنجا حضرت شاه کرم الله قدس سره بعمر چهار ساله خلف حضرت شاه سید
غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز بخانه جد مادری والد خود تشریف میداشت پیش
دروازه زیر درخت نیم همراه کودکان بازی میکرد و ثمر درخت مذکور میخورد وزیرزاده از
شاهزاده گفت که این نبیره حضرت قطب الاقطاب است همدران وقت شاه کرم الله بطرف
آسمان دید شاهزاده اجنه بنظر شفقت بطرف صاحبزاده عالیقدر رو بید از گرمی نظرش
صاحبزادهٔ موصوف بیهوش شد باز از انجا شاهزاده و وزیرزاده بجناب اقدس حاضر شده
عرض کردند که با آنجناب معلوم است که خلقت مایان از نار است این وقت که از حضور رخص
گشته میرفتیم صاحبزاده همراه کودکان بازی میفرمود بنظر شفقت سوی ایشان دیدیم از تاثیر
گرمی چشم مایان صاحبزاده بیهوش شده کسی را در آنجا بفرستید که چیزی خوانده دم کند تا تاثیر
گرمی نگاه دفع شود و نیز عرض کردند که از خطائیکه بے قصد سر زده ندامتی میداریم امیدوار
عفو این خطا هستیم آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که هیچ تقصیر شما نیست داگر بود

معاف نمودم و حضرت شاه غلام دوست محمد را بموضع ٹبّاگاؤن رخصت فرمود چون قریب
حویلی رسید آواز ناله و زاری شنید هر کدام را منع فرمود و آب طلبیده دم کرده بحضرت شاه
کرم الله نوشانید و هم ازان آب روی وی را بشست همان وقت صحت یافت از انجمله
اینست که شخصے از قدوائیان متوطن بانسه شریفه بود بر دختر او جنی تعشق داشت و کمال
تکلیف و ایذا میرسانید اهلیه شان بحضور آنحضرت قدس سره آمده حالش بعرض رسانید
که از عنایت آنجناب البته دفع این بلا خواهد شد آنحضرت فرمود که درین امور دخلی نمیدارم
آنزن مایوس شده گریه آغاز کرد که هنوز این دختر ناکتخدا است وقتیکه بخلق الله این
سخن ظاهر خواهد شد انکار ازین دختر خواهند کرد بر این سخن جناب ممدوح را بر حالش
ترحم شد فی الفور آن جن حاضر شده عرض نمود که بنده بر آن دختر عاشق صادق است
و چون جناب مقدس بحال وی رحم فرمود مارا نیز وی اقامت نظر کردن بر جمالش نماند
لیکن عرضے و غرضی دارم اگر بگوش عنایت استماع فرمایند آنحضرت قدس سره فرمود که
آن غرض خود عرض کن جن بعرض رسانید که آنجناب نیز معشوقی دارند و منهم واله و
شیدای آن دختر هستم آنجناب میتوانند که بے دیدن معشوق خود قرار گیرند و برین بنده مرحمت
منظور هست فرمود که من در اطاعت و فرمانبرداری معشوق خود دریغ ندارم و بهر چه حکم
رضای اوست می پردازم و جان خود را بوی تسلیم کرده ام و شما که معشوق خود را ایذا میرسانید
این عاشق را نمے شاید بعرض رسانید که انشاء الله تعالے از امروز ایذا نخواهم رسانید
لیکن از دور خواهم دید آنحضرت قدس الله سره الاصفی را این سخن پسند افتاد و از انروز
آن دختر را هیچ ایذا و تکلیف نشد و تا حال در آن حویلی آن جن موجود است از انجمله اینست
که بر دختر کدام قدوائے آسیب جن بود و دایه اش کپورا نام داشت هر روزه نزد آنحضرت

قدس الله سره الاصفی آب برای دم کنانیدن مے آورد روزی زنان محله آب از چاه
که پیش دروازه مبارک است میکشیدند از دایه مذکور پرسیدند که کجا آمده بودی گفت که
فلان دختر بیمار است هر روزه آب از حضرت قطب الاقطاب دم کنانیده میبرم و مینوشانم
وخلایق میگویند که ایشان صاحب کمال اند لیکن آن دختر را آرام نمیشود و پاے من
ناحق میشکنند این سخن جناب مقدس بگوش مبارک شنید کپور را طلب فرمود و در آن آب
که سابق دم کرده بود لعاب دهن اشرف انداخت کپور را هنوز بخانه نرسیده بود که آن
جن نزد والیان دختر حاضر شده گفت که کپور را ناحق حضرت قطب الاقطاب را در غضب
آورده است شمایان گواه باشید که این دختر را گذاشتم این بگفت و برفت همان وقت دختر
را شفا حاصل گردید باز اثرش معلوم نشد از انجمله انیست که در بلدهٔ لکهنؤ بدروازهٔ
عالم نگر که از محلات آن بلده است جنی سکونت میداشت چون وعدهٔ مرگش نزدیک رسید
از دیگر برادران خود گفت که من برای حصول شرف قدمبوس حضرت قطب الاقطاب میروم
و بشکل مار متشکل شده بحضور حاضر شد و در آن وقت جناب اقدس و اعلی زیر درخت برگد تشریف
میداشت مشرف بشرف ملازمت گردیده مرخص شد چون بر کناره جوی کلیانے رسید
شخصی آن مار را بکشت چون آنحضرت قدس سره از آنجا مراجعت بدولت خانه نمود
آنرا در اثنای راه مرده دید فرمود که این جن است متشکل بشکل مار شده بود و چون جن بصورت
مار متشکل میشود باز تبدیل کردن صورت نمیتواند از انجمله انیست که تمامی عالم جنات
محکوم و فرمانبردار آنحضرت بود و بے تسخیر حاضر میشدند هر گرا میفرمود که فلان کس
را آزار میدهی بگذار میگذاشت لیکن آنحضرت قدس سره چندان متوجه بر این معنے
نمیشد بخیال اینکه تابع مرضی دوست خود بود و سوای ذکر دوست چیزی دوست نمیداشت

در بجز حدیث دوست با مردیگر ملتفت نمی شد شخصی از عصبات مولانا نظام الدین قدس سرہ بود او لیای او در قصبہ فخرپور کہ بنواحی بہرایچ است خطبہ اش مقرر کردند و برای مناکحت وی متوجہ قصبہ مذکور شدند مولانا ممدوح و مردم کثیر ہمراہ وی شدند آن شخص بی سبب در اثنای راہ مریض شد چون بآن قصبہ رسیدند مناکح را موافق رسم ہندوستان بر اسپ سوار کردند بی سبب از پشت اسپ افتاد مردم متعجب شدند وی میگفت دانستم کہ مرا کسی از اسپ فرود آورد القصہ مناکحت کرد و مراجعت بخانہ کہ از ان قصبہ چہاردہ یا پانزدہ کروہ مسافت است نمود لیکن در بیماری تپ و کسل بدن و احتباس بول قریب یک شب و روز مبتلا ماند بعدہ چون زوجہ وی را بخانہ ابوین فرستادند چنانچہ رسم شرفا و نجبای آن نواح است کہ بعد نکاح چند سال زن بخانہ ابوین میماند و گاہ گاہ بخانہ زوج میرود آن شخص را چون بعد چند ماہ بیماری رفع شد و صحت کلی حاصل گردید عزم رفتن بقصبہ مذکور کرد جمعی بجناب آنحضرت قدس سرہ حاضر آمدہ عرض کرد کہ فلان را منع فرمایند کہ قصد رفتن آنجا نکند جناب ممدوح از بعض عصبات وی فرمود کہ اورا منع کنند تا گرد این کار نگردد ور نہ بلای عظیم بسرش خواہد رسید کہ رفع آن متعذر خواہد بود چون در او لیای وی را عقیدت بجناب اقدس نبود باتباع امر نپرداختہ بعزم عزیمت قصبہ مذکور شد چون مقرر شد کہ فردا بآن قصبہ راہی شود آخر شب قبل از بیدار شدن دو جن حاضر شدند و او را بیدار ساختند دانست کہ کسی برای روانگی بیدار کردہ گفت فلان کتاب من انجا نہادہ است ہمراہ خواہم برد یکی از ان دو جن کتاب حوالہ نمود بعد از ان آنکس می بیند کہ دو شکل مہیب بزنگ سیاہ و جسیم بطور پہلوانان و یکروہ حاضر اند یکے از ان وی را برداشت و بدیگری کہ بر کنارہ سقف بود وا داد بگرفت درین وقت آنکس از ہوش رفت بعد لمحہ مردم خانہ بیدار شدند

وی را نیافتند تجسس نمودند اثری ندیدند نالان شدند آن شخص بعد افاقت میگفت که آواز
ناله و فریاد می شنیدم القصه شخص مذکور خود را در نواحی قصبه دیوه که از سهالی سه چهار کروه
مسافت دارد بر کناره حوضی یافت و در افاقت آمد و حیران ماند و در پای او آثار ماندگی
و آبله و وجع معلوم میشد در ان هنگام یکی از اجنه چادری برنگ زرد آورده بوی داد
بعده ازان موضع قصبه دیگر قریب بود در آنجا رفت و بخانه کسی از متوطنان آن قصبه
ماند صاحب خانه بتواضع پیش آمد آن شخص حال خود پوشیده میداشت همه شب محفوظ
ماند چون بیدار شد خود را بر کناره آن حوض یافت و حوض مذکور ازان قصبه زیاده از
نیم کروه مسافت داشت حیران شد چه کند سعی بجائی نمیرسد در حال افاقت عزم آمدن
خانه نمود بوقت شام بخانه رسید تمام روز در قطع مسافت سه کروه بسبب ضعف و خراشیدگی
پا گذشت در آن حال هیچ اثر از آسیب جن معلوم نمی شد چون بعد وقوع این حال
خویشان و اقربای وی نزد آنحضرت قدس سره حاضر شدند و برای دور شدن آسیب ملتجی
گردیدند جناب ممدوح ملتفت نشد هر چند این قدر کفایت داشت که اگر بچشم عنایت و
التفات در وی مینگریست آن شخص ازان آفت و بلا نجات می یافت والله اعلم باسرار
عباده لیکن التفات نفرمودند و این مصرع بر زبان مبارک ارشاد نمودند مصرع مردی از
غیب برون آید و کاری بکند و والیانش مایوس شدند بعد چندی درویشی ملامتیه که در عملیات
مهارت قوی داشت پیدا شد شخصی حلاق را چیزی تعلیم نموده و آن آسیب زده را بخانه
نشانیده بفاصله چند قدم بیرون خانه نشست و گفت اگر جنها آمده چیزی بگویند هرگز جواب
ندهی و خود در خواندن اسما مشغول شد بعد ساعتی آن جنها نمودار شدند بهمان صورت
مهیب شور و تخویف نمودند جواب نیافتند بعده الحاح و عجز بتکرار نمودند سود نکرد لاجرم

سست شدند و طاقت جنبش نماند پس آنها را در دو شیشه بند ساخت آن هر دو جن مثل دود شده داخل هر دو شیشه شدند بار بر آورده بهمان صورت متصور شدند باز در هر دو شیشه کرده در نواح زیدپور که از بانسه شریفه چهار کروه باشد دفن کردند و گفت حالا جای تردد نیست پس آن زن را فرزندان شدند از انجمله اینست که در بلک دکن آنحضرت قدس سره بمکان فقیری استقامت میداشت در آن مکان چاهی بود زنان برای کشیدن آب مے آمدند آن فقیر بر زنے از قوم کهتریان تعشق میداشت چون آن زن برای آب مے آمد تا که آب می کشید فقیر نزد چاه استاده میماند وقتیکه آن زن سبوها بر سر خویش گرفته میرفت تا دروازه خانه اش رسانیده مے آمد حضرت قطب الاقطاب را نیز یک گونه تعشق و تعلق خاطر با آنزن گردید روزی آنحضرت قدس سره را محبت او غالب شد چون آنزن برای آب آمد آنحضرت را ملاحظه کرده بکار خود مشغول گردید چون سبوها برداشته بخانه خویش روان شد جناب ممدوح نیز همراهی آنزن روان گشت فقیر ندکور تا بدروازه موافق معمول رفت و باز آمد و آنحضرت قدس سره تا اندرون دروازه تشریف شریف برد آنزن رو گردانیده در زبان هندی گفت خدای تو در تو نیست که در من می نگری این سخن بمزاج اشرف تاثیرے بخشید و بر جبین مبارک سروری لائح گردید باز از آن روز جانب آن زن نگاه نمیفرمود و بعد چندی از انجا بتلاش نوکری عزم فرمود اکثر سخن آنزن یاد میفرمود و سروری بر خاطر اشرف هویدا مے شد و میفرمود آن زن چه خوش گفت از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره در بهرایچ نوکر بود در آنجا امردی پسر سونم نام بسیار حسین و صورتش منظور نظر خلایق بود چنانچه میل خاطر اشرف هم بجانب او مے گردید اکثر اوقات آنحضرت قدس الله سره الاصفی سوار شده بنا بر

دیدنش تشریف می بردو انوار تجلیات محبوب حقیقی را براء العین در روے متجلی مے یافت و
صورتش ہمہ حال حاضر پیش چشم آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی میماند روزی دیرا در درد سر
چنان لاحق گشت کہ قرار نداشت گاہے سر را بلند کردہ بر فرش میزد و گاہے بر دیوار پدرش
گفت کہ این پسر را فلان و فلان از چشم مے بیند کسے چنان نیست کہ درد سر وی بکشد و دور
سازد جناب مقدس و معلے متوجہ بسوی او شد و درد سر کشید ہمدران ساعت صحت و
شفا یافت لیکن درد بر سر مبارک مستولے گشت و ایذا بسیار کشید آنحضرت قدس سرہ
پیش درویشے تشریف فرما شد و وے ازین حال اطلاع یافتہ پرسان گشت جناب ممدوح
اظہار کرد وے نصیحت پیش آمد گفت چہ لازم بود کہ برائے ہندو بچہ ایذا بر خود اختیار
کردند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی ہیچ جواب نداد بعد ازان اندرونش دعای خواند
درد دفع شد و صحت یافت مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ مے نویسند کہ گمان میبرم کہ
حیلہ ملامتیہ است غالب آنست کہ بالتفات خویش صحت یافت بعد ازان جناب ممدوح
برای ملاقات مرتاضی متشرع کہ دقیقہ از دقائق سنت نبویہ علیہ الصلوۃ والسلام فرو
نمیگذاشت رفت و کیفیت ہمراہی آن معشوق بیان نمود آن شیخ مرتاض گفت کہ اگر آن ہندو
بچہ را شائبہ از محبت الٰہی مے بود حاضر مے شد خطرہ شما است کہ ہیبت صوری رو نمود اندرین
اثنا صورت مبارک حضرت سید میر عبد الصمد خدا نما قدس اللہ اسرارہ و بارک اللہ فی
اخلافہ ظاہر شدہ فرمود محبوب خود را در خود باید نگریست و خود معشوق باید بود ہمان وقت
جناب ممدوح معشوق خود را در خود و اعضاء وی را عین اعضاء خودی یافت بعد ازین
دید معاملہ محبت وے از دل رفت بعد ازان چون اورا مے دید در نظر مبارکش حسن او
زیبا نمے آمد و قبل ازین پرستم متوجہ آنحضرت قدس سرہ نمے شد بعد ازین میل طبع

بجانب جناب ممدوح بسیار بود و جناب مقدس التفات نمیفرمود لیکن الان قد ندمت وما تنفع الندم قد صنعت التی صنعت از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی از لکھنؤ بانسہ شریفہ تشریف مے بردند بجائیکہ الحال نواب گنج آباد است جنگل بود رسید در آنجا ہر یک گیاہ خاصیت خود ہا عرض میساختند آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی ہمچنیکہ مے شنید خاصیت ہر یک را بیان میفرمود از آن میان گیاہی عرض کرد کہ از من طلای خالص میشود کہ اگر بر یک من مس یک قطرہ عرق من اندازند طلای خالص کردد و شاہ رحمت اللہ و سواسی کہ از مریدان خاص آنجناب مقدس ہمراہ رکاب سعادت بود بمقتضای بشری بخیال وی آمد کہ انچہ این گیاہ خاصیت خود ظاہر میکند راست خواہد بود صورت آن گیاہ و نشان آن زمین را در دل خود منقوش داشتہ ہمراہ رکاب اشرف بانسہ شریفہ رسید چون آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی باندرون محلسرا تشریف فرما شد شاہ رحمت اللہ ہمان وقت کہ شب بود معاودت نمودہ جائیکہ آن گیاہ را دیدہ بود متلاشی شد ہر چند کہ جستجو کرد نیافت دانست کہ از باعث شب است بدنیامد منتظر طلوع آفتاب بود چون صبح شد نشان زمین یافت لیکن آنگیاہ از نظرش غائب گشت مایوس شدہ باز آمد و عادت شریف آنحضرت قدس اللہ سرہ الاصفی چنان بود کہ از یکپاس شب باقی ماندہ از اندرون محلسرا تشریف بیرون آوردہ طالبان حق را تاکید باشغال واذکار میفرمود و خود مشغول بحق میشد آن وقت کہ از محلسرا تشریف بیرون آوردہ خلاف عادت بار بار این سخن میفرمود کہ اگر در قسمت نے باشد از دویدن ہیچ نمیشود حاضران ازین سخن متعجب بودند کہ این چہ ارشاد میشود در این اثنا شاہ رحمت اللہ بحضور حاضر شد آنحضرت فرمود ای رحمت اللہ وقتیکہ آن گیاہ خاصیت خود از من بیان میکرد

اگر ترا همچنین طمع دامنگیر بود آن وقت گیاه مذکوره را چرا نگرفتی والحال که برای تلاش
آن گیاه رفتی ونیافتی بجز ندامت چه حاصل گشت آنزمان مردم حضار دانستند که سر ارشاد
جناب اقدس واعلی این بود از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
در بانسه شریفه بود شخصی از اکابر قصبه ردولی معه اهلیه خویش بر آستانه مبارک حاضر شده
مشرف بقدمبوس گشت واستدعای اولاد بجناب اقدس کرد جناب ممدوح باندرون خانه
تشریف فرما شد زوجه شریفه آنحضرت قدس الله سره الاصفی سفارش آن زن که
مستدعی اولاد آمده بود کرد جناب ممدوح فرمودند زنانیکه نیکبخت اند اگر در نصیب شان
اولاد نمیشود شوهر خود را اجازت دیگر نکاح میدهند در آن وقت کنیز شوهر وی حاضر بود
این سخن از زبان مبارک شنیده از آن شخص بیان نمود وی بمجرد شنیدن این سخن بر اسپ
سوار شده روانه ردولی گردید وهمان شب بدختری که همقوم او بود نکاح کرد چون این سخن
بآن زن رسید بسیار غم والم نموده میگفت که ایشان یعنی آنحضرت قدس الله سره الاصفی
را صاحب کمال شنیده بامید عطاے اولاد آمده بودم که من خواهند بخشید شوهر من هم
از من گرفته بدیگری دادند آنحضرت این سخن شنیده تبسم میکرد ومیفرمود که ما چه کنیم مارا آنچه
معلوم شد گفته دادیم آینده الله تعالی مختار کار خود است وآن شخص را فرزندان از زوجه
ثانیه متولد شدند وتا حال اولادش موجود است از انجمله اینست که میر مشرف صوبه دار
اختر نگر اوده بجناب اقدس حاضر آمده بسعادت قدمبوس معزز گشت در آن وقت تذکره
سپهگری وفتح وشکست بود شخصی گفت که بوقت هزیمت زین نیز میگیرند میر موصوف گفت
کسانیکه سپاهی اند از یکدست شمشیر میزنند وبدست دیگر زین را میگیرند آنحضرت فرمودند
که ای سید توبه کن این باختیار حق تعالے است چون میر موصوف رخصت شده از همین

راه بضلع رای بتی کنند ها ساکه بند آلبست در پرگنه رودولی روانه شد در آن ضلع جنگ بمیان آمد شکست فاش میر معز الیه را حاصل گشت نوبت باین درجه رسید که زنان الغلاقه همراهیان میر موصوف را از اوندهای سگلی وغیره میروندو تمامی اسباب و اسپان از همراهیان میگرفتند چون این حال میر موصوف دید بجناب مقدس و معلی حاضر گشته معذرت بسیار کرد که از نادانی آنسخن بحضور انور عرض کرده بودم معاف فرمایند از انجمله اینست که شاه محمود ساکن قصبهٔ ردولی از اولیاء الله بود روزی بحضور آنحضرت قدس سره حاضر شده عرض کرد که انچه از پیرو مرشد من بمن رسیده بود بعمل آوردم ازان انقدر حاصل شد که بجناب سرور کائنات علیه الصلوة والتسلیمات هرگاه که میخواهم حاضر میشوم لیکن نمیتوانم که چیزی عرض کنم و از جناب اطهر مطهر نیز گاهی چیزی بمن ارشاد نمیشود لهذا بحضور اقدس حاضر شدم که پیر من وفات یافت توجهات حضور پر نور چنان بحالم مبذول شود که باین مطلب کامیاب شوم یعنی بجناب اطهر و مطهر حاضر شوم و تکلم هم شود آنحضرت قدس سره فرمود که کسی بر آنجناب اقدس و اعلی حاکم نیست لیکن امروز برای شما عرض خواهم کرد اگر منظور خواهد شد از شما گفته خواهد شد بعده جناب ممدوح بحسب عادت شریف عازم سیر بطرف سعده مؤ شد و از شاه محمود فرمود بیا همراه من باش شاه موصوف همراه رکاب شد چون آنحضرت قدس سره بر حوض سعده مو که جای یاد الهی مقرر بود رسید از اسپ فرود آمده اسپ حواله شاه محمود نموده مشغول بحق شد و شاه محمود که اسپ را گرفته استاده بود در همان حالت بجناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم حاضر و مشرف شد جناب اطهر و مطهر از کمال نوازش فرمود پیش بیا آن محمود شاه موصوف پیش رفت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر پشت وی مالیده فرمود ای محمود انچه

مطلب تو بوده باشد بحضور عرض کرده باشی بعد ازین شاه موصوف بحواس ظاهری آمده شکر گذاری بجناب آنحضرت نمود و اکثر میگفت که از توجهات حضرت شاه عبد الرزاق اینمرتبه حاصل شد که هرگاه هر مطلبی که مے باشد بجناب سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شده بی تکلف عرض میکنم و بجواب آن سرفراز میشوم از انجمله یکے اینست که شاه نور الدهر قدوای ساکن قصبه مسولی روزی از مسکن خود عازم بانسه شریفه شد و آن روز بخانه حضرت قطب الاقطاب قدس سره نان ماش که از اقسام غله و راب که از قسم شیرنی است تیار شده بود چون خادمان طعام مذکور بحضور آوردند جناب ممدوح فرمود که امروز محبوب رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم می آید برای وی انچه ما حضر ست ازان حصه وے باید واشت خادمان حسب امر بجا آوردند بعده شاه ممدوح بحضور حاضر شد و گفت که نان ماش و راب خواهم خورد خادمان طعام مذکور که برای اوشان داشته بودند حاضر آوردند شاه موصوف آن طعام تناول نمود و آنحضرت قدس سره میفرمود که شاه نور الدهر را دیده ام که در آغوش حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام آنچنان بازی میکند که اطفال در کنار مادر خود میسازند روزی در مجلس شاه موصوف بعضی مردم اوصاف اولیاء اللہ بیان میکردند که فلان و فلان ولی یعنی حضرت عین القضات همدانی و حضرت شمس تبریز و حضرت بدیع الدین مدار قدس اسرارهم چنین و چنان بودند در آن میان شخصی تذکرهٔ آنحضرت قدس سره بطور حقارت کرد شاه نور الدهر شنیده مکرر سه کرر گفت که شاه عبد الرزاق بجائیکه آنها محو و گم شدند بهوشیاری تمام میرود از انجمله یکے اینست که شاه کو در بکاف فارسی مدارے از اولاد ملتھی مدار ساکن قصبه کنتور بحضور آنحضرت حاضر شده احوال خوارق عادات و کرامات و زهد و تقوای حضرت شاه بدیع الدین مدار و مرشدان شان قدس اسرارهم بیان مینمود

وجناب ممدوح همین میفرمود که الحال هم در امت محمدی این چنین مردم هستند که از اوشان
این چنین میتوانند شد شاه موصوف گفت که یکی از کرامات شاه بدیع الدین اینست که کسی
تاب جمال وی نمی آورد و برقع بر رو میداشت آنحضرت قدس سره فرمود که الحال نیز
در بندگان الله تعالی این چنین هستند که کسی تاب جمال شان نمیتواند آورد و بعده دست
مبارک بلند کرده و کف دست کشاده فرمود که اگر تاب دیدن باشد ببین چون شاه موصوف
نظر بر دست مبارک کرد تاب و طاقت دیدن نماند و از ید بیضا روشن تر نمود و بیتاب شده
بیهوش افتاد و آنحضرت قدس سره از انجا برخاسته باندرون خانه شریف تشریف فرما شد
و از حضرت شاه غلام دوست محمد و شاه محمد مقیم قدس الله اسرارهما فرمود که خبر گیری
ایشان خواهند کرد بعد دیری شاه موصوف بهوش آمده گفت که چون دست مبارک را
دیدم فرق در ید الله و ید شاه عبد الرزاق نیافتم از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره
بقصبه ردولی تشریف فرما شد میر فیاض الدین ساکن قصبه مسطور که ذی عزت و عمده
روزگار بود و بجناب ممدوح بیعت داشت بحضور حاضر شده دعوت نمود و آنحضرت قدس الله
سره را بخانه خود برد وقت تیاری طعام جناب ممدوح باندرون خانه تشریف فرما شد
در آن ایام دختر میر فیاض الدین را که از عرصه چند ماه عارضه تپ دق لاحق بود بدرجه
سوم نوبت رسیده و آن روز دختر در حالت نزع بود همان وقت حالت آن دختر این چنین شد
که همه ها دانستند که میمیرد مادرش بی اختیار نالان شد و آوازش بسمع رسید پرسید این گریه از
بهر چیست میر موصوف بیان حال نمود و مادر آن دختر که نیز مرید بود گریان بحضور آمده
بر قدوم میمنت لزوم افتاد و جناب ممدوح نزد آن دختر رفته دید که تنگ حال است میر
موصوف عرض کرد میخواهم که این دختر نیز داخل طریق شود الحال داخل طریق فرمایند

جناب ممدوح را بر احوال دختر و پدر و مادرش رحم آمد لیکن هیچ نفرمود و در سکوت شد
دران حالت صورت مبارک حضرت غوث الاعظم و حضرت میر عبد الصمد خدا نما
رحمہ اللہ علیہما نمودار شد و از جناب غوثیہ امر شد که این را داخل طریق نمایند آنحضرت
قدس اللہ سرہ الاصفی فرمود که صورت مبارک حضرت غوث الاعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ
نمودار است و میفرمایند که این دختر را مرید کن و جناب ممدوح بسیار موتی را زنده کرده است
بامر آنجناب مرید میکنم بتوجه جناب ممدوح این دختر را شفا خواهد شد و زنده خواهد ماند
و یک دانه از سبحه که در دست مبارک بود بمبیر معز الیه داده فرمود که این دانه را سائیده
باین دختر میداده باشند شفا حاصل خواهد شد همچنان کردند از همان روز شفا حاصل گردید
و در عرصه ده دوازده روز غسل صحت نمود از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره
پیش دروازه نشسته بود درویشی مجذوب آمده پرسید که این مسجد بنا کرده کدام است
جناب ممدوح فرمود که این خانهٔ خدا تعمیر کرده من است آن فقیر گفت نخواهد ماند جناب اقدس
فرمود من هم میدانم چون وعده اش خواهد رسید نخواهد ماند باز آن مجذوب گفت که مالک
این درخت تمر هندی کیست جناب اقدس فرمود که مالک آن حق سبحانه تعالے است
لیکن نشانیده من است آن مجذوب گفت اینهم نخواهد ماند باز آنحضرت فرمود که من میدانم
چون وعده اش خواهد رسید نخواهد ماند بهدران حال سید غلام دوست محمد قدس اللہ
سرہ العزیز از مجلس تشریف بیرون آورد فقیر مجذوب پرسید که این پسر کیست جناب اقدس
اعلی فرمود بندهٔ خدا است و فرزند من فقیر مجذوب گفت که اینهم نخواهد ماند آنحضرت قدس سرہ
را خفگی بهرحال و گفتارش آمده بغصه فرمود که همه خواهند ماند لیکن تو نخواهی ماند و از فرزند
ارجمند خود فرمود که شما سه بار بگوئید که تو نخواهی ماند و از شما و حلقا و مریدان خود میگویم که

اگر کسی مجذوب دعای بد گوید در جواب همچنان بگویند تاثیر نخواهد شد چون صبح شد بهادر خادم
را فرمود که یک تهان و دو بیلدار بجنگل موضع کٹهوری که از بانسه شریفه سه کروه بطرف
مشرق مائل بجنوب است ببر و آن فقیر مجذوب از انجا رفته مرده افتاده است او را دفن کن
خادم مذکور رفت و فقیر را مرده یافت تجهیز و تکفین کرد **از انجمله اینست** که آنحضرت قدس الله
سره الاصفی برسول پور که متصل محمود آباد مولد و مسکن والد بزرگوار جناب ممدوح و از
بانسه شریفه بفاصله سه کروه بطرف مشرق است تشریف فرما شد و حضرت شاه غلام دوست محمد
قدس سره العزیز را نیز همراه گرفت چون بر مزار والد بزرگوار خود سید عبد الرحیم علیه الرحمة
رسید فاتحه خوانده دید که کاوی سرگین متصل مزار شریف کرده است از حضرت شاه سید
غلام دوست محمد فرمود که چیزی از قسم چوب آورده سرگین را دور ساز و جناب ممدوح از
چوبی دور ساخته جاروب میداد در آن حال در دل مبارکش گذشت که این وقت من
دور کرده ام بوقت دیگر کدام کس دور خواهد ساخت اگر مزاج جناب اقدس طهارت وتنها
منظور است چبوتره وسیع و بلند تیار کنانیده دهند بهتر است آنحضرت قدس سره از روی
کشف باطنیه دریافت و این بیت باواز بلند خواند شعر عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه کار
مرده را کی سود دارد گور با نقش و نگار حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره العزیز
دریافت که این جواب خیال من است که در دل گذشته بود **از انجمله اینست** که مولوی
علی اصغر از متوطنان بانسه شریفه پیش امام نواب خان دوران و در حضور محمد شاه
بادشاه انار الله برهانه مقرب و معزز بود چند دیهه را بطور معافی باسم مولوی موصوف
از حضور بادشاه حکم شد مولوی معز الیه بجناب آنحضرت قدس سره الاصفی کمال عقیدت
داشت بصلاح شاه محمد نافع که از اقربای مولوی موصوف بود بحضور بادشاه عرض نمود

که حضرت شاه عبدالرزاق درین زمان از اولیاء الله اند و وجه معاش هیچ ندارند اول معافی چند دیهات اگر باسم مبارک جناب ممدوح مقرر فرمایند عین صلاح و دولت است بعد از ان باسم این بنده مقرر شود عرض مولوی علی اصغر باجابت رسید مولوی معزالیه اول سند معافی پنج دیهه اسمی آنحضرت قدس الله سره الاصفی نویسانیده بعدش سند اسمی خود هم حاصل نموده بدست مولوی شاه محمد نافع بجناب مقدس ذمعلی فرستاد چون آنحضرت شاه موصوف را از دور دید پرسید که در دست شما این کدام کاغذ است شاه موصوف عرض ساخت که فرمان معافی پنج دیهه مولوی علی اصغر باسم مبارک از مهر بادشاهی نویسانیده بدست بنده ارسال جناب والا داشته است از دست وی گرفته پاره پاره کرده فرمود که در خانه خالق و رازق ما کدام چیز موجود نیست که از مخلوق خواسته شود

بیت

شاه ما را ده دهد منت نهد ٭ رازق ما رزق بی منت نهد ٭

و این سخن نیز فرمود که کدام از ذکر خالق خود رو گردانیده بدعای بادشاه مشغول شود که اسپ و فیل و ملک بادشاه سلامت ماند که این معافی من نیز بحال دارد و ما را خالق بس است و باقی هوس است از آنجمله اینست که روزی آنحضرت قدس سره بر اسپ تانگن سوار شده بطرفی برای سیر عزم فرمود حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و زمانخان همراه رکاب بودند و آنوقت بر جناب ممدوح غلبه محبت الهی زیاده تر بود ناگاه متصل یک قطعه زمین مزروعه که کاشته آن از سکل یعنی از ڈھیلا برای انگریزی گندم خوب برابر و مصفا ساخته بود رسیده از اسپ فرود آمد و ملبوس خاص از بدن مبارک سوای پایجامه جدا کرده بر زمین نهاد و اسپ حواله زمان خان فرمود و خود در قطعه مذکوره در آمده بطور استراحت بغلطید حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره و زمانخان حیران بودند که این چه وارداتست بعده

آنحضرت پاها باهستگی بلند ساخته بتمام قد شریف استاده شد فقط سر مبارک بر زمین ماند
و تا عرصه یکپاس دران حال بذکر خفی مشغول ماند بعده بهمان دستور آهسته آهسته پاهای
خود فرود آورد بسبب کم طاقتی و کبر سنی جناب ممدوح در حالت غش تا دیر ماند بعد ازان
افاقت یافت گریه و زاری میکرد و میگفت که یا اله العالمین الحال این قدر طاقت و
قوت نماند که یاد تو کرده شود دران وقت الهام شد که ازین شغل و هم ازین چنین اشغال و
مجاهدات که تکلیف رسد معاف فرمودیم بعد ازین آنحضرت برخاست و پارچه پوشیدنی
در بر کرده متوجه بدولت خانه گشته بروایت صحیح بثبوت پیوسته که چشم وی ازین شغل رفته
و عین یکسوی طلعت روز افزون گرفته و این شغل را کسی از خلفا ارشاد نفرموده
و جناب ممدوح را اجازت اسم پاید و معکوس از جناب امیر المومنین اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه رسیده بود نیز بکسی تعلیم نفرموده بلکه میر سید اسمعیل قدس سره
درخواست کرد از جناب امیر المومنین کرم الله وجهه امر شد که ظرف وی لایق این عنایت
نیست بوی تعلیم نباید کرد آنحضرت قدس الله سره الاصفی آنچه امر شده بود از میر اسمعیل
بیان فرمود از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بدروازه
مسجد از صبح تا یکپاس روز بر آمده نشسته ماندند آن وقت حالتی داشت که محاسن شریف
در دست گرفته نالان و گریان بودند و میگفت که یا الهٰ العالمین بدانچه علم بخشیدی دانستم
و هر آنچه عطا فرمودی یافتم لیکن تا در دنیا باشم محبت خود دار و هر گاه که ازین جهان
مرا بر داری در محبت خویش بردار پس از یکپاس ازین مژده مسرت افزا الهام شد مصرع
چو میری مبتلا میری چو خیزی مبتلا خیزی ۞ چون ازین مژده تشفی خاطر اقدس گشت سجدات
شکر بجا آورد بعده با گل برگ تنبول و تماکو که عادت شریف بود التفات فرمود از انجمله اینست

که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی برکناره جوی کلیانی که بسمت شرقیه از بانسه شریف
بفاصله یک کروه واقع است زیر درخت برگد که حالا ازان درخت نشانی باقی نیست
تشریف شریف میداشت آواز نقاره بسمع اشرف رسید شخصی از جانب مشرق مے آمد
ازوی پرسید که این آواز نقاره از کجاست وی بعرض رسانید که راجه موضع هراها که
ریاست وثروت بسیار داشت برای تخریب وتاراج بانسه ومسولی می آید آنحضرت از
انجا برخاست وبر بلندی کناره انجو تشریف فرما شده در آنجا صورت سکندر شهید که از
همراهیان حضرت سالار مسعود غازی علیه الرحمه است حاضر شده گفت که شما ازین امر
خاطر جمع دارند این راجه بسر است در همین ایام راجه قصبهٔ ایتهی وغیره از شیخ
نصرت الله رحمت الله عزم جنگ داشت شخصی را از برادران خویش نزد راجه هراها
فرستاده گفته فرستاد که امروز بلا تامل شریک ما شوید بعد انفراغ ازین جنگ باتفاق یکدیگر
تمامی قدواره یعنی مسکن قدوائیان را تاخت وتاراج خواهم ساخت وقدوائیان قومی
اند از اولاد حضرت قاضی قدوة الدین که از اکمل اولیاء الله بود وشرافت ونجابت و
شجاعت وریاست زمینداری پنجاه ودو موضع از بانسه شریفه ومسولی وبڈاگاؤن وزیدوی
وسرسنڈا وغیره قریب بلدهٔ لکهنؤ میدارند آن راجه هراها روانهٔ قصبهٔ ایتهی شد ازان
هردو شیخ جنگ واقع شد راجه هراها بضرب بندوق کشته شد از انجمله اینست که روزی
آنحضرت قدس الله سره الاصفی از کناره جوی کلیانے تشریف شریف می آوردند دو سوار
همراه بودند بدست راست حضرت عین القضات همدانی وبدست چپ حضرت منصور حلاج
قدس الله اسرارهما وشیخ خان محمد عرف شیخ ابجا که از زمینداران بانسه شریفه بود چنان
معمول داشت که هرگاه آنحضرت قدس الله سره در فصل انبه بانصوب میگذشت پنج عدد

انبه قسم بهتر میگذرانید چون هر دو سواران راهمراه دید پانزده انبه در دست گرفته روان شد
آن هر دو صاحبان چون او را دیدند فرمودند که این نامحرم ما را دیده حالا رخصت میشویم
این بگفتند و روان شدند شیخ خان محمد بحضور حاضر شد و پانزده انبه حاضر آورد آنحضرت
پنج انبه گرفت شیخ معز الیه عرض ساخت که همراه آنجناب دو سوار دیگر بودند برای آنها
این انبه آورده بودم جناب ممدوح فرمود که آنها رفتند آن شیخ عرض کرد که این انبه ها
نیز قبول فرمایند جناب اقدس قبول فرموده دعای ازدیاد دولت فرمود همچنان شد که
آن شیخ صاحب دولت ماند و حالا اولادش نیز صاحب مال و دولت اند و آنحضرت
قدس الله سره الاصفی اکثر تعریف صفای قلب وی میفرمود که بحواس ظاهری عالم
ارواح را دیده و نیز میفرمود که اگر آن شیخ مشغول بحق بودی ذوق بسیار لذت بیشمار
حاصل مینمودی از آنجمله اینست که پنج سواران بر زمینداران بانسه شریفه از طرف
نواب برهان الملک سعادت خان دستک آورده بودند و از زمینداران قضایا
بمیان آمده سواران کشته شدند چون این خبر بنواب برهان الملک رسید برای قتل
زمینداران مذکور عزم کرد از استماع این خبر همه ها فرار شدند آنحضرت قدس سره نیز
متعلقان خود را همراه حضرت شاه سید غلام دوست محمد در رامپور بمکان چیپا رام رخصت
فرموده خود بنفس نفیس در بانسه شریفه استقامت نموده فقیری را سبوچه پر از آب کرده
داده فرمود که این آب را گرد بانسه اندک اندک بریز آن فقیر همچنان کرد چون نواب
برهان الملک قریب بانسه شریفه آمد هر چند که تلاش کرد نشانی نیافت حیران شده گفت
که عوض بانسه بانسی را که ضلع ایست در سرکار بهرایچ غارت خواهم کرد از انجا راهی
بطرف بانسی شده آن مکان را غارت کرد از آنجمله اینست که روزی آنحضرت از

کناره جوی کلیانی تشریف سے آورد چون بر بلندی کناره رسید شخصی آمد و سلام کرده بعرض
رسانید که من مرض چیچک ام و مامور درین ملک و کوه شمال شده ام و اینهم امر شده است
که از آنحضرت اجازت گرفته استقامت باید داشت وقتیکه رخصت فرمایند بلاتوقف کوچیده
باید رفت فرمود ما نیز تابع امر ایم انچه شما را حکم شده است بکنند بعد چندی همان شخص آمده
عرض کرد که ما یان را درین جوار عرصه بسیار گذشته است و خلق الله را نیز بسیار ایذا رسیده
و صاحبزاده شاه کرم الله را نیز همین عارضه لاحق است لیکن جای اندیشه نیست اگر امر
شود بطرف کوه شمال کوچ نمایم فرمود بهتر است آنها کوچیده رفتند و حضرت شاه کرم الله
قدس سره را از ان روز شفا معلوم شد از انجمله اینست که عامل بلده لکهنؤ باراده
بیعت بحضور حاضر شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی آنوقت در باغ انبه که الحال میان
همان باغ مرقد مبارک است تشریف میداشت زمینداران باسم شریفه بحضور آمده بطور
خوشخبری اظهار ساختند که عامل لکهنؤ باراده بیعت می آید آنحضرت بمجرد استماع این خبر جامی
ملبوس خاص را از بدن مبارک جدا فرموده پاجامه را از زانوی شریف بالا کرده و از
باغبان رنبه یعنی کهرپا که ازان کاه میکنند بدست گرفته زیر درختی در کندیدن کاه مشغول شدند
آن عامل بحضور اقدس حاضر شده بسعادت قدمبوس مشرف گردید و گفت حیف صد حیف
که این ذات بابرکات مثل و نظیر خویش ندارد لیکن خلاف شرع است ستر عورت خود
نمی پوشد و بدون حصول سعادت بیعت رخصت شده رفت جمیع زمینداران و دیگر حاضران
عرض کردند که این چنین عادت شریف نبود چرا بیعت او قبول نفرمودند ارشاد شد که نصیب
وی از من تعلق نداشت و علاوه برین آنکه عمال ظالم و جابر می باشند بطور شیر و گرگ جانداران
را ناحق میکشند از بیعت این چنین کسان بجز نقصان دینی فائده دیگر نیست ازین سبب بیعت

اورا اجابت نکردم [19] **از آنجمله اینست** که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر اسپ ٹانگن سوار شده بجای میرفت و حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره عقب می آمد فرمود که پیش اسپ روان شو زمان خان افغان ساکن شاهجهانپور که مرید آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود بطور سفارش عرض کرد که صاحبزاده والامناقب بآرام عقب مے آمدند حالا حکم پیش رفتن شده است از دویدن ایذا و تکلیف خواهند برداشت فرمود خبر میدهد از پشت ایشان قطب وقت متولد خواهد شد بجانب قطب پشتنا باید داد دران زمان که آنجناب مقدس این سخن فرمود حضرت شاه کرم الله رحمت الله قدس اسرارهما متولد شده بودند بعد این ارشاد سیدنا و هادینا و مرشدنا پیر و مرشد برحق حضرت شاه سید غلام علی نور الله مرقده بعالم وجود جلوه افروز شد [20] **از آنجمله اینست** که روزی شیخ محمد امان ساکن قصبهٔ رسولی که داماد آنحضرت قدس الله سره الاصفی بود اراده رفتن بمکان خود کرد سواری همراه نداشت حضرت قطب الاقطاب فرمود که ٹانگن سواری خاص را تیار کرده بیارند چون سائیس تیار ساخته بحضور پرنور آورد و اسپ آوازی کرد آنحضرت بسائیس فرمود که اسپ را بیرو زین از پشت وی کشاده به بند حاضران عرض کردند که اسپ را برای سواری شیخ محمد امان حکم شده بود اکنون از چه سبب واپس مے فرمایند جناب ممدوح فرمود که اسپ میگوید از دست ایشان خون ناحق خواهد شد ایشان را سواری نخواهم داد و این امر بعد چهل و هفت سال بظهور رسید که چند کس از اقربای قوم از دست شیخ موصوف بر قضایای زمینداری ناحق کشته شدند [21] **از آنجمله اینست** که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر اسپ کوهی که آنرا بزبان هند ٹانگن گویند سوار بودند از طرف جوی کلیانی از زیر درخت برگد تشریف می آوردند و ابر و ترشح باران در موسم سرما

بود اسپ شوخی میکرد جناب ممدوح تازیانه بر اسپ زده فرمود که نه خود را شناختی و نه
خالق خود را بگو لا اله الا الله محمد رسول الله آن اسپ کلمه طیبه بزبان فصیح خواندن گرفت حتی که
آنحضرت بمکان خود رسید در تمام راه آن اسپ کلمه طیبه بزبان فصیح میخواند و می آمد مردمان
همراه و آنها که در راه بودند می شنیدند **از انجمله اینست** که روزی آنحضرت قدس سره
بکهن پور تشریف فرما شدند برکناره دریا وضو میکرد که صورت مبارک حضرت مخدوم اخی
جمشید قدس الله سره که از قوم قدوائی و از مشاهیر اولیاء الله و صاحب ولایت آنجا اند
و در قصبه راجگیر مدفون اند نمودار شده گفت که امروز دعوت شما است بمکان من بیایند
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بمکان شان تشریف فرما شدند بر مزار شریفش فاتحه میخواند
که شخصی مرغ و نان پخته آورده و در خواست فاتحه کرد جناب مقدس فاتحه خواند بعده آنشخص
عرض کرد که حصه خود بگیرند صورت مبارک مخدوم باز نمودار شده فرمود که این دعوت شما
نیست جناب ممدوح ازان طعام نگرفت بعد ازان شخصی خلیس یعنی کهچڑی در روغن زرد
آورده در خواست فاتحه خواندن کرد جناب مقدس فاتحه خواند آنکس نیز عرض نمود که حصه خود
بگیرند بسبب ممانعت سابق قبول نفرمود بعدش پیرزنی چند بره که از اقسام طعام هند است
آورده در خواست خواندن فاتحه کرد آنحضرت در فاتحه مشغول شدند هنوز فارغ نشده بود که
صورت مخدوم نمودار شده گفت که این پیرزال عقیدت میدارد و باین شرافت ریسمان پنبه
از دست خود ریسیده میفروشد و ازان چند خرمهره بر آورده میدارد بعد چندی چون بسیار ها
جمع میشوند طعامی از وجه حلال پخته می آرد این دعوت شما است آنحضرت قدس الله
سره الاصفی آن طعام را تناول فرمودند **از انجمله اینست** که آنحضرت قدس الله سره الاصفی
اکثر برای یاد الهی بر حوض سعده مو که اطرافش جنگل و گذر مردم در آنجا کم است تشریف فرما

پیشد روزی بر حوض مذکور تشریف میداشت و شاه منگری قدس الله سره العزیز فرزند
آنجناب همراه بود و بسبب بهم نرسیدن طعام شب صاحبزاده موصوف را گرسنگی غالب
گشت عرض ساخت که گرسنگی کمال دارم جناب ممدوح فرمود که موضع سعده مؤ قریب است
در آنجا رفته دریوزه کرده بیار و بخور حسب الامر عازم شد در اثنای راه در دل خود میگفت
که سوال کردن نمیدانم ببینم بچه طور چیزی بدست می آید چون در آنجا رسیده دید که زنی
گندم و نخود بریان میبرد از ایشان گفت اگر خواهی چیزی ازین بتو بدهم ایشان گفتند
بهتر است آنزن نخود و گندم بے طلب بصاحبزاده موصوف داد و از آنجا آورده میخورد
جناب مقدس بصاحبزاده ممدوح فرمود که فلان گیاه را برکن و در حوض بانداز جناب
موصوف همچنان کرد بعده باز فرمود که زیر آب در زمین دفن کن حسب فرموده بعمل آورد
پس از آن آنحضرت فرمود هرگاه که برین حوض می آمدم این گیاه میگفت که از من طلا
بیشود مرا طمع میداد ازین سبب این گیاه را کنده دفن کنانیدم که مبادا این بشر
را خیال بر طمع آید از انجمله ایضا ایست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی بسعده مؤ
تشریف فرما می شد در اثنای راه مابین بانسه شریفه و بڈاگاؤن صورت مبارک حضرت
قاضی شهاب الدین نمودار شده گفت که پیش ازین بطور سهل گفته بودم مرحبا خوش آمدید
برای دفع بلا آمدی شما را ناخوش آمد اکنون برای رفع ملال آمده ام و امروز دعوت شما
است جناب مقدس و معلے بمزار شریفش تشریف فرما شده فاتحه میخواند که شخصی مرغ و
نان پخته آورده مستدعی فاتحه خوانی شد جناب ممدوح فاتحه میخواند که صورت مبارک آنحضرت شد
قاضی ممدوح نمودار شده گفت بخورید این دعوت شما است آنحضرت قدس سره از آن
مرغ و نان حصه خود گرفته تناول فرموده رخصت شده بطرف سعده مؤ عازم شد از انجمله

الغیبست که آنحضرت قدس سره گاهے برای زیارت ضریح مبارک که حالا تعزیہ معروف است میرفت وگاهی نه روزی بتاریخ نهم محرم الحرام بطرف دریاچه کلیانی تشریف فرما شد در اثنای راه سفید بافان تعزیہ شریف که تیار ساخته نهاده بودند جناب ممدوح برائے زیارت تعزیہ متبرکه نرفت شب بخواب دید که نزد همان تعزیہ رفته ام جناب امامین شهیدین معصومین جگر گوشه حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم و نور دیده علی مرتضے حضرات امام حسن المجتبی و امام حسین شهید کربلا علیهم السلام رونق افزا اند بمجرد دیدن ارشاد شد که ای عبد الرزاق بر مکان ما نمے آئی جناب موصوف از شرف قدمبوس مشرف گشته عرض ساخت چه طاقت که بجناب اطهر و مطهر حاضر نشوم از آن روز در عشره محرم هر روزه برای زیارت تعزیہ میرفت و اکثر میفرمود که تعزیہ را که از کاغذ و چوب بسازند فقط چوب و کاغذ نباید دانست گاه گاهے ارواح مقدس هم متوجه میشود و اینهم معمول مقرر فرمود که چون تعزیہ را بر میداشتند آنحضرت پیشوائی کرده بمکان خود می آوردند و قتیکه تعزیہ میبود دست بسته استاده میماند و در آخر عمر بسبب ضعف و نقاهت بتکیه دیوار و یا بقوت عصا می استاد چون تعزیہ را میبردند تا بجوی کلیانے میرفت و وقت دفن شریک میشد بعده تشریف شریف بخانه می آوردند و همان دستور حضرت شاه سید غلام دوست محمد و جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه غلام علی قدس الله اسرارهما عمل بسته فرمودند از آنجمله الغیبست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در اول عشره محرم سه بار بجناب مقدسه مطهره سیدة النسا حضرت فاطمة الزهرا رضی الله عنها مشرف گشته آداب بجا آوردند لیکن جناب ممدوحه را بجانب خود متوجه نیافت کمال تردد بخاطر لاحق شد چون بعد عشره مذکور باز مشرف شد بدستور بحال خویش شفقت یافت عرض کرد که سابق

سه بار بسعادت قدمبوس شرف اندوز گشتم لیکن التفات خاطر اشرف بحال خویش نیافتم اگر
خطای بظهور رسیده باشد امیدوار عفو هستم ارشاد شد که از شما هیچ قصور بوقوع نیامد لیکن
من در ماتم امام حسین متردد بودم از آنجمله اینست که آنحضرت قدس سره بحسب استدعای
بهاؤالدین دلال سفید باف ساکن ٹڈاگاؤن که یکی از مریدان جناب ممدوح بود در شادی
کتخدای پسرش تشریف فرما شد و آنجا رقص بگت بازان میشد چون جناب مقدس در مجلس
تشریف برده بپاس آداب دلال مذکور بگت بازان را منع از رقص کرد آنحضرت
قدس سره اجازت رقص داده فرمود که در شادی ممانعت نسازند و از مولانا نظام الدین
قدس سره که نیز همراه رکاب بود فرمود که شما بر بالای خانه که برای سکونت مقرر شده است
بروید آرام کنید فعل شما خلایق را سند خواهد شد ما فقیرانیم فعل ما کسی را سند نیست از آنجمله
اینست که مولوی کمال الدین بوقت شب مطالعه کتاب فصوص که تصنیف حضرت
شیخ محی الدین عربی علیه الرحمة است میکرد بمقامی رسید که هرچند غور و فکر کرد مطلب بفهم نیامد
کتاب را زیر سر داشته بخواب رفت لشکری دید یک سوار پیش پیش از آن لشکر می آید
مولوی موصوف پرسید که مالک این لشکر کیست گفت که مالک این لشکر جناب سرور انبیا است
صلی الله علیه وسلم فی الفور بجناب اطهر و مطهر شتافته بشرف قدمبوس مشرف گشته عرض کرد
که در فصوص بفلان مقام هرچند غور کردم بفهم نیامد در جواب اشاره بطرف مشرق شد مولوی
موصوف عرض کرد که مشرق را حدی نیست بکدام جا امر میگردد ارشاد شد که بانسه برو مولوی
موصوف که از اسم شریف آنحضرت قدس سره واقف بود خود را بانسه شریفه رسانیده
بحضور حاضر گشت و جناب قطب الاقطاب بی پرسش و تقریب معنی آن مقام از حاضران
مجلس بنهجی بیان فرمود که مولوی موصوف را تسکین کلی حاصل شد از آنجمله اینست

که بار دیگر مولوی کمال الدین علیه الرحمة را در خصوص مقامی مشکل پیش آمد که هر چند خیال کرد
حل مطلب نشد بدستور سابق کتاب را زیر سر داشته بخواب رفت باز بجناب سرور کائنات
علیه افضل الصلوٰة والتسلیمات مشرف گشت و استفسار معانی نمود باز حکم بطرف ما شرف شد
مولوی موصوف بجناب آنحضرت قدس سره حاضر شد جناب ممدوح پرسید که مصنف فتوحات
و فصوص کدام است مولوی ممدوح عرض کرد محی الدین عربی آنحضرت قدس سره فرمود
خبر میدهد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم میفرماید که من بصورت محی الدین جلوه گر
شده بیان نمودم بعده معنی آن مقام آنچنان ارشاد فرمود که مولوی معز الیه را تسکین تام و
دلجمعی کلی حاصل گردید از انجمله اینست که ناگران قومی اند از هنود و از عرصه مدید صوبه دار
اختر نگر او ده بودند مردم آنجا از ظلم و ستم شان بسیار عاجز شده بجناب اقدس عرض نمودند
که از ظلم و ستم ناگران بسیار تکلیف میکشیم و بجان آمده ایم دعا فرمایند که ناگران معزول شوند
جناب ممدوح فرمود خبر میدهد که بعد دیوان اخوان دیوان خواهند آمد پس از چندے
ناگران تغیر شدند و صوبه داری اختر نگر به برهان الملک سعادت خان مقرر شد از انجمله
اینست که خشک سالی در جوار بانسه شریفه و حوالی آن گردید خلایق از اندیشه قحط
بجناب مقدس و مطهر رجوع آوردند و عرض کردند که همه مخلوق از عدم بارش ترسان و
خایف است برای باران دعا فرمایند که موجب زیست خلایق گردد والا همه باتباه و
هلاک خواهند شد جناب ممدوح برحال خلایق رحم نمود فرمود که مجذوبی در جنگل موضع بهونهره
که از بانسه شریفه یک کروه بطرف شمال است میباشد پیش وی رفته درخواست بارش نمایند
الله تعالی بر زبانش مقرر داشته لیکن اظهار گفتن نباید کرد آنجماعه مضطر بحسب ارشاد
بموضع مذکور رفتند فقیر مجذوب بخواب بود چون بیدار شد همه با بعد از سلام عرض حال

خشک سالی ساخته درخواست دعا کردند پرسید که شما از گفته کدام کس در اینجا آمدید اول آن مردم
اخفا کردند چون آنفقیر مجذوب بسیار ناخوش شد باندیشه این معنی که این فقیر مجذوب است
مبادا دعای بد کند اظهار نام مبارک آنحضرت قدس الله سره الاصفی ساختند مجذوب
گفت همه کار خود میکند و بدنامی بر دیگری سے نهد بعده بسوی آسمان دید و گفت چرا
بارش نمیکنی بمجرد گفتن وی پاره ابر نمودار شد باز آن فقیر گفت مردم بزودی بگریزند چنان
نشود که جوی کلیانی در طغیانی آید و عبور مشکل افتد آنها یان در دل گفتند که ابر لایق بارش
کجا است اندکی توقف کرده از فقیر رخصت شده بدجمعی راهی شدند و بارش بکثرت شروع
شد چون بجوی کلیانی رسیدند دیدند که سیلاب عظیم آمده است عبور آنجو مشکل مفهوم شد
همه ها ایستاده شدند از آن میان شخصی شناوری میدانست عبور کرده بموضع دیوکلی آمده
چارپای و سبوچه ها گرفته همراه خود برده زورقی تیار نموده آنهمه ها را عبور کنانید از آنجمله
اینست که در قصبه بهرائچ زنی بود از قوم کهتری آنوپا نام داشت چون کدخدا شد و بخانه
شوهر رفت زوجش خواست که مربوط شود اصلا آن زن ملتفت نشد و کناره کش گردید بعد چند
روز از شوهر گفت که مرا بنام خدای تعالی بگذارید شوهرش بدل خود گفت که شاید از کسی
موافقت دارد از این سبب این کلمات میگوید اگر از اینجا فرار شود بسبکی پیش همقومان است
بهتر آنست که بخانه پدرش بفرستم اگر از آنجا خواهد رفت بدنامی بر من نیست پس آنزن
را بخانه پدرش فرستاد چون بخانه پدر خود رسید از پدر و مادر نیز همچنان کلام کرد که مرا براه
خدا بگذارید باله آباد که معبد هنودان است خواهم رفت مادر و پدرش چون حالش بطور
دیگر دیدند بمجبوری اجازت دادند عازم اله آباد گردید پدرش نیز همراه شد تا آنکه متصل
بانسه شریف بموضع رامپور رسید از پدر گفت که در بانسه فقیری شنیده ام اگر رخصت باشد

از او شان ملاقات کرده راهی اله آباد شوم پدرش گفت مضایقه ندارد و از آنجا بجناب
آنحضرت قدس الله سره شرف قدمبوس حاصل ساخته در اول ملاقات از پدر خویش
گفت معبد من همین جاست بدیگر معبد نخواهم رفت بعده پدرش هفت یا هشت روز استقامت
کرده و خوراک خام از حضور سے یافت پخته میخورد و آنوپا را طعام مرحمت می شد میخورد و بعد
چندی پدرش رخصت شده رفت و آنوپا در یک ماه بحضور حاضر مانده شرف بیعت
حاصل کرده بتعلیم اشغال ممتاز گشت بعده انوپا پدر خود را طلبیده همراهش بخانه پدری
رفت و همانجا استقامت ورزید چنان مقرر کرده که چون ماه شعبان رسیدی بحضور آمده تا
آخر ماه رمضان المبارک حاضر میماند و روزه میداشت و نماز ادا میکرد و بعد عید بخانه پدر
خویش میرفت و بعد انتقال آنحضرت قدس سره نیز معمولش چنان بود که در ماه شعبان آمدی
و در شهر شوال بعد عشرش بخانه پدر رفتی و جناب پیر و مرشد برحق حضرت شاه غلام علی نور الله
مرقده میفرمود که هرگاه انوپا چند ضرب نفی و اثبات میزد حالتی وی را پیدا میشد که گاهے
گریستی و گاهے خندیدی و نیز میفرمود که ما انوپا را عمه میگفتیم از انجمله اینست که روزے
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر کناره جوی کلیانی تشریف میداشت و بوتیمارے بر
کناره آن نشسته بود چندان توجه خاطر بشکار میداشت که چون کسے قریبش میرفت اصلا خبر
نمیشد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که مانند این بوتیمار که متوجه بشکار است انسان را
رجوع بخالق و معبود حقیقی خود می باید بعده بوتیمار شکار گرفته بخورد بمجالست شخصی از حضار مجلس
گذشت که بوتیمار ناحق بخطا جانوری را برای نفس خود کشته عند الله ماخوذ خواهد شد یا نه
آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر میدهد که آکل و ماکول منم شعر ناظر خود و خود
منظور نه خود تماشا و خود تماشا کار از انجمله اینست که در ملک دکن آنحضرت قدس الله

سره الاصفی برای ملاقات فقیری تشریف فرما شد آن فقیر هر مخلوق را الله میگفت چون
جناب ممدوح روبرو شد درویش گفت بیا الله آنجناب نشست باز آن فقیر گفت الله را
از الله به بند و از پشت الله الله را جدا کن یعنی اسپ را از ریسمان به بند و زین از پشت
اسپ جدا کن جناب ممدوح همچنان کرد چون اسپ را پابند کرده برای چریدن گاه گذاشت
اسپ کاه میچرید فقیر باز گفت ببین ای الله الله را الله میخورد بعده آن فقیر گفت که شما نیز
هر چیز را الله میگفته باشید آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من بکرم الله و توجهات
حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سید محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه نخواهم گفت
شما بگوئید آن فقیر را فرمودیم جناب ممدوح ناخوش آمد توجه باطنی قاصد بایذارسانی شد
جناب ممدوح فرمود که بکرم الله و توجهات جناب محبوب سبحانی غوث صمدانی سید
محی الدین عبد القادر الجیلانی رحمة الله تعالے علیه بر من موثر نخواهد شد هر چند که قاصد
گردید هیچ اثر پدید نیامد بعده آن درویش بسیار معذرت نمود و بتکریم و تعظیم پیش آمد و
طعام حاضر آورد شبی جناب مقدس بر مکان وی قیام ورزیده صبحی عازم شد درویش گفت
که ایام من باخر رسیده اند عنقریب است که الله را الله بکشند یعنی مردم مارا بدعوی حق الله
خواهند گشت الله را الله خبر خواهد داد الله آمده الله را دفن خواهد کرد یعنی آنجناب را خبر هم
کرد آنجناب آمده دفن خواهند کرد آنحضرت قدس سره از انجا روانه گشت بعد چند روز
آن درویش را در جلسه ملکوتیه دید سر خود را بدست گرفته میگوید دیدید الله را الله کشتند و
الله را الله آمده مدفون سازد یعنی مردم مرا کشتند شما آمده مرا مدفون سازید جناب ممدوح
بر جنازه وی حاضر شد و شریک تجهیز و تکفین گردید اکثر حال قوت آن درویش را
مدح میفرمود که بعد موت وی را قوت همچنان است که در حیات داشت از انجمله آنست

که آنحضرت قدس الله سره الاصفی برای یاد الهی برکناره جوی کلیانی هر روزه دو وقت
تشریف فرما میشد روزی گیاهی که جیری کپوری نام دارد بجناب اقدس عرض کرد که از من
طلامی خالص میشود مرا بگیرید و بعمل آرید جناب ممدوح فرمود که من برای یاد حق جل وعلی
در اینجا می آیم از طلا و نقره هیچ سروکار ندارم ۸۶ ازانجمله اینست که در ملک دکن آنحضرت
قدس سره بود فقیری برکناره جوی استقامت داشت و تمامی خلایق از فرقه اهل اسلام و
هنود معتقد وی بودند و اهل کمال میدانستند جناب ممدوح را چنان معمول بود که هر فقیر را
می شنید رفته ملاقات می نمود و استدعای دعای خیر میکرد نزد آن فقیر نیز تشریف برده
حسب معمول درخواست دعا نمود آن فقیر بمدارا پیش آمد و گفت شب در اینجا گذارید
چون شب شد فقیر مذکور یک استخوان نارجیل یعنی ناریل پر از اکسیر برآورده آنحضرت
قدس الله سره الاصفی را داد و گفت که از من همین میتواند شد جناب ممدوح آنرا گرفته در
جوی مذکور انداخته فرمود که ما را تلاش حق جل وعلی است ازین تزویرات هیچ کار نیست
و ندارم آن فقیر گریه و فریاد کرد که ازین اکسیر لکهوکها روپیه میشد شما را از کمال ترحم
بخشیده بودم نمیدانستم که باین ناقدردانی در آب خواهند انداخت جناب اقدس تبسم مینمود
و او گریه و زاری میکرد چون آنحضرت قدس الله سره دانست که این ناکس بیجان میشود
دست مبارک در آب دراز کرده آن استخوان نارجیل همچنان پر از اکسیر برآورده حواله وی
کرده فرمود که این خاکستر نزد تو قدری عظیم دارد من این را کمتر از خاک میدانم که آن آفریده
خداست و این از صنعت تست پس صبح بمکان خود تشریف فرما شد ۸۷ ازانجمله اینست
که در ملک دکن در عالم سلاح بندی درویشی پیش آنحضرت قدس سره آمد چون از اخلاق
مرضیه عادت تواضع با اهل لباس فقر بود باندروش محبت و التفات فرمود وی و تبدیل

اجساد مهارتی داشت روزی از انجناب گفت که حکماء یونان چنین کمال داشتند که مس را زر
خالص میکردند و دیگر عجائبات بیان کرد آنحضرت قدس سره فرمود که در امت مرحومه حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم هزاران مردم این چنین هستند که کیفیات اسرار
خفیات که بر انبیاء سابقین صلوة الله علیهم اجمعین منکشف نشده بودند هویدا ساختند این تبدیل
اجساد یعنی مس وغیره را طلا کردن نزدیک آنها هیچ کار نیست باندک التفات و اشاره
چشم هر چه خواهند میشود درویش مذکور گفت یکی شیخ شما میر عبد الصمد خدانما است قدس الله
سره العزیز ازین مثال هم چیزی قوت میداشت آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
که این چه چیز است درویش گفت اگر شما قوت داشته باشند فلان گیاه را بیارند فرمود که
مرا ازین گیاه کاری نیست و نبود لیکن انشاء الله و بکرم الله همین ساعت می آرم و بسوی
صحرا روان شد چون از آبادی بیرون شد صورت مبارک حضرت میر سید عبد الصمد خدانما
قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود که آن گیاه مطلوبه همین است آنجناب مقدس چند
برگ از ان گیاه برکنده آورده بدرویش داد آن درویش متعجب شد که ایشان نام گیاه
نشنیده و ندیده بودند و درین سرزمین این گیاه معدوم است از کجا آوردند بیچاره ندانست
که علیم و خبیر تعلیم میفرماید از انجمله اینست که درویشی کیمیاگر بموجب عادت اهل این کسب
از آنحضرت قدس سره اخفای حال خود میکرد و هر چند که جناب ممدوح را از بضاعتش
هیچ غرضی نبود آن درویش روزی عرض کرد که شما استخاره کرده دریافت نمایند اگر در نصیب
شما این بضاعت کیمیا باشد بشما تعلیم نمایم آنحضرت قدس سره فرمود مرا ازین کیمیا
هیچ التفات و غرضی نیست اسم خالق کیمیا ست بعد از ان در جلسه ملکوتیه دید که اطراف و
جوانب آن درویش قاذورات منفوره طبایع هویداست و وی غرق درین نجاست است

از انجمله اینست که در قصبهٔ بدایون مولوی بود اراده بیعت بجناب آنحضرت قدس الله
سره الاصفی داشت و بسبب کبرسنی چندان طاقت نداشت که پیاده بیانسه شریفه رسد
و یا سواری بهم رسانیده عازم شود روزی بدیهی بنا بر کاری رفته بود اتفاق بود تحت
افتاد وقت شب محتلم شد صباح برای غسل بکناره جوی که دران دیهه بود رفته غسل نموده
نماز فجر ادا کرد دید که فقیر آزاد قفسی در دست از کناره جوی مذکور می آید چون قریب رسید
بمولوی موصوف گفت که اراده بیعت داری بیا بیعت کن مولوی موصوف گفت که ز
آرزوی بیعت بجناب قطب الاقطاب سید شاه عبد الرزاق بانسوی میدارم آن فقیر
گفت شما در دل خود همین تصور نمائید که مرید او شان شدم مولوی را طاقت انکار نماند
بشرف بیعت مشرف گشت بعده آن فقیر بطرف دریا راهی گردید و هیچ معلوم نشده که
بکدام جانب رفت مولوی مذکور حیران ماند که آیا اراده من نوع دیگر بود و از شمه تقدیر
این قسم بوقوع آمد همدران ایام شاه نور محمد ساکن شاهجهان پور محله کاڈهیپوره در بانسه شریفه
بحضور اقدس حاضر بود جناب مقدس فرمود که فلان مولوی ساکن بدایون را آرزوی
بیعت بود امروز وی را مرید کرده آمدم شاه نور محمد در بیاض خود تاریخ و روز و وقت نوشته
داشت بعده شاه موصوف رخصت شده بشاهجهان پور آمده برای عرس مرشد خود
بقصبه سنبهل عزیمت نمود در اثنای راه بشهر بدایون رسیده از مولوی موصوف در وقت
ملاقات مبارکباد بیعت گفت مولوی موصوف گفته که اراده بیعت بحضور اقدس میداشتم
روزی فقیری آزاد از جانب دریا آمده مرا مرید کرده رفت شاه ممدوح گفت که آن فقیر
آزاد خود حضرت قطب الاقطاب بودند بعده حال حاضر بودن خود و فرموده جناب اقدس
بیان ساخته و نوشته بیاض ملاحظه کنانید مولوی موصوف چون اظهار شان مطابق واقعه

یافت سجدات شکر بجناب حق جل و علی بجا آورده این بیت بر زبان راند بیت تو نگو یارا با آن شه بار نیست ✤ بر کریمان کارها دشوار نیست ✤ گر بیار کند میل هلالی عجبی نیست ✤ شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا ✤ از انجمله اینست که ملا بدلی ساکن قصبهٔ دیوه نهایت مفلوک و پریشان حال بود چون کسی برای خواندن سبق می آمد تخته درکه ازان در را بند میکنند و در زبان هند کیواڑ نامند از در بر آورده بر آن نشسته میخوانید روزی زوجه ملا بدلی از ملا موصوف گفت که اکثر خلایق اوصاف حضرت شاه سید عبد الرزاق بیان میکنند آنجا رفته عرض حال عسرت و تکالیف خود باید نمود غالب که از برکت دعای شان ازین بلای افلاس نجات یابیم ملا عازم بجناب اقدس شد در اثنای راه بخاطر گذشت که باین چنین جناب فائز شدن و اظهار عسرت مناسب نیست بلکه دعای خیر برای عقبی او سلامت چون بحضور حاضر شد جناب ممدوح فرمود که ای ملا بدلی نزد شما هر کس که برای پرسیدن مسئله می آید شما او را جواب مسئله میدهید و تعلیم علم دین میفرمایند بعده فرمود که خبر رسیده لاتموتن الا و انتم مسلمون ملا بدلی چون این سخن از زبان مبارک شنید شادان و فرحان رخصت شد شخصی در بانسه شریفه از ملا موصوف قرابت میداشت گفت که امروز قیام دارد و باز مستفید خدمت اعلی شوید ملا گفت که در حق خود این چنین مژده شنیده ام باز بجناب اقدس رفتن نمیتوانم و الله اعلم که بوقت دیگر چیزی دیگر فرمایند همان ساعت رخصت شده رفت بعد ازان احوال افلاس ملا بدلی از اخبار ملکی بحضور بادشاه وقت رسیده بادشاه بحاکم قصبه مذکور نوشت که نزد ملا بدلی رفته اخراجات شان دریافته دران چه که اوقات گذاری ملا موصوف شود وظیفه مقرر سازد عامل وقت نزد ملا رفته اخراجات ضروریه و روزمره پرسید ملا موصوف چند تنگه صرف خود ظاهر نمود عامل بسبب اظهار ایشان وظیفه

مقرر کرد بعد چندی کنیزی پشیزی چند از خانه برای کاری میبرد ملا بدلی پرسید که این خرجها
از کجا آوردی گفت از یومیه شما بدین قدر باقی مانده بودند برای فلان کار میبرم ملا آن
پشیزها از وی گرفته بدست طالب علمی بعامل قصبه مذکور واپس کرده گفته فرستاد که از امروز
این قدر یومیه کم میداده باشند عامل این حال باز بحضور بادشاه عرض نمود حکم شد که
عامل خود رفته و زنی همراه خود گرفته نزد زوجه ملا بدلی آن زن را بفرستد آنچه اهلیه ملا
موصوف ظاهر سازد بموجب آن روزینه میرسانیده باشد عامل وقت چون زنی
پیش اهلیه ملا بدلی فرستاد او شان گفتند که در دو روپیه خرج روزمره بخوبی خواهد شد
زن مذکوره از عامل گفت عامل اظهار از ملا معز الیه کرد ملا گفت که من کسی را منع نمیکنم
لیکن صرف روزمره همان بود که گفته بودم و اگر بادشاه تمام مملکت خود بکسی بخشد من کدام
هستم که منع کنم ۹۱ ازانجمله اینست که در تقریب کدخدائی صبیه رضیه آنحضرت قدس الله
سره الاصفی طعام برای مردمان برات پخته شده بود مردمان در برات زیاده تر آمدند
که طعام بآنها کفایت نمیکرد اندیشه بخاطر اهتمام کاران راه یافت و بسبب بهم نرسیدن
اجناس متحیر بودند که گروهی فقیران آزاد آمدند آنحضرت فرمود که اول طعام باین فقیران
بدهند مردم عرض نمودند که طعام بمردم برات اکتفا نخواهد کرد بفقیران چگونه داده شود
باز بتاکید امر شد که این فقیران را طعام بدهند بعد ازان بمردمان برات تقسیم نمایند
بکرم الله تعالی همچنان برکت خواهد شد که بعد تقسیم طعام باقی خواهد ماند اهتمام کاران را
نیز سو طاقت تکرار نبود لاچار اول بفقیران دادند بعده بمردم برات تقسیم کردند همه مردم
طعام بخوبی رسید و همچنان باقی بود ۹۲ ازانجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله
سره الاصفی شنید انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوعی تردد و تفکر بر خاطر مبارکش مستولی

گشته همدرین تفکر و تحیر بود که از لقای حضرت میر عبد الصمد خدا نما قدس الله سره العزیز
مشرف شده استفسار این امر خواست ارشاد شد که ام پرسیدون ان مسئلوا رسولکم بعد
ازین از ارتحال خود آگاهی بخشید پس معلوم شد که قول ثقیل همین بود از انجمله اینست
که بجناب آنحضرت قدس سره مولانا حضرت نظام الدین رحمة الله تعالی و هم دیگر
اشخاص معتبر حاضر بودند که فرمود که حضرت پیر دستگیر میر عبد الصمد خدا نما قدس سره
را درین وقت دیدم میفرماید که امروز روز دوشنبه است از سجن دنیا خلاص گردیدم و
بلقای ذات لطیف جل جلاله و عم نواله پیوستم چون بعض یاران که از گجرات احمد آباد
آمدند بعرض رسانیدند که بروز سه شنبه وصال جناب ممدوح شده آنحضرت قدس سره
در تحیر شد که آیا در کشف خطا واقع شد و این محض دور مینماید مولانا قدس سره عرض نمود
که معامله اولیاء تعبیر پذیر است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود آری معامله اولیا
تاویل پذیر است چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الله صلوة الله علیه علی نبینا و علی آله الطاهرین
را بود مولانا موصوف بعرض رسانید که حضرت خلیل الله را چه طور لاحق حال شده بود
بعض حضار آن مجلس از حضرت مولانا قدس سره گفتند که این را شما میدانند سوال
از آنحضرت از مهر چیست حضرت مولانا قدس سره فرمود که از برای آنکه از زبان
مبارک هویدا و منکشف گردد درین صورت تصدیق مکاشفه دیگر انزا سند و حجت استوار و
مستحکم خواهد شد آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که ونبه را بصورت پسر دیدند
باز فرمود خبر میدهد در فصوص و فتوحات مذکور است و از حضرت مولانا پرسید که
مصنف این هر دو کتاب کیست عرض نمود که محی الدین عربی قدس سره پس ازان
حضرت مولانا قدس سره بیان نمود که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در خواب

دید که پسر خود را ذبح میکند و این جواب به پسر خود بیان فرمود پسر گفت السمع والطاعة
فافعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین چنانچه مشهور و در قرآن مجید مشرح است مصرح
پس بذبح پسر متوجه شد خواست که کارد بحلقومش رساند بر حلقوم دنبه رسانید و کار تمام
کرد علما را درین روایت اقوال بسیار است در علم تفسیر و اصول فقه مفصل مذکور است
شیخ ابن عربی میفرماید که حضرت ابراهیم علیه السلام تاویل را ندریافت و رویا تعبیر مطلبیه
و حالانکه دنبه متمثل بصورت پسر شده بود و او دانست که این رویا بظاهر خود است و فی الحقیقه
کبش بود که بصورت پسر متصور شده پس رویای انبیا که در حکم امر الهی است این رویا
ذبح دنبه بود که بروی ظاهر شد بصورت پسر ازین راه ذبح نکرد پسر را بلکه ذبح کرد دنبه
را و تفصیلش در شرح فصوص است القصه آنحضرت قدس الله سره الاصفی هر چند
که این امر را چنان میدانست و میفرمود که تاویل پذیر است لیکن بر صلوح معامله
و تاویلات راضی نشد بلکه اضطرار لاحق میماند تا آنکه پس از چندی دیگر یاران از گجرات
شریف آمدند احوال انتقال حضرت میر عبد الصمد خدانما قدس الله سره العزیز بعرض اقدس
رسانیدند که بروز دوشنبه وفات یافت و بروز سه شنبه دفن کردند ازین سبب آیندگان
روز سه شنبه گفته باشند چون این معنی مفصل واضح ضمیر انور گردید اطمینان خاطر مبارک
گشت و بتحقیق که بروز دوشنبه تاریخ پنجم شهر جمادی الاول در سنه یکهزار و یکصد و نه
هجری وفات یافت الله تعالی از برکات آن ذات والا صفات ما جمیع مریدان این
خاندان عالیشان را از ایمان کامله و شفاعت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم کامیاب گرداناد قطعه تاریخ شه عبد الصمد قطب زمان بود چون بنوشید
جام وصل از دست ساقی ٭ بتاریخ وصالش گفت احمد ٭ بالله الصمد گشته ملاقی ٭

۹۴ ازانجمله اینست که شریفی از سکنهٔ بلگرام شرف بیعت حاصل نموده بحضور حاضر بود روزی
آن شریف آهسته قرآن مجید در دل خود میخواند کسی نمیدانست آنحضرت قدس سره فرمود
خبر میدهد ورتل القرآن ترتیلا حاضران واقف از شان و نزول آن نبودند که جناب
ممدوح فرمود آن شریف قرآن مجید بوجه نیک خوانده باشد ۹۵ ازانجمله اینست که
مدتی مولانا نظام الدین قدس سره در آزار قرحهٔ مثانه مبتلا بود و رنجش بسیار داشت
آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر حالش ترحم فرموده ارشاد نمود که خبر میدهد
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین بر هر دو کف
دست دراز کرده چنانچه در حالت دعا دراز میکنند بدمد اولاً بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله بعده بسم الله الرحمن الرحیم وانت ارحم الراحمین چهل و یکبار خوانده بر رو مالد از
ذقن تا پیشانی و از آنجا مالیده بر سینه و زانو و ساق تا هر دو پای و دست راست بر ساق
راست و دست چپ بر ساق چپ کشد و دو زانو نشسته بجانب قبله با وضو یا تیمم باشد
انشاء الله تعالی صحت خواهد شد و اینهم فرمود که دیگر امراض جسدیه را نیز نافع است بلکه
وردش جمیع امراض نفسانی را فائده می بخشد و مولانا قدس سره بعد از نماز پنجگانه
چهل و یکبار اول و آخر درود سه بار خوانده مدام بعمل می آورد و بعنایت ایزدی
از ان شدت غیر متوقع الدفع خلاص یافت ۹۶ ازانجمله اینست که ماه رمضان المبارک
بموسم گرما و هنگام برشگال بود و در ان ایام گرمی و تابش آفتاب زیاده میشود مریدی
از جائی آمد که چند شبانه روز بصوم راه طی کرده بود آنحضرت قدس الله سره الاصفی
مداح همت وی شد مولانا نظام الدین را ازین سبب تحیر پیدا گشت که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات نوشته که مسافر را روزه داشتن ممنوع بلکه افطار واجب

جناب اقدس مدح بر صوم او میفرماید بحضور عرض کرد که آیا روزه بهتر است مسافر را فرمود
خبر میدهد که از فعل ناشنیعه نیست و پرسید که معنی این لفظ چیست مولانا موصوف عرض
نمود که مقصود آنحضرت اینست که روزه احسن است لیکن ترجمه مطابق الفاظ اینست که
شنیعه نیست تردد بر خاطر اشرف راه یافت فی الفور فرمود خبر میدهد که روزه قبیح نیست
و باز فرمود که روزه بهترین چیزها ست حضرت مولانا قدس سره مینویسند که آنحضرت
قدس الله سره العزیز امی بود بیشتر آیات و احادیث بزبان عربی مے شنید لیکن تکلم نمیتوانست
و پیوسته میفرمود چکنم زبان پارسی نمیدهد ورنه بالفاظ و لغت فصیح بیشنوم چون متعارف
بعض مردم لفظ شنیعه ناشنیعه ست و آنجناب مقدس لفظ شنیعه شنیده بود بسبب آنکه
لکنت زبان داشت ازین راه در تعبیر نیز همچنان آورد ۹۷ ازانجمله اینست که شخصی
طالب علم بحضور حاضر گشت و دو سه روز استقامت داشته بسعادت زیارت مشرف
ماند بعد ازان چون درخواست رخصت کرد ارشاد شد که امروز دیگر قیام نمایند طالب العلم
بعرض رسانید که ضرورتے پیش آمده که رخصت ماندن نمیدهد آنحضرت قدس سره فرمود
که اِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوْا چه معنی دارد شما طالب علم آئید بگوئید طالب علم را ندامتی دامنگیر
شد و عرض کرد که معنی آیت کریمه بدریافت آمده از حضور اقدس برخاسته غسل نمود
ظاهرا اندر خواست قیام همین غرض بود که بدون غسل نرود ۹۸ ازانجمله اینست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی از بعض حاضران مجلس در مسئله تیمم پرسید که تیمم تا
بند دست کفایت دارد یا نه چون درین نواح مردم حنفی مذهب اند و آنجناب نیز حنفی
مذهب بود حاضران بعرض رسانیدند که کفایت ندارد جناب ممدوح فرمود مرا معلوم
میشود که کفایت دارد باز فرمود که خبر میدهد کفایت میکند بعض طلبه علم چون عقیدت کلی

باآنجناب نداشتند تکلم و توجیهات کردند که بچه طور کفایت میکند کتب فقه بخلاف وی ناطق اند بدانکه اختلاف است فقها را در تیمم و استیعاب به ذراع است یا تا بند دست کفایت دارد حضرت امام اعظم و صاحبیه رحمهم الله تعالی بر قول اول اند و امام شافعی بر قول قدیم و جماعه بر ثانی و اکثر احادیث صحاح موید قول امام شافعی وغیره است و ظاهر فتوای شیخ محی الدین عربی همین است و اشیاخ آنحضرت چنانچه حضرت خواجه سری سقطی و جناب قطب ربانی و محبوب سبحانی امام یزدانی غوث الاعظم سید محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله اسرارهم که عامل مذهب شافعی و امام احمد ابن حنبل رحمة الله تعالی علیهما اند پس تکلم درین امر بچه طور است و معهذا امام مالک مرفوعاً روایت میکند که اختلاف العلماء رحمة پس احتمال دارد که آنحضرت قدس سره ملهم بکفایت تا بند دست شده باین رحمت مبشر بوده باشد و الاول اوجه و الله اعلم ۹۹ ازانجمله اینست که باری باران رحمت از حد زیاده باریدن گرفت که مردم کهن سال در عمر خود ها نشان چنین بارش نمیدادند آنحضرت قدس الله سره العزیز اندرون مجلس اشریف میداشت و نصف شب گذشته بود و آب در تمامی صحن خانه مقدسه پر گشت که یکایک شنید که قم در دل گفت که قوت قیام ندارم چه دران ایام که بعد از یک دو سال ازین عالم ارتحال خواهد فرمود در اعضای سافله قوت نداشت چنانچه از خود برنمیخواست باز شنید قم چون بکثرت دوم بسمع اشرف رسید چنان دانست که کسی میکشد و ماندن نمیدهد پس آواز بلند پیاپی بمردم رسانید که فلان و فلان مردم از آواز بیدار شدند بمجرد آمدن از هر یک دو دیده آنحضرت را از خانه بیرون آوردند همان وقت سقف خانه فرود آمد ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که خبر میدهد یا ایها المزمل قم اللیل از مولانا نظام الدین پرسید معنیش چیست

عرض کرد که از جناب احدیت خطاب است بجناب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نه ایستاده باش در شب بنماز یعنی نماز تهجد باز فرمود که خبر میدهد که این حکم مختص به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیست بشیر الهاما نیکه آنحضرت قدس الله سره الاصفی رارو مینمود اکثر ازان از الفاظ احادیث و قرآن شریف بود بعض مردم نزول بر مضمون ایات واحادیث مطابق شان فرود مے آرند این نباید بلکه این الهام آنحضرت است وایات واحادیث وحے نبوی است صلی الله علیه وسلم پس مرادات وی مطابق حال نبوی است و مرادات الهام مطابق حال آنحضرت قدس سره باشد هر چند که در لفظ اتحاد بود پس مقصود الهام یا ایها المزمل قم اللیل بر آنحضرت برخلانیدن بر احیاء شب باید شد که الله جل وعلا خواه بقیام نماز خواه بنهج دیگر و آز انجا است که فرمود خبر میدهد که بهمه کس است احتمال دارد که تحریص بر قیام تهجد باشد و انهم بهمه تعلق دارد و از ان روز که باین ایه کریمه ملهم شد باز پشت بزمین نرسانید و بر تخت چوبی و پلنگ تا مدت حیات آرام واستراحت نفرمود ۱۰۱ ازانجمله اینست که شخصی بپابوس آنحضرت قدس سره مشرف شده رخصت خواست بوقت تودیع جناب ممدوح فرمود که انا لله وانا الیه راجعون آن شخص متفکر شد بعض حضار که واقف از ارشادات بودند گفتند که محل تفکر نیست شاید که مراد آن باشد که بخدای تعالی راجع باید شد بذکر و فکر قلبی نه بفکر نظری که ارباب استدلال دارند ۱۰۲ ازانجمله اینست که در ابتدای حال در نواحے جونپور بیرون شهر آنحضرت قدس الله سره الاصفی شنید یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض چپ و راست نظر فرمود کسی را ندید پس انچند روز باز شنید و دانست که این الهام است او از مردم خلایق نیست ۱۰۳ ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره العزیز روزے برای تناول طعام نشست همین که طعام

حاضر آوردند شنیده حضار متحیر شدند جناب ممدوح فرمود هنوز دست بر طعام ننهاده ام که این امر پیش شود بعد ازان قدری طعام تناول فرمود چنانچه در تقلیل طعام عادت داشت و باکم ازان و این واقعه بتکرار در مجالس واقع شده و در زمانه پیشین اولیاء الله و طالبان حق را این چنین الهام شده است چنانچه اکثر اقوال اولیاء الله ناطق اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله میفرماید شعر اندرون از طعام خالی دار * تا درو نور معرفت بینی * از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر میرسد هدینا واجعلنا مسلمین بکسر میم بعضی گفتند که در قرآن شریف بفتح میم است مولانا نظام الدین گفت که این وارده الهام است چه لازم است که مطابق بالفاظ قرآن مجید همه جا باشد و معهذا در بعض قراءت همچنین است و احتمال دارد که چون بعبارت عربیه چندان مهارت نداشت ازین راه تفاوت کسر و فتح بوده باشد و از الهام واجعلنا مسلمین اشاره اینست که جهد و جهد در اسلام و انقیاد دارند تا از خود فانی شوید و باقی بالله باشید و از اذکار و افکار این دار ناپایدار در گذرید و از خود وارهید بحسب این شعر عامل باشید شعر دم بدم دم را غنیمت دان و همدم شو بدم * واقف دم باش و دم را دمبدم بیدم مدم * هرچند که احتیاج این شرح نیست و نبود لیکن برای استفاده قاصران بتحریر آمد از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که خبر میرسد واذکر ربک حتی یاتی الیقین بعض از فقراء حضار مجلس که از یاران جناب ممدوح بودند گفتند که این چنین در قرآن مجید نیست و نه از قراءت است جناب ممدوح فرمود که بدین الفاظ نباشد طوریکه شنیدیم بیان نمودیم و الهام هر دلی مطابق الفاظ قرآن شریف لازم نیست و مقصود الهام اینست که طالب حق را لازم است که بذکر حق جل و علی چنان سعی و کوشش نماید و مشغول باشد تا مراتب یقین

بها ثبت گردد و از اثبات مراتب یقین جمله حجابات زائل شوند بعد رفع یقین پرده های خیال هم
نماید سراپرده الاجلال از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خبر
میدهد که مریدی باراده بیعت می آید همان روز آنکس بجناب مقدس حاضر گشت و بشرف
بیعت سرفرازی یافت از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در هنگام
سلاح بندی بر زنے صاحب جمال و خوب رو میلی کمال داشت درین اثنا صورت مبارک
حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نمودار شد و انگشت بدندان گرفت و آثار
ناخوشی بر جبین مبارک لائح گشت چون جناب ممدوح بحالت خود آمد القا ربطن اشرف
از انزن برداشت و انتقام را گذاشت و عادت شریف بود هرجا که تخلل واقع میشد
فی الفور میگذاشت علی الخصوص وقتیکه ازین چنین جناب مقدس ایمائی یافت
از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی محمود شهید قدس سره
را که مدفن شان در موضع رهرا مو که از بلده شریفه بطرف مشرق مائل بجنوب یکروه
خواهد بود بخواب دید که میگوید ببین اینها یعنی زمینداران موضع مذکور را چه کرده اند عادت
شریفه بود که اکثر در آنجا تشریف برده می نشست و حالات پسندیده روی می نمود بعد
دریافت این حال سوار شده عزم مزار شریفش فرمود و چون آنجا رسید دید که زمینداران
از حدود خود ها متجاوز شده قدری زمین از علاقه مزار شریفش در کشت خویش در آورده اند
زمینداران آنجا را طلب فرموده بخفگی ممانعت از تجاوز زمین کرد آنها نادم شده از آن
زمین دست برداشتند از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود
هرگاه که کسی از یاران خاص من اراده آمدن نزد من میکند خبر پیش میشنویم که فلان یا فلان
می آید از انجمله اینست که باران می بارید آنحضرت قدس سره فرمود که این وقت

دل میخواهد که سید عالی نسب یعنی سید اسمعیل بیاید و او را ببینم و سید موصوف آن وقت در قصبهٔ
مسولی بود که از بانسه شریفه یک کروه است بسبب قرب جوار پیر و مرشد خویش در آنجا توطن
اختیار کرده بود و استقامت میداشت همان ساعت در دل سید موصوف آرزوی قدمبوس
زیاده از حد شد لیکن انتظار فرصت باران داشت که باز آنحضرت فرمود که دل میخواهد سید
عالی نسب بیاید پیر موصوف را طاقت توقف نماند و گفت اگر عنایت پیر و مرشد است هیچ
تاثیر باران بر من نخواهد شد و در آن بارش باران روان گردید سید موصوف میفرمود که باران
بر جسم من هیچ اثر نمیکرد و همچنان بلباس خشک بحضور حاضر شده بحصول سعادت قدمبوس مشرف
شد از انجمله اینست که روزی آنحضرت قدس سره الاصفی در خانه نشسته بودند فرمود
که طبع میخواهد از مولوی کمال الدین ملاقی شوم بعد از ان فرمود که مولوی کمال الدین چنانکه
تیر از کمان بجهت میرسد همین بظهور آمد که بی سبب ظاهری طبعش اضطرار گرفت از خانهٔ
خود که بقصبهٔ فتحپور داشت بدون عزیمت راهی باین صوب شد و بزودی و شتاب در بانسه
شریفه حاضر گردید از انجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی روزی در
قصبهٔ ردولی تشریف میداشت شخصی بعلم ظاهری چیزی میدانست بقصد امر معروف و
مواخذه از اهمال نماز که از آنجناب در ادای نماز صبح و عصر توقف راه می یافت از ین
سبب که درین اوقات بجناب ممدوح حالت فنا فی الله و بقا بالله طاری میگشت
و آنکس را از این معنی چه خبر بود از غیب بطور مواخذه عرض نمود جناب ممدوح در
جواب فرمود ما گناهگاریم اینهم گناه از ماست و منفعل از کردهٔ خودیم درگذر نمائید و شما مرد
دانشمند اید مردم از شما منتفع میشوند و هر کسی را که اشکال مسئله می باشد از شما میپرسد
درین سخن بود که آنحضرت قدس سره ملهم شده فرمود که خبر میدهد اتامرون الناس بالبر

وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ و ازان شخص که امر معروف میکرد فرمود تفتیش چیست وی ازین حال ندامت
در دل کشید حاضران مجلس گفتند و دیدیم آنچه دیدید حالا ازین خیال فاسد عود درگذرید بعض
مردم پیش مولوی غلام نقشبند شکوه تقیید نماز آنحضرت قدس سره بیان کردند مولوی
موصوف گفت که قضیب البان موصلی که از مشاهیر عرفاء ذوی الاحترام است در نماز
تقیید نداشت پیش جناب قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید محی الدین عبدالقادر
جیلانی رحمة الله تعالی علیه شکوه عدم تقیید نماز وی عرض کردند فرمود هیچ مگوئید پیوسته سرش بسجده است
و نیز عدم تقیید نماز بوجه تحقیق خوب دریافت نگردید از بعض علامات دریافت شد که وقت
نماز حالتی مع الحق داشت که بنظرش لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اشاره بآنست
و از تهیه و اسباب طهارت و نماز دران فتوری راه مے یافت ازین سبب متوقف میشد و
در بعض اوقات که بنماز مشغول میشد حالتی مے یافت که لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ و
هرگاهیکه آنحال در نماز نمی یافت البته متوقف مے شد و اکثر آنحال را در نماز متوقع میبود
حضرت مولانا نظام الدین رحمة الله علیه می نویسند که در بعضی اوقات دریافت شد که
بسبب لطیف متجسد شده ادای نماز میفرمود و آنها را که بصارت آن عالم بود میدیدند و جناب
حضرت روح را قوت تجسد بسیار بود و در اکثر اوقات میفرمود تا جبکه دران جسد می یا هم درین جسد
یافته نمیشود و اینهم بوقوع رسیده که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی پیش
دروازه شریف زیر درخت تمرهندی نشسته بود وقت ظهر رسید حضرت مولانا و دیگر یاران
خود را برای ادای نماز تقیید فرمود هر یک برخاسته وضو کرده قاصد نماز شدند چون تحریمه
نماز فرض بستند آنحضرت قدس الله سره الاصفی خود بظاهر بر همان جا که نشسته بود نشسته
ماندند و بباطن متجسد بجسد لطیف شده شریک نماز شدند هر کس از حاضران نماز میدیدند که جناب

مقدس شریک نماز است چون مردم از نماز فارغ شدند دیدند که جناب ممدوح بطورے که
نشسته بودند نشسته است مردم ازین واقعه حیران شدند چون حضرت مولانا بحضور حاضر
شد جناب ممدوح فرمود که اگر متجسد بجسد لطیف شده ادای نماز کند جسد متعارف از فریضه
ساقط میشود یا نه مولانا علیه الرحمة عرض نمود که این چنین صورت در کتب مبین نیست فرمود
خبر سید که ساقط نمیشود چراکه نماز برین جسد متعارف فرض است و بر آن جسد لطیف
فرض نیست مولانا ممدوح عرض کرد راست و درست است همچنین از تحریر مردم طریقت
بدریافت می آید و نیز حضرت مولانا نوشته است که باری آنحضرت قدس سره در قصبه
بهرائچ تشریف میداشتند روزی بر اسپ سوار شده بطرف صحرا متوجه شدند از قضای حاجت
فراغ فرموده وضو ساخته نماز فرض ادا نموده در ادای نماز حالتی خوش بر جناب ممدوح
طاری شد چنانچه میفرمود که در نماز حالتی یافتم لا عین رأت ولا اذن سمعت اشاره از
فنای خود و بقا باللہ است این را واقعات لا تعد ولا تحصی اند پس وقتیکه توقع اشتغال
داشت باداے نماز مے پرداخت چنانکه متوقف میشد منتظر اشتغال بوده باشد و یا احتمال دیگر
داشته باشد میفرمود که شما از مسئله قرأت واقف اند مگر فلان با دراک آن کی توانیم رسید
و حضرت مولانا قدس سره درین مقدمه توقف در مناقب رزاقیه مفصل تحریر نموده اند این
خاکسار باختصار پرداخت انما تکلم ابلیس است که روزی ملا کمال الدین قدس سره
بحضور عرض کرد که شیخ محی الدین عربی در فصوص مے نویسد که مات فرعون طاهرا و مطهرا
و دیگر علما را درین اقوال بسیار اند آنحضرت قدس سره ارشاد فرمایند که این معنی چگونه
است جناب ممدوح فرمود خبر سید بایمان نجیا مولوی موصوف عرض کرد که این سخن مفهوم
است یعنی یافته باشد نجات جناب ممدوح فرمود خبر سید نجیا نجیا نجیا انما تکلم ابلیست

که آنحضرت قدس سره را اقوال کبیر نهایت مرغوب خاطر بود اگر کسی مغنی بحضور حاضر میشد اکثر
فرمایش اقوال کبیر می نمود روزی بحضور اشرف مغنیان این الفاظ هندی که از کبیر اند
میسرائیدند کبیر اہل دہ پور کسے کی جو پاتی مسجد پای آنحضرت قدس سره بسرود بسے شد و تعریف
این کلام نموده میفرمود که کبیر چه خوش گفته است همدران وقت شخصی از حضار مجلس عرض کرد
که آنجناب میفرمایند که کبیر چه خوب گفته است درین چه خوبی است همین گفته است که قربان
آن شخص که در حالت سکر بمسجد رود و در حالت سکر بسوی مسجد رفتن ممنوع است جناب ممدوح
فرمود فی الحقیقه خوب گفته است حاصلش اینست که قربان آن شخص باید شد که در حالت سکر
یعنی محبت الٰهی باشد و در آن حالت پاس و آداب مسجد یعنی آداب شرع محمدی نگاهدارد
و در کمال جذبه محبت الٰهی قدم از احاطه شریعت بیرون ننهد بعده شخصی بطور طعن گفت که
کبیر از مسلمانان بود لیکن اقوال او بطور هنود است آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود خیر
میدهد کان محققا و مدققا از اجلها اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی در بلده لکهنو
بباغی که در آن مرقد شریف حضرت شاه دوست محمد قدس سره است تشریف میداشت
و بعد وفات شاه ممدوح نیز حسب عادت قدیم در سال گاهی دوبار و گاهی سه بار برای
زیارت مزار شریفش تشریف می برد روزی دران باغ نشسته بود که مردم حاکم آمده
قصد بریدن درختها کردند آنحضرت قدس سره را منظور چنان بود که برگ و شاخ درخت
نرسد چرا که از آثار شاه موصوف بودند درین اثنا بود که شنید قل قلم کتلون پس آنها را
منع فرمود و آنها که شقاوت و قساوت قلبی داشتند نهی جناب ممدوح در اذهان شان
اثر پذیر نشد ان الله لا یهدی القوم الفاسقین آن درختها را بریدند جناب مقدس بسیار
مغموم و متاسف شد بعده شنید القاتل هو المقتول آن زبان از تاسف استراحت یافت

شعر خود انا الحق زد از لب منصور ما ❊ خود برآمد ز شوق بر لب دار ❊ از انجمله آنست که
مولوی کمال الدین عزیمت آستانه بوسی کرد و در دل او خیال مسئله تناسخ خطور بود چه از
کلمات ائمه مسلمین و فقهای متکلمین بطلانش هویدا است و از ارباب کشف و شهود و صوفیه
صافیة الاسرار که کلام شان همه بران ناطق و عبارات بعضی از اینها دال بر خلاف آن
در خاطر آورده که از آنحضرت استفسار این مسئله باید کرد تا واضح گردد که گشت جناب ممدوح
بیچ حالم هست پس بحضور آمده بپابوس مشرف شده بنشست بمجرد نشستن بے تقریب
آنحضرت قدس سره فرمود که مولوی کمال الدین تناسخ چیست عرض کرد تناسخ عبارت
است از تعلق ارواح بعد ممات با جساد که در بطون نشاء خلقت تمام یافته تا تعلقش حیات
ایشان در دار دنیا بعد ممات الی ماشاء الله تعالے و گاهی تناسخ بہ تصرف روح در
جسد غیر الی ماشاء الله تعالے من المجزات و الحکایات فرمود که خبر رسید هم تولد نیست و در شان تناسخ
دیگر نفرمود حضرت مولانا نظام الدین بیان این امر در مناقب رزاقیه مفصل نقلی فرموده اند
آنجا باید دید از انجمله آنست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی روزی در سایه
درخت برگد که اکثر آنجا تشریف برده بیاد حق مشغول مے بود نشسته بود شنید که معلم عارف
شهید شد مغموم گشته مراجعت بخانه مبارک فرمود بعد از ان خبر شایع شد که مولوی معنوی
جامع علوم دینیه و عقلیه عارف معارف یقینیه مولوی قطب الدین والد بزرگوار مولانا
نظام الدین قدس الله اسرارهما شهید شد و ملاقی برب جل و علی گشت از انجمله آنست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی خورد سال بود برادر کلان جناب ممدوح انتقال کرده
اراضی خراجیه داشت حکام جابر طلب و مواخذه زر کردند هر چند که مردمان از حاکم وقت
اظهار کردند که فلان یعنی آنحضرت قدس سره صغیر سن است سر انجام زر چگونه خواهد شد

او ساعت نکرد همچنان متقاضی ماند جناب ممدوح تقریبا علاحده شده یازده بار سوره اخلاص
خواند صورتی نمودار شد و گفت مخوان که حامل نیست و نابود خواهد شد همچنان بظهور رسید
۱۱۹ ازانجمله اینست که روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی فرمود که من در ایوان
بادشاه هندوستان در آمدم و با چند کس دیگر بدین امر مامور شدیم کبوتری خوش رنگ و
خوبصورت و جسد کلان در آنجا بود او را گرفته در قفس کردیم و بر مزاج مبارک حرارت این
امر مستولی میشد مولوی کمال الدین که از مریدان خاص بود عرض نمود که از فرمودهٔ جناب
معلوم میشود که فرخ سیر را وزیر بقید خود آورده چرا که وزیر زور و شوکت و عداوت داشت
بعد چند روز این خبر از دهلی یعنی از دار الخلافه شاهجهان آباد شایع شد که بادشاه
در قید وزیر گشت آنحضرت فرمود که مولوی کمال الدین گیاست و فراست بسیار دارد اگر
کسی از مشایخان این سخن میگفت خلایق میدانست که از راه کمال گفته است هر چند که
که علم قید بجبر و معائنهٔ این معامله باطنیه داشتم بکس نگفتم و وی بفراست دریافت ۱۲۰ ازانجمله
اینست که روزی باز آنحضرت قدس سره فرمود که یک جاموش سرکش و قوی و
زبردست را گرفته و بر زمین آورده بدو رسن موافق عادت در بینی وی انداختند در آنحال
نیز مولوی کمال الدین حاضر بود عرض کرد که بدریافت آمد که عبد الله خان وزیر فرخ سیر
بادشاه را گرفتار کرده بود بسزای اعمال خود رسید از اظهار مولوی موصوف بر مزاج اقدس
سروری و فرحی پیدا گشت بعد چند روز این خبر شیوع یافت که وزیر بسزای کردار خود رسید
۱۲۱ ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی را روزی در تعطل حواس
ظاهری جای رفیع بنظر در آمد و آنجا حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را دید که در ورد
قرآن مجید مشغول است همدران قصر شخصی گفت که بیا تا در آنجا بریم در آنجا جناب پاک حضرت

رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم اندرون تشریف برد و از سعادت قدمبوس مشرف
گشته در مکانیکه حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بود باز آمد و تلاش مکان جناب
امیر المومنین اسد الله الغالب مظهر العجائب والغرائب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
داشت که حضرت امیر المومنین عثمان رض در مجلس خویش فرمود که علی مرتضی کرم الله وجهه در
فلان مقام است حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره براهی بدانسو شد در همین اثنا
حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
را دید که تشریف می آرد و از نهایت نوازش و الطاف در کنار مبارک گرفت و بقوت
بسینه مبارک چسپانید و فرمود که یتیم مارا کدام از آمدن منع کرده بود حضرت امیر المومنین
عثمان رض گفت که یا علی من منع نکرده بودم بلکه رهنمونی کردم بجانب تو ۱۲۲ از انجمله اینست
که حضرت ابو هریره رضی الله عنه را روزی آنحضرت قدس سره دید که بر اریکه ارشاد
نشسته بمردم درس علوم دینیه تعلیم می نماید ۱۲۳ از انجمله اینست که آنحضرت قدس سره
روزی حضرت معاویه رض را در سکوت و سرنگون دید ۱۲۴ از انجمله اینست که آنحضرت
قدس سره در هنگام سلاح بندی و نوکری جائی بخواب استراحت بود مردمان دیگر که از
اوضاع حمیده و پسندیده بهره نداشتند و فقط سپاهی بودند بزنکه گفتند که بر بستر آرام آنحضرت
بخسپ چنانچه وی بر بستر مبارکش بخسپید جناب ممدوح چنان دید که ماده سگ در خواب
است بمجرد دیدن این رویا بیدار گشت دید که زنکه است بسیار ناخوش شده زجر فرمود
۱۲۵ از انجمله اینست که باری آنحضرت قدس سره الاصفی بسیر کوهستان متوجه گشت در
اثنای راه آوازی شنید که من قمر شهیدم شما مهمان من باشید بعد از ان از بلده گهرسا
بضم کاف هندی که این حرفی است که اهل هند کاف را با ها امتزاج نموده یکحرف کرده

میخوانند و سکون را با غنه نون و در آخر الف بعد سین مهمله متوجه شد و در آنجا اثری نیافت
بعده قریب وی در جاے دیگر یافت و زیارت کرد و مردم همراه را گذاشته بکوهستان چند
روز در سیر متوجه ماند آنجا آثار مردم لاج نبود چون ولوله عشق بمرتبه کمال داشت از جای
های ترسناک باک نمیکرد و درین اثنا صورت مبارک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رو نموده فرمود حالا مراجعت نمایند پس مراجعت نمود و یاران را همراه گرفته عازم خانه شریف
شد ۱۲۶ از انجمله اینست که شخصے در کسب اسباب معاش پریشان حال داشت وقتی در غم
بود که صورت مبارک آنحضرت نمودار شده تسلی کرد باز همچنین شد چون این معامله در یقظه بود
تفاوت از معامله و احساس یقظه نکرد و دانست که خود دش نزول فرمود و آن شخص آنحضرت
قدس سره را گاهے ندیده بود همدران حال دریافت که خود جناب ممدوح بود بعد ش
مرفه حال شد و اسباب معاش بهم رسانید چون مراجعت از دکن بوطن خود که قصبه بلاونه
باشد نمود قاضی شده آمد عزم رفتن خانه نکرده روانه حضور شد روزیکه آن شخص بحضور رسید
آنحضرت قدس سره موافق عادت شریف متوجه بسیر شده بود بحضرت شاه غلام دوست محمد
فرموده بود که اگر شخصے بیاید باید نشانید و تواضع باید کرد من مے آیم بعد چند ساعت
آن شخص آمده منتظر نشسته بود که جناب ممدوح تشریف آورد و بیعت او پذیرا فرمود حضرت
مولانا مینویسند که روزی بحضور حاضر بودم ذکر خیر و صلاح ببیان بود درین اثنا فرمود
که بخطاب من لا یسعنی مخالفه مخاطب شدم که فلان ولی در ملک دکن ازین عالم رحلت
کرد تو هم حاضر شو بموجب امر رفتم در آنجا دیدم که مردم از دفن فارغ شده اند بر مزارش
نماز گذاردم و مراجعت کردم در اثنای راه در قصبه بلکاپور که در ملک دکن است با شخص
ملاقی شدم ۱۲۷ از انجمله اینست که مولوی کمال الدین قبل از حصول بیعت از جانب

آنحضرت قدس سره انکاری داشت و شکی از اہمال نماز و بعض احیان که از باعث غلبۂ
سکر محبت الٰہی از جناب مقدس بوقوع مے آمد بخاطرش راه می یافت و اکثر ہمراه حضرت
مولانا نظام الدین در بارۂ شریفه مے آمد بخاطر داشت که وقت یافته از اہمال نماز بپرسد
اتفاقاً روزی آنحضرت قدس الله سره الاصفی بر شاخ تمر ہندی که قریب بزمین بود نشسته
حضرت مولانا با جمعی از طالبه علوم بر تخت چوبی که زیر مسجد متصل تمر ہندی مذکور افتاده بود
نشسته بودند و مولوی کمال الدین نیز ہمدران جماعت بود که آنحضرت قدس سره در
حالتی شد ہمدران حالت خطاب بحضرت مولانا کرده فرمود که خبر میسد ہد قوموا الی الصلوٰة
مولانا بمجرد استماع این کلمه رو بمسجد نهاد و از نماز عصر فارغ شده باز بدانجا خاموش نشست
و جناب مقدس ہمچنان بر شاخ درخت مذکور نشسته ماند و نماز نخواند مولوی معز الیه که
در آنجا نشسته بود شبهۂ خاطرش زیاده تر شد و بدل خود گفت که آنحضرت ما یان را حکم نماز
میفرمایند و خود ترک نماز میسازند و بمجرد خطور این خطره جناب ممدوح بجانب مولوی موصوف
خطاب کرده فرمود که ای کمال الدین خبر میسد ہد که عالم شک از دل شما برخیزد و خود را بر
زمین انداخت و از یک پہلو بپہلوی دیگر میگردید و میفرمود که من سراپا گناہم حال من
چگونه خواہد شد درحال حال مولوی کمال الدین متغیر گشت و در خود یافت که گویا کسے
جان را از سر تا پا میکشد و دانست که عنقریب ہلاک میشوم و چندانکه بر آنحضرت قدس سره
اضطراب زیاده میشد تصدیعه بر مولوی موصوف زیاده میگشت و ہر چند از حضار مجلس
شفاعت خواست کسی در آنحال جرأت عرض کردن نیافت مولوی موصوف آنزمان
فهمید که اینهمه از ان خطره است که بخاطر راه یافته بود درحال توبه کرد و استغفار نمود و عہد
کرد که باز از حال آنجناب این چنین بدل خیال نخواہم کرد پس آنحضرت برخاست و بجای

خود نشست بعد ازان اضطراب که بر مولوی معزالیه بود تسکین یافت آنرا انجمله انیست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی شیخ عبد الرحمان انصاری را که از یاران آنجناب بود
بعلت خدمت قضا در مصیبتی گرفتار شده بود در معامله باطنیه دید که بزمین فرو میرود و چنانچه
تمام جسم وی بزمین فرو رفته فقط سر باقی است همدران اثنا صورت مبارک حضرت
شاه سید میر عبد الصمد خدا نما قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود که ای عبد الرزاق
می بینی که این چه کرد که بوبال آن گرفتار است بعد ازان جناب ممدوح دید که سگهاے
خوش لباس با زنجیرهای زرین گرد خود دارد شرمنده و سرنگون و آنجناب مقدس بخاطر
اشرف داشت که آنکس ازین ورطه نجات یابد پس ازان دید که آن شیخ ازان ورطه
خلاص یافت بعد ازان شیخ مذکور بجائی که گرفتار بود مخلصی یافته بحضور حاضر شد
لیکن از توجه باطنی آنحضرت قدس سره که بحالش مبذول شده بود آگهی نداشت بجناب
اقدس عرض کرد که من در بلای عظیم گرفتار شده بودم مرا خلاص نگردید فرمود بکرم الله
خلاص از توجه من بود بخودی خود نبود هر چند که بظاهر دست گرفته نکشیدم بعده حال مکاشفه
و توجه و عنایت آنحضرت بوی معلوم شد پس ازان جناب ممدوح از وی پرسید که آن سگها
کدام بودند گفت الدنیا جیفة و طالبها کلاب پس جناب مقدس فرمود که برای چه بخدمت
قضا راضی شدی حال قضاة زمانه برین صورت است که دیدی در حال آن شخص توبه
کرد باز گرد و پیرامون این خدمت نگردید و آنحضرت قدس سره میفرمود که آن سگها
قضاة بودند بعد ازان شیخ مذکور که بسبب امر از قضا توبه و انکار کرده بود و هیچ وجه
معیشت نداشت عسرت زیاده شد روزی بجناب اقدس عرض کرد جناب ممدوح
باینی ملهم شد و شیخ معزالیه مذکور تعلیم ساخت و یا اجازت اسم یا وهاب که از اسمای الهی است

فرمود شیخ موصوف چند روز ورد ش نمود دولت بسیار حاصل شد و مرفه حال گردید و آنحضرت
قدس الله سره العزیز در اکثر اوقات میفرمود که عجب است ازان یار که این چنین حالت
دید و طلب معاش از وی نرفت حضرت مولانا نظام الدین مینویسند که اگرچه آن شیخ
متلوث با فزونی اسباب معاش بود لیکن شب خیز و بذکر مشغول و معتقد توحید وغیره رموز آن
بود و مناسبت با ارواح داشت ازانجمله اینست که آنحضرت قدس سره از دعوت و عملیات اسما
وغیرهم بهر امور دینی و دنیاوی هرگز نمیدانست مگر حدیث دوست که ویرا انکار میکرد لیکن
مقام وی بذروهٔ سنام علیین و صدیقین رسیده مکاشفت تاثیرات اسما میشد و بهر امریکه
ملتفت میگردید و توجه تام میفرمود صورت فعلیت میگرفت و برغبت و رضا هر چیز را که میخواست
می شد شعر قضای حق رضا جوی دل او : قدر ایمان پرست طاق ابرو : دعایش عرض
مطلب آرزو کرده : شنیدن تا لب استقبال او کرد : و امثال این جذبه وی بیشمار اند شمه
ازان اینست که زنی شاکی آسیب جن بود و اولیای وی آمده ظاهر ساختند آنحضرت
قدس سره متوجه بوی شد خادم را فرمود که بچابکی وی را بزن خادم چند چابک بر بدن
وی رسانید فی الفور بحالت قدیم باز آمد و باز اثر جن بر وی ظاهر نشد ازانجمله اینست
که بمقتضای من له المولی فله الکل آنحضرت قدس سره را تاثیری بسیار بود ازین سبب بر همه کس
در بعض حالت که از خود غائب می شد بحق تعالی نظر میکرد متاثر میگشت چنانچه در آنجا
نظر بر سگی افتاد حالش متغیر شد در وقتیکه اذان می شنید بدر مسجد آمده آواز میکرد و تا آخر اذان
با آواز موذن آواز میکرد چون موذن فارغ میشد او هم ساکت میگردید و بجای خود میرفت
همچنین سالها گذشت و آن سگ را خلوصی در عقیدت بود و ازین سبب چون جناب مقدس
عزم سیر میکرد همراه میرفت روزی آنحضرت قدس سره از اسپ فرود آمده گلیم خود فرش کرد

مشغول بیاد حق شد اسپ سرکشی کرده گریخت جناب ممدوح متوجه نشد چه از مزخرفات
دنیای دنیه التفات نداشت آن سگ دویده سد راه شد تا زمانیکه اسپ استاد آن سگ
بجانب آنحضرت قدس سره رو می آورد و اشاره بسوی اسپ میکرد بعده شخصی بخدمت آمد
ارشاد شد که همراه این سگ برو آن شخص همچنان کرد دید که اسپ در آن نواحی استاده است
گرفته آورد چون آن سگ مرد آنحضرت قدس سره حکم بدفن کردن کفن وغیره اسباب موتی
بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد ۱۳۱ ازانجمله اینست
که آنحضرت قدس الله سره الاصفی زیر درخت برگد که بر کناره جوی کلیانی است گلیم خود
فرش کرده برای وضو رفت بعد فراغ وضو بر فرش آمد دید که ماری سیاه بر فرش نشسته بود
فرمود که اگر بقصد فساد آمده برو مار گفت برای استماع ذکر آمده ام اولیاء الله را [illegible]
مستمع مانده رفت ۱۳۲ ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره الاصفی بعیادت مریدی
تشریف فرما شد وی بمرضی مبتلا بود و توقع صحت نداشت چون بلقای خجسته آنجناب
بهره اندوز شد بگریست و عرض کرد که از شدت بیماری و یا خوف مرگ نمیگریم بلکه درین مهلک
مرض که گرفتارم از جناب اقدس غافل میشوم این حالت مرا گریان میکند چون آنحضرت
قدس سره حال وی مشاهده کرد اسم رحیم متجلی شد فرمود دل قوی دار الله تعالی را یاد کن
بعنایت الهی صحت خواهد شد و مراجعت بخانه شریف نمود از آن وقت در صحت هر وقت
ترقی بود چنانچه همان وقت بخودی خود نشست و از سر نو فرود آمد و طعام تناول کرد و بروز
دویم گویا هیچ اثر مرض نبود ۱۳۳ ازانجمله اینست که آنحضرت قدس الله سره العزیز چون
مع الحق تعالی می بود از محرمات طعام که وجه حرمت نیست اطلاعی پیدا میشد از تناول آن
باز میماند و اگر کسی بدکردار تلبیس نموده بلباس صوفیانه بحضور می آمد التفات نمیکرد بلکه

انحراف و تغییر می نمود با وجودیکه تواضع با اهل لباس زیاده تر میفرمود چنانچه روزی در لکهنو بمکان حضرت شاه دوست محمد رونق بخش بود حاکم لکهنو بحضور حاضر شده بسعادت قدمبوس بهره مند گردیده دعوت نمود جناب ممدوح قبول فرمود وقتی طعام عجیب تیار کرده فرستاد و بوقت دیگر طعام ضیافت آنحضرت قدس سره معاینه کرد که بچه اسپ خوبصورت و خوشنگ را مردم گرفته اند و برانش جدا میکنند جناب ممدوح پرسید برای چه براین تعذیب می نمایند گفتند برای خوردن شما جناب مقدس از تناول آن طعام متنبه شد بوقت دیگر طعام قسم بقسم که آمد بهمه مردم فرمود بخورید و برای من نگاه دارید درین وقت میل طبع نیست اگر بوقت دیگر مناسب طبع خواهد بود خواهم خورد چون مردم خورده متفرق شدند و مردم حاکم رفتند فرمود که آن طعام که نگاه داشته اند بیرون آرند من نخواهم خورد حضرت شاه دوست محمد چون آنحضرت قدس سره را ملول خاطر دید پرسید جناب ممدوح فرمود برای این معامله شاه موصوف آنچنان کلمات گفت که از وی نیز ظاهر میشود که در اطعمهٔ امراء و حکام جای اشتباه است و اختلال نیز و از صحبت آنها احتراز هم اولی است و نیز از همین قبیل است که جناب اقدس در سایه درخت تمر هندی که پیش دروازه محلسرا است نشسته بود یکایک درویشی آمده سلام علیک بطور ملامتیه هندیه نمود آنحضرت قدس سره هرگز متوجه نشد و روی مبارک گردانید و وی را میفرمود که این سائیس است و حرفها در شان وی بزبان اشرف می آورد که خلاف عادت شریف بود خصوصاً با درویشان که با آنها چندان حسن سلوک داشت که لا عین رأت و لا اذن سمعت چون آن درویش چیزی سوال میکرد جواب بطور دیگر می یافت همین نوع از وی معامله بود و الحاح وی در سوال هیچ سود نمیکرد همه مردم حضار در تحیر بودند که گاهی این چنین امر از درویشان نمیفرمود باز آن درویش راه خود گرفت بعد یک دو ساعت

مردم از بدو سرای یا از آبادیهای که قریب وی اند آمدند و گفتند که سائیسی بود اسپہا
اصلاح مے نمود فلان فلان چیزہا بدزدی گرفته بلباس فقیرانه ملبس شده رفت مردم
حضار گفتند که ہمین ساعت ازینجا رفته ہست تفحص کنید آنہا در تجسس وے شدند
۱۳۵ ازانجمله اینست که روزی شخصے ارنب یعنی خرگوش شکار کرده بود تحفه بحضور ارسال
نمود آنحضرت قدس الله سره الاصفی بخانه اشرف فرستاده بعده صورت مبارک حضرت
امام جعفر صادق علیه الصلوٰة والسلام نمودار شده فرمود که من ارنب را گاہی نخورده ام
شما فرزند من اند شما ہم نخورند جناب ممدوح ہمان وقت بمردم خانه شریف از پختن ارنب
منع فرمود و ازان روز ارنب را گاہی نمیخورد و فی الحال نیز کسے از اولاد امجاد آنجناب
مقدس ارنب را نمیخورد ۱۳۶ ازانجمله اینست که در قوم قدوائیان چون کسی فوت میکرد
وآلی اموتی طعام بنا بر مهمانان که برای تعزیت می آمدند می پخت و مهمانداری میکردند
و بر سوم فاتحه سوم و دہم و چہلم و دیگر ایام معمولی تا یکسال پخت طعام کرده تقسیم باہل
برادری وغیره چنانچه عادت آنجا ارست می نمود کسے را که دسترس بود میکرد و کسیکه
دسترس نمیداشت او ہم از قرض و وام از ہرجائیکه می یافت رسوم معہوده بجا می آورد
واگر کسی از باعث عدم دسترس قاصر میشد مطعون برادری میگردید روزی قدوائیان
بحضور اشرف عرض کردند که این چنین رسومات که مقرر اند کسانیکه دسترس نمیدارند
زیربار اخراجات می شوند و اگر نمیکنند مطعون میشوند چنان شود که این رسم موقوف شود
و باین طور قرار یابد که ہر کس که دسترس داشته باشد ہر چه خواہد بکند و کسی را که دسترس
نیست ہیچ نکند مردم برادری او را مطعون نسازند جناب اقدس واعلیٰ فرمود که کسی از
فرزندان من واہلبیت من طعام رسومات موفی که تا یکسال مقرر در ین جا راست

نخورده باشد و قدمای ایشان را ممانعت فرمود که این چنین رسومات که مقرر اند بنا باید کرد و هر کسیکه
بقدر دسترس بکند کسی از برادری او را مطعون نسازد آن قوم حسب ارشاد بجا آوردند
حالا نیز بموجب حکم عمل میکنند و فرزندان آنحضرت قدس الله سره الاصفی
الی الآن حسب الامر بجا می آرند و اگر احیاناً کسی از فرزندان بسهو طعام از رسومات
موتی تناول کرده فی الفور تکلیف و اذیت کشید چنانچه روزی شخصی طعامی برای جناب
مرشدزاده سلمه الله تعالی در عشره محرم فرستاد جناب ممدوح از شخصیکه همراه طعام آمده بود
پرسید که این طعام از رسومات موتی هست یا از وجه دیگر آن شخص عرض کرد که از رسومات
موتی نیست باز جناب ممدوح بتکرار استفسار نمود آنکس همچنان عرض کرد لیکن جناب
موصوف از تناول انکار میداشت آن شخص بمبالغه عرض کرد که تناول فرمایند از رسومات
موتی نیست بلکه این طعام برای فاتحه حضرت امام حسین علیه السلام پخت کرده اند
جناب ممدوح از استماع این اسم مبارک فرمود که از گفته شما تناول میکنم اگر ایذا و تکلیف
خواهم کشید الزام بر شما خواهد شد پس قدری ازان تناول فرمود بمجرد تناول عارضه تپ
لاحق شد و چندان تکلیف کشید که در بیان راست نمی آید پس از چند روز بعد کشیدن
ایذای بسیار شفا حاصل شد الحمد لله علی ذلک بعده روزی شخصیکه طعام فرستاده
بود بحضور حاضر شد ازان شخص پرسید که این طعام که شما فرستاده بودند چه نوع بود
عرض کرد که آن روز یوم وفات فلان یگانهٔ من بود موافق عادت این جوار بعد انقضا
سال چیزی طعام پخت کنانیده هر یک را تقسیم کرده بودم برای آنجناب هم ازان
طعام فرستاده بودم پس دریافت شد که سبب بیماری جناب ممدوح همان بود ازانجمله
اینست که روزی آنحضرت قدس سره فرمود که بروز پنجشنبه حلق سر نباید کرد اگر کسی

بروز ندکور حلق سر مقرر خواهد کرد و در اقطع نسل خواهد شد ۱۲۹ از انجمله اینست که آن حضرت
قدس الله سره الاصفی برای پوشیدن جامهٔ نو بروز دوشنبه منع میفرمودند و فرزندان جناب
ممدوح بروز دوشنبه هرگز جامهٔ نو نمی پوشند و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده نیز
بحسب ارشاد از پوشیدن جامهٔ نو بروز مذکور بمبالغه منع میفرمودند اگر کسی از صاحبزادها سهواً
جامهٔ نو بروز دوشنبه می پوشید جناب ممدوح آنجامه را گرفته بکسی می بخشید و بجامهٔ شریف
نمیداشت ۱۳۰ از انجمله اینست که عبد الملک قدوائی جد مادری آنحضرت قدس الله
سره الاصفی را دو دختر بودند از دختر اولی شیخ ادهاری و شیخ بساون و شیخ مداری و از
دختر ثانی فرزند اولی سید عبد الرشید و سید ابو تراب و جناب قطب الاقطاب خلاصهٔ آفاق
سلطان العشاق سید شاه عبد الرزاق قدس سره و پسر چهارم سید محمد یسین بودند چون
عبد الملک وفات یافت تمامی مال و اسباب و زمینداری وغیره بر سهم آن چهار پسر یک اسباط
منقسم شده نصف حصه بشیخ ادهاری وغیره هرسه برادران و نصف بحضرت قطب الاقطاب
قدس سره و دیگر برادران رحمهم الله رسید هریک بر حصه های خود قابض و متصرف شدند
آنحضرت با سید ابو تراب و سید محمد یسین در موضع رسولپور که متصل قصبهٔ محمود آباد بطرف
مشرق از بانسه شریفه بفاصلهٔ سه کروه است بوطن قدیم استقامت ورزیدند فقط سید
عبد الرشید در بانسه سکونت اختیار نموده سرانجام امورات زمینداری وغیره میکردند
شیخ ادهاری وغیره قوت و زور از باعث کثرت برادری که همه را آنجا بود بسیار داشت
و از سید عبد الرشید در هر یک امور قضایا و فساد میکردند و سید موصوف بسبب تنهائی درگذر
می نمود روزی بر آبپاشی قطعات کشتهای زمینداری قضایا بمیان آمد شیخ ادهاری
وغیره هرسه برادران سید عبد الرشید را شهید ساختند هردم تابعین سید ممدوح را

برسولپور رسانیدند آنجا آنحضرت و دیگر برادران تجهیز و تکفین ساختند بعده جناب ممدوح سید ابوتراب و سید محمد یسین را همدر آنجا گذاشته در بانسه شریفه سکونت اختیار نمودند بعد عرصهٔ دراز جناب مقدس بظاهر برای تلاش نوکری و بباطن بنا بر تلاش حق تعالی در ملک دکن چند بار تشریف فرما شد چون عنایات ایزدی و عطیات سرمدی شامل حال بود به مرتبه رسید که شهرهٔ آفاق گردید و خلایق ببرکات انفاس طیبهٔ آنجناب بقدر سعی و قسمت خود ها کامیاب مطالب شدند چون آنحضرت قدس سره استقامت در بانسه شریفه بود ورزید و کثرت مریدان و طالبان و معتقدان شد متعدیان مذکور حسد برده گمان کردند که حالا ایشان را زور و قوت بسیار شده و روز افزون است اکنون انتقام خواهند کرد و جناب ممدوح بباطن ازین قصاص بدین نظر که بهر حال ترک اولی است درگذر فرموده بود و بیاد الهی مشغول می بود و اصلا التفات باین چنین امور دنیوی نمیفرمود و آن متعدیان درین اراده بودند که قابو یافته آنحضرت قدس سره را بقتل رسانند بیت نیش عقرب نه از پی کین است ۞ مقتضای طبیعتش این است ۞ و الاقارب کالعقارب نیز گفته اند روزی آنحضرت قدس سره بقصبهٔ سهالی تشریف فرما شده بوقت معاودت در موضع مسولی رونق افزا گشت چون بمزار شیخ کالی تشریف آوردند از مزار شان آواز برآمد که از تو کاری نه نیک بظهور خواهد آمد بعد ازین ببانسه شریفه تشریف آوردند و متعدیان مذکور که مدام در خیال فاسد می بودند شبی یکپاس شب باقی بود و مردم در خواب بودند قابو دیده آن ظالمان از طرف دیوار جست کرده اندر حویلی مبارک در آمدند آن وقت جناب ممدوح در حلقهٔ ذکر نشسته مستغرق مع الحق بود و او باری مذکور برادر خاله زاد شمشیری از نیام کشیده بر آنحضرت قدس الله سره العزیز فرود آورد شمشیر از حلقهٔ ذکر گذشته بر دست مبارک

رسیده‌اند که زخم سست شده بود و بزودی به شد چون جناب ممدوح زخمی شده از شر و فساد
آن مفسدان واقف گردید شمشیر یکه پهنور بود کشید و دستش از بند دست جدا شد باید دانست
که بی اجازت خصوصاً بوقت شب بخانه دیگری داخل شدن حرام است و صاحب خانه
را ممانعت بزبان میرسد اگر قبول نکنند پس بهتر و اگر شمشیر وغیره کشد پیش از آنکه ایذا رساند
دفع آن لازم است اگر درین کشته شود بر صاحب خانه در دنیا چیزی از کفارت و قصاص
و دیت نیست و در عقبی از بار اثم نیست پس چگونه راست آید قول شیخ کالی که حسنات العوام
سیئات الابرار است و زلات (گناه) از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام واقع شد و تعبیر آن بظلم
و مثل آن شده محمول بر ترک اولی است چون ترک اولی در حق آنها همچنین مشابه است
پس اقطاب و عرفا که علی الحقیقه ورثهٔ انبیا اند در حق آنها مباحات که لایق شان آنها نباشد
همچنین مشابه بوده باشد ازین سبب تعبیر آن به نیک میتوان شد لیکن شرعاً کسی بهیچ
الزام و جرم ثابت نمیشود و آنحضرت از روزیکه سید عبدالرشید شهید شد با وجود زور و طاقت
نظر بر ترک اولی داشت و گاهی تدارک نفرمود و اگر میخواست بزور و طاقت ظاهری هم
ممکن بود لیکن فی الحقیقه درگذر فرموده بود و آن متعدیان از خیال فاسد خود این قدر تعدی
کردند که خلاف امر شرع اندرون خانه در آمدند و شمشیر بر اندام مبارک زدند چون محافظت
جان لازم بلکه فرض است و دفعیه آن قبل از آنکه محاربه کند لازم و قتل الموذی قبل الایذاء
است پس بجز این طور دفعیه غیر ممکن بود چنانچه مفصل اکابر اسلاف هم واضح است که سابقین
هم همین طور دفعیه کرده اند بضرورت شمشیر کشیده و در این چنین امر تمام فقه و حدیث ناطق است
و بهیچ نوع در شرع شریف جرم در دنیا و عقبی ثابت نمیشود و برای دفع ممانعت نیست بلکه امر است
و بعد وقوع این واقعه بار دیگر آن شخص که دستش از بند دست جدا شده بود با مردم ...

که رفقای او بودند خواست که مکافات آنچه بروی گذشت گیرد در پی ایذا رسانی مستعد بود
آنحضرت قدس سره هیچ خطره ازین فکر نا منتج آنها از باعث شجاعت که جبلی بود نداشت و منزوی
زاویهٔ من یتوکل علی الله فهو حسبه بود که صورت مبارک سالار احمد که مزار شریفش در حضرت
بانسه و از رفقای سید سالار مسعود غازی است نمودار شده گفت که من بامر الهی ممد و معاون
شما هستم از آنها که ظهور صدمه رسانی میخواهند صورتش نخواهد گرفت بعده آن جماعت کثیر قریب
خانهٔ مبارک در شب تاریک جمع شدند و آنحضرت قدس سره بیاد الهی مشغول بود مولانا
نظام الدین علیه الرحمة مینویسند که درین اثنا صورت مبارک حضرت میر عبد الصمد خدانما
قدس الله سره العزیز نمودار شده فرمود جمعیت خاطر باشید هیچ از خطره فاسد آنها بر تو
نخواهد شد و آن مردم بانی فساد در شجاعت در ابنای جنس انگشت نما بودند چنانچه ثانی
آنها در برادری شان مردم نشان نمیدادند با وجود چندین شجاعت هر چند خواستند که بدیوار
که در قامت قصیر بود جست کرده بخانه در آیند بمقتضای لطف قادر کریم که طویل است
اقدام آنها پس پس افتادند در اقدمهم رجلا و آخرهم اخری ماندند تا شب باخر رسید نادم
و شرمنده شده راه خانهای خود ها گرفتند و متفکر بودند که چه حالست که از ما جرئت نشد
با وجود یکه آنحضرت بظاهر تنها بودند و در حقیقت با آنها بود که طرح انوار عنایت الهی بود یعنی
عالم ارواح ممد و معاون بود و در باطن بجز ذات حق جل و علی نبود و نیز درین نکته ایست
که عرفا هر چیزی را که مشاهده میکنند تجلی حق تعالی باسم ظاهر وی در شهود دارند بعد از این
آنهمه نادم و پشیمان شده سرنگون بحضور حاضر آمدند و عذر تقصیرات و عفو جرایم خواستند
و همه فرزندان داخل بیعت شدند و بجان و دل محب و فدا ماندند بیت از خدادان
خلاف دشمن و دوست ؏ که دل هر دو در تصرف اوست ؏ بدانکه احوال آنحضرت

قدس سره لاتعد ولاتحصی است در احاطهٔ تحریر گنجایش آن غیر ممکن چراکه هر دم و هر لحظه ظهور کرامات
وخوارق عادات میشد و از یکپاس روز باقیانده تا یکپاس شب گذشته و از یکپاس شب باقیانده
تا یکپاس روز بر آمده آنقدر تجلیات انوار الٰهی بر آنجناب طاری میشد که لاعَینٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ
سَمِعَتْ پس در آنحال که از کمال جذبات محبت و اشواق حق تعالے بحالت فنا فی اللہ و
بقاء باللہ میبود و بیشتر در آنزمان کرامات وخوارق عادات بجلوهٔ ظهور میرسید که از اجمال و
است که احصای آن نماید برخے از ان که باین خاکسار به ثبوت رسید و تحقق شده تحریر آورده
بامید آنکه موجب رضای آن جناب که باعث بهبودی این گناهگار در دارین است گردد
و توجهات و عنایات جناب ممدوح برحال این بندهٔ درگاه آن والا جاه مبذول باشد که
در دنیا و عقبیٰ از هر آفات امین باشم رباعی شاها ز کرم بر من درویش نگر ؛ بر حال من
خسته و دلریش نگر ؛ هر چند نیم لایق بخشایش تو ؛ بر من منگر بر کرم خویش نگر ؛ و ذکر فرزندان
دیگر اهلبیت و خلفای آنجناب مقدس نیز درین مختصر ضرور دانسته باختصار مندرج نموده میشود
و باللہ التوفیق والاستعانة باب سیوم در ذکر اولاد امجاد و ازواج عصمت امتزاج
و خلفای آنحضرت قدس سره الاصفیٰ مشتملبر دو فصل فصل اوّل در ذکر اولاد شریف و
ازواج عصمت امتزاج بدانکه آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی را هیچ اولاد از زوجهٔ اولی نبوده
و میفرمود که در نصیب شما اولاد مقدر نیست و جناب ممدوح بحسب تجویز زوجهٔ اولی با دختریکه
از قوم قدوائیان بود عقد نکاح فرمود و بعده بوالدهٔ حضرت شاه منگری قدس سره که
فرزند دوم آنحضرت بود مناکحت نموده و از جناب پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقده
احوال مناکحت والدهٔ شاه منگری قدس سره این خاکسار رسید که بچه طور شده بود و فرمود
که این قدر معلوم است که در عالم روحانیت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی

اللہ عنہ عقد نکاح حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ با والدہ شاہ منگری کردہ اند بعد
عرصہ چند از زوجۂ ثانیہ بدعای حضرت شاہ دوست محمد قدس سرہ کہ سابق مفصل مذکور شد
حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز و دو دختر متولد شدند و از حضرت شاہ
غلام دوست محمد قدس سرہ سہ پسر و سہ دختر بوجود آمدند فرزند اوّل حضرت شاہ کرم اللہ
قدس سرہ بودند و از ایشان دو پسر و دو دختر بوجود آمدند فرزند اوّل سید یکے مسمی سید
غلام حسن قدس سرہ و از ایشان اولاد دختری قایم است و فرزند ثانی سید نعمت علی معہ پسر
خود سید الٰہی بخش تا تحریر نسخہ ہذا موجود اند سلمہما اللہ تعالی و از دختران شاہ کرم اللہ قدس سرہ
نیز اولاد موجود است و حضرت شاہ کرم اللہ قدس سرہ بتاریخ پانزدہم شہر شوال سنہ یکہزار
و دو صد و ہفت ہجری در بانسہ شریفہ وفات یافت و در روضۂ متبرکہ مدفون شد و فرزند
دویمی حضرت شاہ سید غلام دوست محمد قدس سرہ مسمی شاہ رحمت اللہ کہ بتقریبی در بلدۂ مرشد آباد
تشریف فرما شدہ بودند بتاریخ ہجدہم رمضان المبارک در سنہ ۹۷ یکہزار و یکصد و نود و
ہفت ہجری وفات یافت و در بلدۂ مذکورہ در محلہ کریم آباد مدفون شد و از شاہ ممدوح
دو پسر و دو دختر بعالم وجود آمدند فرزند اوّل سید حسین علی عرف شاہ بڑے و از ایشان یک
پسر سید مظفر علی کہ صاحب اولاد و تا ترقیم این رسالہ موجود اند و فرزند ثانی سید شاہ
غضنفر علی معہ یک فرزند مسمی سید ہزبر علی و صبیہ ہا تا حین تحریر این اوراق موجود اند و
از صبیہ ہای سید شاہ رحمت اللہ نیز بفضل الٰہی اولاد موجود است و فرزند سومی حضرت شاہ
غلام دوست محمد قدس سرہ جناب سیدنا و مرشدنا حضرت سید شاہ غلام علی نور اللہ مرقدہ
بودند و دو نکاح کردند از زوجۂ اولے اولاد پیدا شد لیکن زندہ نماندند و از زوجۂ ثانیہ کہ بعد
وفات زوجۂ اولے بعقد نکاح جناب موصوف آمدہ بود یک فرزند سید شبیر علی ببرکت دعا

حضرت سید شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز که حالش مفصل در ذکر جناب ممدوح
مذکور خواهد شد بعالم وجود جلوه ظهور یافت و دو صبیه عفیفه و از مرشدزاده دو پسر یکی سید
سیادت علی و دیگر سید شجاعت علی و دو دختر موجود اند دام بقاهم و والده جناب صاحبزاده
عالی نسب سید سیادت علی صاحب وفات یافت و از دختران حضرت پیر و مرشد یک دختر
در قصبه دریاآباد بمولوی مخدوم بخش قدوائی منعقد شد و بفضل الهی صاحب اولاد است
و دختر ثانی بشیخ نعمت الله حاجی که سبط حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره است در قصبه
دیوه کتخدا شده و صاحب اولاد است و از حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس سره
که سه دختر بودند دختر اولی در قصبه امیٹھی بحفیظ الله که از فرزندان حضرت شاه بندگی قدس
سره بود منعقد شده او را دختری موجود است و دختر ثانی در قصبه فتحپور کتخدا شد و لاولد
فوت گردید و دختر سومی که صغیره بود بشیخ کرم الله ساکن دیوه کتخدا شد و از ایشان دو فرزند
یکی شیخ غلام رزاق و دیگری شیخ نعمت علی موصوف موجود اند و دو صبیه حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره العزیز یعنی اخوات حضرت شاه غلام دوست محمد که بودند
دختر اولی در موضع ذکریا که از حضرت بانسه شریف زاده الله شرفا سه کروه بطرف مغرب مائل
بشمال است بشیخ دوست محمد کتخدا شد و یک دختر و سه پسر از وی بوجود آمدند فرزند اول شیخ
لطف الله و ثانی شیخ فرحت الله و ثالث شیخ خدابخش و ازین هر سه صاحبان اولاد باقی
است و دختر شان در قصبه گوپامؤ بقاضی محمد امیر که اوقات احسن و حرکات مستحسن داشت
منعقد شد و از فضل الهی صاحب اولاد است و دختر ثانی حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره العزیز در موضع رسولی که از حضرت بانسه سه کروه بطرف مغرب مائل بجنوب واقع
است بشیخ محمد امان قدوائی کتخدا شد و از وی پنج پسر و سه دختر بوجود آمدند فرزند اول شیخ

مشتاق علی لاولد وفات یافت و پسر ثانی مدار بخش و از وی اولاد دختری موجود است و ثالث شیخ محمد عیاض معہ فرزندان تا حین تحریر این اوراق موجود اند و رابع شیخ سعد اللہ و خامس شیخ غلام نبی بودند و اولاد این ہر دو صاحبان نیز بفضل الٰہی موجود و از ہر سہ دختران نیز اولاد پسری و دختری موجود است و دختر اولی در حضرت بانسہ بحضرت شاہ کرم اللہ نبیرہ جناب قطب الاقطاب قدس سرہ منعقد و دختر ثانی در موضع گورہ بکاف فارسی مفتوح و دختر ثالث در موضع بارہ بنکی منسوب شد و فرزند ثانی حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی حضرت شاہ منگری قدس سرہ کہ از بطن زوجہ ثالثہ بود و ایشان را حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ الاصفی بتوطن قصبہ ردولی امر فرمودہ بود و دو فرزند و سہ دختر متولد شدند پسر اول سید غلام حسین قدس سرہ بود و از ایشان ہیچ اولاد نماند و فرزند ثانی سید غلام حسن سلمہ اللہ تعالیٰ معہ اولاد دختری تا تحریر این اوراق موجود اند و از ہر سہ دختران حضرت شاہ منگری نیز اولاد موجود است و حضرت شاہ غلام دوست محمد قدس اللہ سرہ العزیز در بانسہ شریفہ بحویلی کہ بنا کردۂ حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ است ہمدران حویلی مکانے سہ درہ و یکدرہ تعمیر نمودہ سکونت اختیار فرمودہ و حضرت شاہ کرم اللہ کہ فرزند کلان بود از والد ماجد خود یعنی از حضرت سید شاہ غلام دوست محمد قدس سرہ جدا شدہ متصل روضۂ متبرکہ کہ سابق مسافرخانہ بود مکانے تعمیر کردہ مسکن خود مقرر نمودہ و حضرت شاہ رحمت اللہ در حویلی بڑا گاؤں کہ بوراثت جد مادری شان بود بحسب امر والد بزرگوار خود استقامت داشت و تا حال اولاد شان در آنحویلے آباد اند و حویلی بانسہ شریفہ کہ اندرون شہر جد مادری بحضرت قطب الاقطاب قدس سرہ الاصفی رسیدہ بود جناب ممدوح بنیاد و تعمیرش از سر نو نمودہ مسکن خود مقرر کردہ بود و احوالش سابقاً بیان شدہ و حضرت شاہ

سید غلام دوست محمد قدس سره برای سکونت جناب سیدنا و مرشدنا سید شاه غلام علی نور الله مرقده که فرزند صغیر بود مقرر فرمود و تا حین حیات حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز با فرزند صغیر خود در حویلی مذکور سکونت داشتند و بعد جناب ممدوح حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده نیز در آن حویلی دو دالان سه دره و یکدره و بالاخانه و مکان دروازه تعمیر ساخته سکونت اختیار فرمود و حالا جناب مرشدزاده مدظله معه فرزندان در آن حویلی سکونت دارند

فصل دوم در ذکر خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی و رحمة الله علیهم اجمعین باید دانست که مریدان حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی قریب سه صد یا چیزے زیاده بودند و هر یک از آنها بقدر همت خود ها کامیاب مطالب گشتند و اکثری از آنها کمالات معنوی حاصل کرده صاحب نسبت شدند و حالات عجیب پیدا داشتند لیکن بامر خلافت بست و دو کس ممتاز بودند روزی بهاء الدین دلال که از مریدان آنحضرت بود در آخر ایام عمر شریف بحضور عرض کرد که بعد آن جناب اگر کسی طلب حق داشته باشد پیش کدام کس از مریدان حاضر شود فرمود که هر کس را کلمة الحق معلوم باشد او را تعلیم نماید مولانا نظام الدین عرض کرد که این امر بمریدان خاص و عام مفهوم میشود کاملان تعلیم و تلقین خواهند کرد ناقصان چه خواهند کرد امر شد که خبر گیرنده منهم ولایت و سے از رفتن زیر زمین نقصان نمی پذیرد بکرم الله طاقت من همچنین خواهد ماند که اکحال موجود است و فی الحقیقة طاقت جناب ممدوح و خبر گیری همچنان است که بحیات ظاهری بود بلکه زیاده از آن است تا کجا این چنین حالات که زاید از حد تحریر و تقریر اند بقلم آورده شوند بعضے از آن تحریر مے آید روزے شخصے از مریدان این خاندان والا بجانب زنے دید طبعش براو مائل شد فوراً صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سره

بظاهر نمودار شد و باشاره ممانعت فرمود همان وقت میل خاطرش از آن زن زائل شد و
محمد یونس خان ساکن گاڈهیپوره منجملات شاهجهان پور که از مرشدزادهٔ برحق حضرت سید شاه
شبیر علی صاحب ادام الله برکاته بیعت داشت و در عمل ذکر و شغل مستعد بود روزے باراده
مستاجری دیهات پیش حاکم وقت عازم شد چند کروه راه رفته بود که درویشی بلباس
آزادان پیش آمده پرسید کجا میروی و چه اراده داری آنچه بود بیان کرد آن درویش منع کرد
و گفت که سود نخواهد شد بلکه هم نقصان است خان موصوف نام از درویش پرسید فرمود
من شاه عبدالرزاق ام محمد یونس خان خواست که شرف قدمبوس حاصل نماید صورت
مبارک از نظرش غائب شد پس خان معز الیه از همانجا معاودت نمود و تعلیم و تلقین نیز بوعیکه
در حیات ظاهری میفرمود حالا نیز جاری است شیخ غلام محی الدین که از مریدان مولوی سید
محمد عمر ساکن بریلی کهنه که بجناب مولانا نظام الدین بیعت میداشت روزی از این خاکسار
گفتند که یکبار بجناب قطب الاقطاب قدس سره مشرف شدم شغلی بمن تعلیم فرموده ارشاد
نمود که پیش من بکن شیخ موصوف روبروے جناب ممدوح ترکیب آن شغل بعمل آورد از
حضور ارشاد شد که بفهم تو نیامده و خود پیش شیخ موصوف ترکیب شغل ادا فرموده بخوبی مرتب
شغل بشیخ معز الیه فهمانید شیخ موصوف حالت عجیب و تاثیرات غریب داشت و اکثر کرامات
و خرق عادات از وی بظهور میرسید و در سنه ۱۲۲۶ یکهزار و دو صد و بست و شش هجری بتاریخ
هفدهم شهر شوال رحلت نمود این چنین واقعات بسیار نمکر اجمال است که باحاطهٔ تحریر آرد و
چون در اینجا مقصود از ذکر خلفا است لهذا بدعا میگراید که هر یک از خلفای حضرت
قطب الاقطاب قدس سره کامل و اکمل و صاحب مقامات اعلی بودند و حالات عجیب
میداشتند برخے از انکه بتحقیق پیوسته و هر قدر که اسمای خلفا باین خاکسار معلوم شدند از

احوال و اسمای شان بیان کرده میشود ذکر بعضی از حالات مولانا نظام الملة والدین حضرت
مولوی نظام الدین قدس سره متوطن بلده لکهنؤ که از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب
قدس سره بود و وطن اصلی وی قصبه سهالی است و مولانا موصوف بسبب قضایای برادری
و شهادت مولوی قطب الدین شهید مرحوم علیه الرحمة والد بزرگوار خود بذات خود بجهت جا
بادشاه بلدهٔ مذکور توطن اختیار کرده و حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره اکثر کلمات در تعریف
حضرت مولانا میفرمود چنانچه روزی فرمود که مولوی نظام الدین را در مجلس جناب سرور عالم
صلی الله علیه وسلم همسر جنید قدس سره می بینم و روزی حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس سره بالای فصیل مسجد و حضرت مولانا زیر فصیل وضو میکردند حضرت قطب الاقطاب
قدس سره از درون خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که ای غلام دوست محمد ولی
خدا در زیر نشسته است و تو بالای کنارهٔ مسجد نشستهٔ و وقتیکه حضرت مولانا از لکهنؤ بعزم قدم
بوسی مے شد آنحضرت در بانسه شریف میفرمود خبر میدهد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
مے آید بعد آن نام حضرت مولانا بزبان مبارک مے آورد که فلان مے آید و احوال کرامات
و خوارق عادات مولانا زیاده از حد تحریر است بعضی از انکه بتحقیق پیوسته تحریر آورده میشود
از انجمله اینست که در اوائل حال چون حضرت مولانا قدس سره شرف بیعت حاصل
نمود اکثر مردمان درین معنی طعن میکردند و میگفتند که مثل شما عالمی فی زماننا نیست بعید بود
که از فقیری امّی بیعت کردید و نظر بر علم و فضل و خاندان خود ننمودید و مولوی محمد رضا برادر
خورد حضرت مولانا و ملا کمال الدین از تلامذهٔ شان همیشه درین امر حرفها بزبان مے آوردند
که در ذکر آن بی ادبی است و این هر دو صاحبان در طعن مبالغه میداشتند و حضرت مولانا
قدس سره بقصص اسلاف مے فهمانیدند و آنها از طعن و انکار باز نمی آمدند و همچنان کلمات

تا ضمیر بزبان می‌آوردند از استماع آن سخن حضرت مولانا بفرمودند تبسم هر آنچه برا عیب میگیرند شما
خود گرفتار شوید و کیفیت حال مشاهده کنید پس همچنان شد که بسلک بیعت بجناب قطب الاقطاب
قدس سره منسلک شدند و بجان و دل خادم و فرمانبردار جناب ممدوح گشتند و ذکر این همه
صاحبان مذکور شده و خواهد شد از آنجمله اینست که شیخ حیات الله بلخی که از مریدان حضرت
مولانا بود او را سفری پیش آمد در سفر به محبت زنی گرفتار شد و شیطان وسوسه فسق و فجور در
قلبش انداخت قریب بود که بکبیره مبتلا شود صورت حضرت مولانا نمودار شده فرمود ای
حیات الله ازین کار باز آئی و دست مبارک بسینه وی مالید در حال قوت قبیحه از وی
ساقط شد و تنبیه حاصل گشت و محبت آنزن در قلب وی نماند و این خیال باز بخاطرش
راه نیافت و حضرت مولانا قدس سره دران ایام از حیات الله بمنازل کثیر بود از آنجمله
اینست که شیخ حیات الله مذکور بر اسپی سوار نزدیک کوهی رسید قصد بالا رفتن کرد اندکی
راه رفته بود که پای اسپ بلغزید قریب بود که از ان بلندی معه اسپ بزیر آید خوف و هراس
مستولی شد دران حالت رجوع بحضرت مولانا کرد و گفت ای مرشد مرا دریاب فی الحال
صورت حضرت مولانا نمودار شد و لگام اسپ بگرفت و فرمود توکل برخدا کن آنگاه بمحض فضل
عظیم و بالای قله کوه رسانید وقتیکه بران ارتفاع عظیم رسید صورت مولانا از نظر غائب
شد از آنجمله این است که محمد طاهر معروف بموتی میان ضیاخیل ساکن شاهجهانپور
محله ضیاخیلان صاحب کشف و کرامات و مقامات اعلی و از تلامذه و مریدان حضرت مولانا
قدس سره بود بعد فراغ و تحصیل علوم و استفاده بیعت از حضرت مولانا قدس سره
رخصت شده عازم وطن شد حضرت مولانا وقت تودیع باستقامت و صبر و توکل و قناعت
فرموده گفت که اگر شما را همی یا مشکلی در امورات دینی یا دنیوی پیش آید صاحب کلاه را

که اشاره بجانب خود بود یاد کنی و رجوع بخدای عز و جل نمائی او سبحانه حل مشکلات خواهد کرد
چون بوطن رسید بموجب وصیت بتدریس علوم و اوراد و اذکار مشغول مے ماند روزے
درس فقه میداد در مقامی مشکل افتاد که از ادراک معانیش عاجز بود و بفهمانیدن آن مقام
بتلمیذ خود قاصر گشت و دانست که در نظر تلمیذ اهانت می شود سر بجیب تفکر نهاد و رجوع بحضرت
مولانا کرد دید که دیوار مکان از جانبی شق شد و صورت مبارک حضرت مولانا قدس سره
در حال یقظه بچشم سر معائنه کرد و بمطلب خود کامیاب شد بعد از ان بخوبی تمام مطلب آن مقام
بتلمیذ خود فهمانید از انجمله این ست که روزی محمد طاهر موصوف در مکانی نزد غرفه که
اندرون آن حضرت مولانا قدس سره بود نشسته حاشیه قدیمه جلالیه میدید مطلب مقامی
حل نمیشد که حضرت مولانا از اندرون آواز داد که ای محمد طاهر حاصل این مقام اینست
بتفصیل نهجی بیان فرمود که و همی شان بخوبی گردید از انجمله این است که ضیاء الحق از
ابنای مولوی غلام نقشبند مرحوم بود حضرت مولانا قدس سره سبق شان بوقت صبح
مقرر فرموده بود ضیاء الحق بموجب حکم صبح برای سبق حاضر میشد روزی در حالت غسل
بود بخاطر آورد که اگر غسل میکنم وقت میرود همچنان در حالت غسل بحضور حضرت مولانا حاضر
شد ساعتے نشسته ماند بعده حضرت مولانا فرمود که عادت شریف جناب پیر و مرشد ما
این بود که سر کسی فاش نمیکرد روزی شخصے در حالت غسل حاضر شد فرمود خبر میدهد انکم جنبا
فاطهروا بعده از ان شخص که از علم عربی آشنا بود معنی پرسید این طرح خوش بود ضیاء الحق دانست
که ازین سخن تنبیه من مقصود ست فی الفور بحیله کاری برخاسته غسل کرده باز آمده سبق خواند
از انجمله این ست که روزی ضیاء الحق بخدمت حاضر بود حضرت مولانا قدس سره
بے تقریب فرمود دل میخواهد که میان بهیکهارا که والد ضیاء الحق مسطور بود در لباس سفر

بنیم همه ها از حاضران بدل گفتند که این تمنا محالست چراکه میان مغز الیه بمسافت بعیدست لیکن بتقین همه ها دانستند که حضرت مولانا بکشف میفرماید امروز میان بهیکها داخل لکهنو خواهد شد و ضیاء الحق وغیره حضار مجلس باتفاق مقرر کردند که میان بهیکها را ملباس سفر بحضور رفتن نخواهند بعده بوقت شام میان بهیکها بخانه آمد همه ها هر چند گفتند که لباس سفر بر آورده بملازمت حضرت مولانا باید رفت قبول نکرد و گفت بدون ملازمت خاطرم تسکین نمی یابد و اضطراب نمیگذارد و همان طور بخدمت حضرت مولانا حاضر شد چون ایشان را دید فرمود مرحبا مرحبا الحمد لله حبذا که دل میخواست شما را دیدم و تا دیر معانقه کرد و بتواضع و شفقت بسیار به نشانید بعد ازان فرمود اکنون بخانه خود بروید و انچه برادران و اطفال میگویند بعمل آرید از انجمله این ست که ملا محب الله که از نبیه اخوان حضرت مولانا بود از طایفه صوفیه صافیه انکار تمام داشت و در حق ایشان حرفهای بی ادبی بر زبان مے آورد روزی بحضور حضرت مولانا قدس سره نیز همچنان سخنها کرد جناب ممدوح منع نمود و زجر کرده فرمود که باین طایفه با ادب و نیاز باید بود و از نادانی چیزی بر زبان نباید آورد ؎ هر که را جامه پارسا بینی ✿ پارسا دان و نیک مرد انگار محب الله گفت که مرا سوای تزویر و تلبیس هیچ نظر نمی آید ادنی درجه کمال مکاشفه خبر دادن از حال غائبست آنهم از کسی ندیدم لیکن بجناب مقدس نیازی و رسوخی میدارم اگر چیزی مشاهده کنم اعتقاد من باسابقین درست گردد و یقین کرامت اولیاء حاصل شود سکوت فرموده سخنهای دیگر بمیان آورد تا آنکه آن سخن از خیال محب الله رفت بعده از ملا موصوف پرسید که شما گاہے بملون بمکان پیر شرف و پیر عطا رحمهما الله رفته اید عرض کرد آرے باز فرمود بفلان جا و فلان سمت نشسته بودید و باین قسم گفتگو میانه شما و ایشان

آمده بود و دیگر علامات و نشانهای آنجا و وارداتِ آن وقت بیان فرمود که ازان بجز محب الله
کسی دیگر واقف نبود دانسته که این جواب شبههٔ منست و ازان روز با مردم این طایفه
عقیدت کلی داشت و نصیحت حضرت مولانا بدل متمکن بود از انجمله این است که ملا
محب الله را در عنفوان شباب بیماری لاحق گشته که همیشه گرد خود شعلهای آتش و صور مکروه
و مهیب میدید بلکه دیگر مردمان هم شعلها میدیدند ازین سبب خواب و خورد دشوار بود
چنانچه دعا و دوا کرد سود نشد کسی سحر و کسی مرض تجویز میکرد چون از تدابیر عاجز شد روزی
محب الله بخدمت حضرت مولانا بعد نماز صبح حاضر شده دست بسته ایستاده ماند چون
بعد مشغولی حضرت مولانا سر بر داشت پرسید که خلاف عادت آمدن از بهر چیست احوال
عرض کرد سکوت فرموده هیچ جواب نداد قریب یکپاس روز بر آمده از وظایف فارغ شده
بیرون خانه تشریف آورده از برادرزادهٔ خود ملا شیخ احمد عبد الحق قدس سره که والد ملا محب الله
بود فرمود محب الله از فضل الهی تا زندگی خود سلامت خواهد ماند و ازین رنجها نجات یابد و
هر که سحر کرده بود پشیمان شد و شیخ موصوف هر چند نام ساحر پرسید اظهار نام نکرده فرمود که از
افشاء راز کسی چه سود است پس ازان روز ملا محب الله تحقیقی رو داده و از حالت مهلکه نجات
یافت از انجمله این است که محمد واضح از فرزندان شاه علیم الله ساکن بریلی در لکهنؤ برای
ملاقات حضرت مولانا قدس سره بوقت شب در موسم سرما آمد حضرت مولانا قدس سره
کلاه سموریه بر سر نهاده بود محمد واضح دانست که حلقهٔ موی نامشروع بر سر داشته اند و نیز
خیالات دیگر هم ازین قسم بذهن شان گذشته یکی اینکه استعمال حقه و دیگر تدریس منطق میکنند
با وصف آنکه علما مزاولت منطق حرام نوشته اند حضرت مولانا بتواضع و مدارا پرداخته
بعده کلاه از سر برداشته فرموده ای فلان سموریه بسیار گرم است و نافع در موسم سرما محمد واضح

دانست که جواب خطره من ست بعده خادمی حقه آورد ایشان خواستند که از حل و حرمت حقه
سوال کنند قبل از سوال فرمود که تمام عمر مطالعه کتب فقهیه گذشت لیکن تحریم حقه و درس منطق از
کلام معتبرین ثابت نگشته شاه علیم الله جد شما شاید حقه را حرام میگفتند غالب که در کتابی دیده باشند
مر ایشان وهبید عرضکرد تصریح این واقع نگشته لیکن حرکت لغو و بیفایده است ازین سبب
منع میکرد فرمود این منافع هم دارد برای کسر ریاح و دفع قبض وغیره و اوجاع و امراض
بادی را نافع و بعضی ازین از حد افراط و تفریط درگذشته اند نعوذ بالله باطل است چه اصل هر شی
مباح است و هرگاه از شارع نفی بر حرمت نیافته باشد حمل بر اصل نمایند و دخان تماکو ازین
قسم است و مراد از شجره ملعونه در قرآن شریف شجره زقوم است و تماکو بعد وفات حضرت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم قریب چهارصد و پانصد سال رواج یافته است از انجمله
اینست که مولوی حقانی ساکن قصبه ٹانڈه در هنگام طالب علمی در لکهنو بمکان شاه
پیر محمد استقامت میداشت و برای خواندن بحضرت مولانا قدس سره حاضر میشد و عبدالله
نامی طالب علم سامع اوشان بود در روز سه مولوی حقانی را درد سر لاحق شد عبدالله پرسید
خواهید خواند گفت اگر درد سر رفع خواهد شد مطالعه کتاب خواهم کرد و گرنه چون آخر شب از
درد سر آرام شد مطالعه کتاب کرد و عبدالله را بیدار نساخت ازین سبب که دانست که در
اول شب مطالعه کتاب کرده باشد چون صبح شد عبدالله بیدار گردید دانست که مطالعه
کتاب کرده است فی ما بین هردو کلمات خفگی آمد بعده بخدمت حضرت مولانا حاضر شدند
آنچه کلمات خفگی بمیان هردو آمده بود حضرت مولانا حرف بحرف بیان ساخته مولوی
حقانی فرمود که ترا مناسب بود که عبدالله را بیدار میکردی عبدالله از کمال تحیر گفت
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملائکه نازل میشدند و از مغیبات خبر میکردند درین وقت و

نیز بلا یکه خبر میرسانند که آنچه سخنها بمیان آمده بودند حضرت بیان فرمودند و یقین میدانم که در آنوقت کسی حاضر نبود که بحضور عرض کرده باشد فرمود که از علامات بشره شما دریافتم و چنین سخنها بمیان آوردم بحسب اتفاق موافق افتاد از انجمله این است که شیخ روح الله بجناب مولانا قدس سره رسوخی داشت در ایام جوانی موهای سر بطور نامشروع داشته بود روزی از حلاق اصلاح میکنانید اتفاقاً حضرت مولانا با برادرزاده خود ملا عبد اسحق ازان طرف گذر فرمود ملا موصوف از روح الله بزجر و توبیخ گفت همین وقت این موهای سر که نامشروع است دور کن روح الله از جهالت گفت هرگز دور نکنم حضرت مولانا قدس سره ازبرادرزاده خود فرمود که شمارا چه کار است اگر خواسته خدا است ایشان از خود دور خواهند کرد این بگفت و روان شد شیخ مذکور باندرون خانه خود رفت یکپاس گذشته باشد که خارش و گرانی در سر چندان پیدا شد که دانست عنقریب سر شق می شود از خواهر خود گفت که زود خبر من بگیر و ببین که در سر من چه شده است خواهرش دید تمام سرش با ورم گرفته و نزدیک بود که همه سر بخورند بر شیخ معز الیه اضطراب زیاده تر شد و دانست که این حال از تصرف حضرت مولانا است حلاق را طلبیده موهای سر دور کنانید و بحضور حضرت مولانا آمده معذرت نمود و عفو تقصیرات خواست و ازان وز عقیدت بسیار داشت از انجمله این است که محمد ماه جوهری از بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در دل سوء ظن داشت و کسی ازین واقف نبود شبی جوهری مذکور بخواب دید که کوهی عظیم بر سر اوست و از درمیان شق گشته قریب است که حلقه وار در گردن وی افتد و هلاک شود از غایت خوف بیدار شد و بخدمت حضرت مولانا حاضر گردیده احوال خواب بیان نمود فرمود که شمارا با کسی از اصحاب رسول الله علیه وسلم بداعتقادی است ازین سبب

این حادثه پیش آمد و آن ایمان شما بود از این عجب شوق گشته در تحلیل افتاد لازم است که از این
امر توبه کنی دگرنه هلاک شوی جوهری مذکور همان وقت توبه کرد و از عقیده خود نادم شد
و از آن روز بجناب پاک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقاد کلی داشت از آنجمله
اینست که شیخ بدیع الزمان ساکن لکهنؤ در اول حال از فقرا و دیار اشغال آموخته بعمل
آورد هیچ فائده ندید بے اعتقاد شد و سخنهای نا ملائم بزبان مے آورد روزے محمد ماه
شیخ مذکور را بخدمت حضرت مولانا آورده عرض کرد حضرت مولانا قدس سره چیزے
نوشته داده فرمود که بوقت خواب بخوانده بخواب روی اگر چیزے نظر آید مرا مطلع سازی
بدیع الزمان همچنان کرد بخواب دید که کوه عظیم است و بر قله اش درختے بے برگ و بار
بدیع الزمان محمد ماه را همراه گرفته بخدمت حضرت مولانا حاضر شد جناب ممدوح متبسم
شده فرمود تو تعب کن و آنچه دیده بدل دار هیچ مگو پیش کس هم واقعه شب بیان
فرمود شیخ مذکور حیران مانده به قدم افتاد و عرض کرد تعبیر خواب چیست فرمود این کوه قلب
شما است و درخت اعمال و بے برگ و باری از باعث نفسانیت و انانیت که از امر شجاعت
بدل شما است و دل گذرگاه تا از خس و خاشاک پاک نشود نور مطلق ظهور نیابد باید که از
اذکار و افکار مدام وست و از برکت آن آخرکار پرده دور شود و عقده منحل گردد از آن روز
شیخ مذکور را باین طائفه نیاز تمامے حاصل گردید و بجان و دل بخدمت حضرت مولانا قدس
سره اعتقاد داشت و شیخ مذکور در آخر عمر محمد ماه را طلبیده گفت که فرموده حضرت مولانا
راست و حق شد این زمان احوال کائنات بر من نموده اند آنچه بسر سید بیان نمایم و سخنها
گفت که محمد ماه حیران ماند و بعده وفات یافت از آنجمله اینست که بعضے باشندها
جوار بے اعتقادی و انکار پیدا اشتند روزے باخود مشوره کرده مردی برابر چارپائی

غلطانیده جنازه ساخته آورده بحضرت مولانا عرض کردند که جنازه حاضر ست مولانا
چون نزدیک جنازه رسید بکشف دریافت کرد که جنازه موتی نیست حیله کرده اند فرمود
نماز بگذارم گفتند آری باز اجازت خواست آنها گفتند بهتر ست بار سوم چون اجازت
خواست آنکس که بر سریر بود برخاست دیگر بخت حضرت مولانا قدس سره فرمود
عجب ست که این مرده بچه طور برخاست چون آنکس بخانه رفت فی الفور آتش تمام
خانه اش بگرفت و همه اشیای خانه و صاحب خانه را سوخت آنزمان مردمان نیک
شریک مشوره و بد اعتقاد بودند دانستند که این از تصرفات حضرت مولانا قدس سره
ست در حال توبه کردند و باز این چنین حرکات ناشایسته بعمل نیاوردند و معذرت خواستند
از انجمله این ست که حضرت مولانا قدس سره برای فرزند ارجمند خود مولانا عبد العلی
قدس سره دعای حصول علم ظاهری میفرمود و از زمره اهل لباس که ملاقی مے شد همین
استدعا مے نمود روزی حضرت مولانا قدس سره در مسجد بمولانا عبد العلی درس میداد که
دو کس جوان و خوش رو بمسجد آمدند و سلام گفتند یکی بجانب راست و دیگری بطرف چپ
بنشست و حضرت مولانا بغایت تعظیم و تکریم شان نمود همه حاضران حیران شدند که
اینها کدام هستند بعد ساعتی آن صاحبان اشاره بطرف مولانا عبد العلی کردند حضرت
مولانا فرمود فرزند من ست برای این دعا کنید که حق تعالے علم نافع و فهم کامل عطا فرماید
آنها متعجب باهم نگریستند و گفتند که شما خود قادرید بانکه اگر خواهند بفضل الهی تمامے علوم
بوی حاصل میشود فرمود آری از لطف الهی ممکن ست لیکن میخواهم که بدور دیگر من
علوم بکسب و اکتساب میسر شود این بگفت و دست بدعا برداشت و آن هر دو همد شریک
دعا بودند هرگاه از دعا فارغ شدند آن صاحبان از نظر غائب گشتند حاضران را عجب

بر عجب افزود مولانا عبد العلی پرسید که اینها کدام بودند فرمود از جمله اولیای کبار بودند و در
فلان جزیره مشغول بحق می باشند برای ملاقات من آمده بودند و بمولانا عبد العلی فرمود
که این راز بکسی ظاهر نکنی چون حضرت مولانا در حق نور دیده خود چنان بود او سبحانه تعالی
ببرکت دعای شان از افراد زمان و وحید عصر در علوم ظاهر و باطن ساخت از انجمله
اینست که محمد عاشق و فرحت الله خواهر زاده حضرت مولانا قدس سره در قید
محمد اکبر یار خان بعلت محاسبه بودند خویش و اقربای شان از حضرت مولانا عرض حال
کردند فرمود هر که از شما صلاح و تقوی داشته باشد یا شیخ عبد القادر شیئاً لله هر قدر که
تواند بعد عشا دوام کند اغلب که بعرصهٔ قلیل از فضل الهی حصول مطلب گردد حسب ام
بجا آوردند عرصه یک هفته نگذشته بود که خوانندهٔ این اسم اعظم بر رؤیا دید که مکانی است
رفیع مثل قصور سلاطین حاجبان بر در نشسته بحسب خواهش وی حاجبان حکم
رفتن دادند دید که بر سریر سلطانی حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم سید
محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله تعالی علیه نشسته چون نظر مبارک بر ایشان افتاد
پاهای خود دراز کرده بوی نمود در پاهای مبارک آبله ها افتاده بودند بعده فرمود که کدام
حاجت تو بود که مرا از مسافت بعیده تصدیع دادی آنچه بود عرض نمود بیکی از
خادمان امر شد که ناظم را حاضر آرد فی الفور حاضر کرد فرمود که دست از این غریبان
باز نمیکشی دو تیری در دست مبارک بود بر سرش زد و آن خوانندهٔ اسم اعظم فرمود کار تو
شد خاطر جمع دار بعده آن مجلس شریف از نظرش غائب شد آن شخص بیدار گردید صورت
واقعه از حضرت مولانا قدس سره ظاهر نمود آن وقت ملا عبد الحق که برادر زاده حضرت
مولانا بود گفت کار ایشان خواهد شد لیکن تصدیعهٔ آبله های پای مبارک قرینهٔ عرصه

کشیدن است بعد چندی ناظر فوت شد و محمد عاشق و فرحت الله نجات یافتند از انجمله
این است که روزی مولوی محمد امین الدین بحضور مولانا قدس سره حاضر بود فرمود
که شخصی از چهار منزل حاشیه عبد الحکیم می آرد نمیدانم که کدام حاشیه است دل میخواهد که
حاشیه بیضاوی باشد همچنان شد که شخصی بعد چهار روز آمد و حاشیه عبد الحکیم بیضاوی
بخدمت اشرف گذرانید از انجمله این است که شیخ ملک محمد اعمی بود بخدمت
حضرت مولانا قدس سره روزی عرض کرد که از باعث نابینائی از طلب معاش
معذورم و تصدیعات و تکالیف گرفتارم چنان توجه شود که بکار و بار بپردازم فرمود
از رفتن بینائی چندان وسواس مکن او سبحانه بصیرت باطنی چنان بتو بخشد که هر
چیزی را از قسم شمشیر و کارد و جواهر وغیره مس کنی احوالش از خوبی و زشتی دریافت سازی
همچنان شد که از ان روز شمشیر وغیره را که مس میکرد میگفت از فلان مقام است و
آنچه خوبی و نقصان و قیمتش بودی ظاهر میکردی و هرچه تجویز مینمودی همه نقادان
همان میگفتند و اگر شمشیر را یکبار میدید و بار دیگر بدستش میرسید می شناخت و میگفت
فلان بار دیده ام و این چنین حال جواهر بود و ملک محمد این چنین مشهور شد که نواب
ابو المنصور خان طلبیده تمامی سلاح خانه خود ملاحظه کنانید صفت هر یک شمشیر و کارد
وغیره که بیان نمود فی الواقع همچنان بود و نواب موصوف دانست که این مرد در فن خود
کامل است وجه معاش برای او مقرر کرد بخوبی اوقات بسر میبرد و میگفت که اینهمه از
برکت زبان حضرت مولانا است و گرنه من همان اعمی ام این چنین حالات حضرت
مولانا قدس سره بسیار اند از کرامات و خوارق عادات که در احاطهٔ تحریر گنجایش آن
غیر ممکن است برخی از ان تحریر آورده شد و بتاریخ نهم جمادی الاولی روز چهارشنبه

در سنه ۱۱۶۲ یکهزار و یکصد و شصت و دو هجری بلقای حبیب پیوست و در بلده لکهنو قریب
پهلی گنج مدفون شد قطعه تاریخ رحلت نظام الدین چو رحلت کرد زینجا ٭ بچشم
قدسیان چون مردمک شد ٭ بتاریخش ندا آمد ز هاتف ٭ ملک بود و بیک حرکت
ملک شد ذکر ملا شیخ احمد عبد الحق برادرزاده مولانا نظام الدین قدس سره چون
از علوم درسیه انفراغ نمود چندی بتدریس مشغول شد بعده بجناب حضرت قطب الاقطاب
حضرت سید شاه عبد الرزاق قدس الله سره الاصفی حاضر شده شرف بیعت حاصل
کرده از برکت انفاس طیبه آنجناب مقدس نزول فتوحات بر قلب صافی وی جلوه گر شد
بحسب ارشاد باشغال و اذکار مشغول بوده و اربعین ها کشید و بتوجه مرشد کامل بدرجه
اعلی رسید و خوارق عادات و کرامات بیشتر از وی بظهور مے آمدند مولوی ولی الله
در رساله عمدة الوسائل مفصل حالات شان بقلم آورده اند بعضی از ان درین مختصر
نیز نوشته می شود از ان جمله انیست که برادرزاده ملا شیخ احمد عبد الحق قدس سره ملا
محمد ولی علیه الرحمة از جانب اولاد بسیار محزون و مغموم میماند چه اولاد وے زیست
روزی مغموم بود ملا موصوف گفت ای محمد ولی هیچ جای غم نیست حالا بخانه شما
پسری متولد خواهد شد و زنده خواهد ماند همچنان شد که بعد چندی پسری متولد شد عزیز الله
نام نهادند بامر الهی زنده ماند و تحصیل علوم کرده فضیلت حاصل نمود و بعده در سن
بست سالگی عازم زیارت حرمین شریفین گردید در اثنای راه در شهر سورت بتحصیل
علم حدیث تا مدتی مشغول ماند و همانجا وفات یافت از ان جمله این است که
میرزا رجب بیگ زیر دیوار ملا شیخ احمد عبد الحق میماند و بخدمت جناب شان رسوخ
داشت روزی بطریق انکار گفت که در تواریخ مرقوم و نیز مشهور است که بعض بندگان

الٰهی این چنین هستند که قادر اند بر آنکه هر چه خواهند بکنند و اخبار مغیبات و مخفیات میدهند
اینهمه باور ندارم چرا که کسی را ندیدم که خبر یک شبر زیر زمین ظاهر کند از این سبب
عقیدت کلی ازین طایفه ندارم فرمود عقیدت بکرامت اولیا باید داشت اگر چه بنظر شما
نیامده باشد الله تعالی را در هر زمان بندگان اند که بمین قدم شان قیام عالم است و
همه اسرار و مخفیات بتائید الٰهی بر آنها منکشف میشود و او تعالی قادر است بر آنکه شبهه شما
رفع شود بعد از ان پرسید دعائیکه از من گرفته اند ورد آن باخر شب میکنند گفت آری
لیکن هیچ فائده نیست بسمع این سخن سکوت نمود و آن شخص گاهی دعا نخوانده بود
بلهو و لعب مشغول می بود و با سراپای خویش شب میگذرانید چون مرزا مذکور بخانه
رفت و آخر شب با کنیز خود بلهو و لعب مشغول شد در آن وقت صورت مبارک ملا نمودار
شده فرمود این چیست اوقات خود بدین طور ضایع و برباد میکنی و طعن بر بندگان
الله تعالی میزنی مرزا را تنبهی حاصل شد صبح بخدمت شریف حاضر شده شریک نماز
گشت چون ملا ممدوح از نماز فارغ شد فرمود احوال شب ظاهر سازم مرزا مذکور بر قدم
افتاد و معذرت بسیار کرد فرمود باز این چنین کلمات در حق بندگان خدای تعالی نگوئی
و با ادب باشی از انجمله اینست که بعضی از طلبهٔ علم ظاهری که شعار شان انکار
باین طایفه است همیشه حرفهای ناملایم بر زبان می آورد روزی حضرت ملا قدس سره
فرمود که ای فلان در سرای هر نوال بفلان جا رقص میشود و پوشاک رقاص فلان
رنگ دارد و بفلان سمت استاده و حریفان گرد وی حلقه زده اند و بفلان طرف
سر وی نهاده است زیرا که آن ماری است و همه از آن غافل اند زود بشتاب و ببین وی
بشتافت و بسرای مذکور در آمد همچنانکه از حضرت ملا قدس سره شنیده بود بچشم دید

هیچ تفاوت نبود مردمان را از مار آگاه ساخت و مردم آن مار را بکشتند از آن روز
انکار دلش زائل شد و نیاز کلی بجناب ملا داشت از انجمله این ست که بشیخ محمد
معز الدین خان حضرت ملا قدس سره خبر داده بود که فتح و ظفر شما خواهد شد و افغانان
که بر لکهنؤ وغیره مسلط شده اند فرار خواهند کرد و عمل نواب صفدر جنگ بدستور برقرار
خواهد ماند همچنان شد که شیخ موصوف افغانان را از لکهنؤ بدر کرد و عمل نواب موصوف
بدستور قائم ماند و همدران عرصه راجه انوپ سنگه راجپوت اراده تاخت و تاراج
لکهنؤ نمود این حال در سماعت حضرت ملا قدس سره رسید فرمود چه مقدور ست که آن
مقهور باین بلده در آید و مرا دریافت شده ست که عنقریب هزیمت خواهد یافت و کشته
خواهد شد و تمامی مال و اسباب او بدست مسلمانان خواهد آمد و بمعز الدین خان فرمود بشتاب
بامداد الهی آن ملعون را هزیمت خواهد شد و پسر خود ملا شیخ محب الله و برادر زاده خود شیخ
یعقوب را همراه کرد چون قریب سهالی بموضع جهپولیا رسیدند جنگ واقع گردید راجپوتان
را شکست فاش نصیب شد و تلوک پور و رام نگر وغیره که مقام سکونت آن ملعون بود
غارت کردند و اموال کثیر بدست مسلمانان افتاد از انجمله این ست که روزی
حضرت ملا عبد الحق با عم بزرگوار خود یعنی حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بمزار
شریف مولانای شهید مولوی قطب الدین شهید نشسته بودند درین عرصه حضرت مولانا
قدس سره سر از مراقبه برداشته فرمود ای عبد الحق این وقت خاطر مشوش شده فوق
در مراقبه نمی یابم عرض کرد آری مرا دریافت می شود که این وقت صبیه شما در لکهنؤ
وفات یافت ازین سبب تشویش است حضرت مولانا قدس سره فرمود بجا است
لیکن این چنین حادثه را بدین طور فاش نباید گفت از انجمله انیست که مولوی

انوار الحق پسر اوسط حضرت ملا قدس سره بود در ایام صغر سن بیمار شدید شد و نوبت بیاس
رسید مردم خانه در گریه شدند چون آواز گریه بسمع حضرت ملا رسید بخانه در آمد و استفسار
فرزند خود کرد عرض حال نمودند فرمود عجب است که مرا معلوم میشود که انوار الحق حیات
یابد و الحال حالش این چنین است پس اندکی سر بجیب تفکر فرو برد بعد ازان فرمود که
بفضل الهی شفا حاصل است فی الفور تسکین و افاقه شد و در چند روز شفای کلی حاصل
شد و مولوی انوار الحق تا حین تحریر بقید حیات موجود اند و بر جادهٔ اسلاف صاحب
زهد و ورع و شیخ وقت اند سلمه الله تعالی و ابقاه و حالات ملا عبد الحق قدس سره
در رساله عمدة الوسائل مفصل منقول است و حضرت ملا قدس سره در سنه [۸۶] یکهزار و یکصد
و هشتاد و شش هجری ازین دار ناپایدار رخت ارتحال بربست قدس الله سره و رحمة
الله علیه **ذکر حضرت مولوی محمد رضا قدس سره** چون مولوی محمد رضا
برادر حضرت مولانا نظام الدین قدس سره قبل از بیعت میگفتند که ایشان اعتقاد از
فقیری جاهل میدارند و فقیر بر ایشان سحر کرده است که هیچ یگانهٔ عصر که در هندوستان کسی
عالم مثل وی نیست و نخواهد بود مسحور گشته حضرت مولانا میفرمود که حق سبحانه تعالی
را انهم طاقت است که سحر آن ساحر بر شما نیز تاثیر نبخشد در جواب آن مولوی محمد رضا
میگفت که این چنین نخواهد شد بعد چندی عرصه حضرت قطب الاقطاب قدس سره بر مزار
شریف حضرت شاه دوست محمد قدس الله سره العزیز تشریف فرما شد و مولوی
محمد رضا همراه ان عرصه شبی بخواب دید که دست راست شان در دست مبارک حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است و دست چپ در دست حضرت شاه
احمد عبد الحق ردولوی قدس سره است و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی

بطرف خود میکشند و میفرمایند که نصیبهٔ محمد رضا از ما متعلق است و حضرت شاه احمد عبد الحق
قدس سره بطرف خود میکشند و میفرمایند که از قدیم آبا و اجداد ایشان از خاندان ما
استفادهٔ بیعت حاصل کرده اند و مولوی محمد رضا را نیز همین خیال بود که در خاندان
حضرت شاه احمد عبد الحق قدس سره بیعت خواهم کرد چون در هر دو جناب گنگوهی
این امر شد تجدد و دل بسیار بر این قرار یافت که بجناب اطهر و مطهر سید المرسلین
خاتم النبیین محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و آله وسلم ما هر دو عرض کنیم هر چه ارشاد
شود بر آن عمل نمائیم پس بجناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم هر دو حضرات حاضر
شدند و عرض حال نمودند حکم شد که ای عبد الحق دست محمد رضا بگذار نصیبه اش از
فرزندم سید عبد الرزاق تعلق دارد حضرت شاه احمد عبد الحق دست مولوی موصوف
گذاشت ایشان این معامله بخواب دیده بیدار شده شبی که باقی مانده بود بمشکل بسر
برده صبح افتان و خیزان بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی
حاضر شده عرض کرد که بخانهٔ من تشریف فرما شوند ارادهٔ بیعت دارم ارشاد شد که
سائیس ای کاه رفته اسباب اسپ کدام خواهد برد مولوی موصوف عرض کرد که تا آنهم
بنده سائیس خواهد شد و اسباب خواهد برد آخر الامر بر اسپ ٹانگن زین بسته و اسباب
اسپ بر سر نهاده پیش اسپ که بر آن حضرت قطب الاقطاب سوار بود روان شد
چون در فرنگی محل رسید مولوی نظام الدین قدس سره حال برادر خود دیده بسیار
شادان و فرحان شده فرمود که ای برادرم شاید سحر این ساحر بر شما هم تاثیر کرده است
که بدین حال می آئید مولوی محمد رضا عرض کرد و در حق چنین بزرگان این چنین کلمات
نفرمایند مولانا فرمود نقل کفر کفر نباشد گفتهٔ شما میگوییم از خود نمیگوییم ما را چه مجال بود

که این چنین سخنها بر زبان می آوردم بعد ازین مولوی محمد رضا بشرف بیعت سرفراز شد
پس از چند روز نظر توجهات حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحال
شان شد فوراً کامیاب گردید بعده چون مولوی موصوف قاصد عتبه بوسی از لکهنؤ پیش
جناب قطب الاقطاب در بانسه شریفه میفرمود دوست خدا یا طالب صادق می آید
و مولوی ممدوح را غلبهٔ محبت الٰهی زیاده تر شد بعد ازان حال عازم زیارت حرمین
شریفین شد چون عرصهٔ بعید منقضی شده که هیچ احوال معلوم نشده بود روزی حضرت
مولانا بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره عرض کرد که احوال محمد رضا معلوم نیست
که کجا رفت و بچه حال است جناب ممدوح اندکی متوقف شده فرمود که در مدینه منوره زادها
الله شرفاً در مسجد نبوی درس حدیث میدهد بعد چندی باز مولانا ممدوح بیان حال شد
آن حضرت قدس سره الاصفی بعد توقف فرمود که وفات یافت و در مدینه منوره مدفون شد

ذکر سید عالی نسب میر اسماعیل بلگرامی قدس سره چون سید اسمٰعیل
قدس الله سره در ابتدای حال تحصیل علوم ظاهریه در بلدهٔ لکهنؤ رسید بحسب اتفاق
صورت تحصیل علوم نشد لیکن چیزی بقدر ضرورت تحصیل کرد بعد ازان بشوق و محبت
الٰهی عزم حاضری بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره نمود و جناب ممدوح را از
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد شده بود که
فرزندم سید محمد اسمٰعیل نزد شما میرسد بعقیدتش قبول کنی و تعلیم نمائی پس ازان سید موصوف
بحضور حاضر شده بشرف بیعت سرفرازی یافت و تعلیم اذکار و اشغال معزز شد
در اندک زمان از برکات انفاس طیبهٔ هادی مطلق و مرشد برحق چنان فیضان الٰهی
برو طاری شد که صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات گردید و حضرت سید موصوف

چون از مسکن خود عازم قدمبوسی میشد آنحضرت میفرمود که سید عالی نسب می آید و نیز هم
میفرمود که سید صحیح النسب می آید بعده سید ممدوح حاضر میشد مردم حضار میدانستند که
در حق ایشان ارشاد شده بود و اکثر مردم باستفادهٔ بیعت بخدمت سید ممدوح
مستفید شدند و تا حال مردمان در سلسلهٔ شان فایز بشرف بیعت میشوند و بسماع شور و
ذوقی تمام داشت و اکثر اوقات بسماع مشغول میشد شاه شاکر الله که از جملهٔ مریدانش
و بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره تعلیم یافته بود از سماع سرود بپاس شرع
شریف انکاری داشت روزی بخدمت حضرت سید موصوف قدس سره حاضر بود
مغنیان نغمه سرائی آغاز کردند شاه موصوف قصد برخاستن نمود جناب ممدوح فرمود
اندکی توقف کنید بضرورت حکم نشست سید ممدوح مراقب و متوجه بقلبش شد شاه
موصوف رجوع بجانب مرشد خود کرد و دید که در مجلس جناب سرور عالم صلی الله علیه و
سلم حاضر است هیچ آواز دف و مغنیان بگوش نمیرود و نزول کیفیات الهی و دیگر قلب
است بعده سید عالی نسب سر برداشته فرمود که شاکر الله کسی را که این چنین صحبت
بابرکت از سماع حاصل شود چگونه در حق او حرام باشد و حالات کرامات و خوارق
عادات سید ممدوح بیشتر اند در این اوراق گنجایش نداشته برخی از آن تحریر می یابد
از آنجمله اینست که جعفر یار خان از مقربان احمد شاه بادشاه بود در دهلی حضرت
سید موصوف قدس سره را بخواب دید صبحی از همنشینان خود اظهار کرد که چنین
شخص باین حلیه و جمال دیده ام شخصی ساکن بلگرام که نوکر او بود و از سید موصوف
قرابتی نیز داشت گفت این حلیهٔ مبارک جناب سید اسمعیل است جعفر یار خان را
رسوخی و نیازی از حضرت سید ممدوح پیدا گشت و در آن هنگام زوجه اش حامله

بود شخصی را بخدمت شریف حضرت سید ممدوح فرستاد تا دریافت کند که پسر متولد خواهد شد
یا دختر هر چه بوجود آید نامش چه نهاده شود آنکس بخدمت حضرت سید ممدوح حاضر
شده عرض حال نمود متوجه نشد و تا عرصهٔ مدید توجه بجانب آن شخص نمی نمود این
میفرمود که حال غیب بجز خدای تعالی کسی را معلوم نیست من چه دانم چه خواهد شد
روزی بحال خوش بود در آن وقت آن شخص حاضر شد بسویش دیده فرمود که بخانهٔ
جعفر یار خان پسری متولد خواهد شد فلان نام باید نهاد و بعده پسری دیگر متولد شود
بفلان اسم موسوم سازند پس آن شخص را رخصت فرمود هر گاه آن شخص بدهلی
رسید همچنانکه سید عالی نسب قدس سره فرموده بود بظهور رسید از آنجمله آنست
که فرزند کلان حضرت سید قدس الله سره مسمی کمال احمد را بر پشت قرحه افتاد
جراحان معالجه میکردند هیچ سود نمیشد تمامی پشت بصورت آبله مجدری شد که از
جواب جراحان رسید و جراحان دست از معالجه کشیدند روزی سید کمال احمد را
بیهوش شد مردمان دانستند که عنقریب روح از قالب پرواز میکند در آن حال
مایوسی سید عالی نسب را خبر کردند ایشان بخانه آمده استفسار حال کردند آنچه بود
مردمان عرض کردند بر بالین پسر خود نشسته از انگشت مس کرده فرمود عجب است
که همه پشت درست است جراحان چگونه دست کش شده اند جراحان را طلبیده
فرمود الحال از فضل الهی همه پشت درست است جراحان حسب الارشاد دیدند
و دست نهادند معلوم شد که همه زخم رو بشفا است عرض کردند که بهمین نظر شریف
صحت است حاجت مرهم نیست فرمود علاج از تدابیر ظاهری باید کرد حسب فرموده
بعمل آوردند بعرصهٔ قلیل از آن قرحه شفا حاصل شد از آنجمله آنست که مر

عزم جنگ با نواب صفدر جنگ کرد و نواب ممدوح نیز مستعد شده شخصی از حضرت مولانا
نظام الدین قدس سره استفسار کرد که فتح بکدام جانب است حضرت مولانا فرمود
لا یعلم الغیب الا الله هر چند علم است مگر این قدر میدانم که سید اسمعیل پسر خود سید کمال احمد
را که با خدایار خان نوکر است بلشکر نواب فرستاده است فتح بنام نواب است آورده اند
که سید کمال احمد چند بار بخدمت والد ماجد خود برای رخصت عرض نمود چون حضرت سید
قدس سره منتظر الهام غیبی بود هیچ جواب نداد شبی از بالاخانه فرود آمده گفت که کمال احمد
آرام چه میکنی حق نوکری بجا باید آورد و همین وقت روانه لشکر باید شد پس سید
کمال احمد همان وقت بر اسپ سوار شده روانه لشکر گردید و بعد چند روز فتح نواب
شد و این چنین حالات کشف و کرامات حضرت سید ممدوح بیش از بیش است مولوی
ولی الله در رساله عمدة الوسایل مفصل بیان نموده اند و سید عالی نسب موصوف
بسبب ازدیاد محبت در قرب جوار هادی مطلق و مرشد برحق وطن مالوف خود که
قصبه بلگرام بود گذاشته در قصبه مسولی که بفاصله یک کروه بجانب غربی از بانسه
شریفه است توطن اختیار کرده بود در همان قصبه بلقای حبیب خود بتاریخ سیزدهم
شهر ذیحجه سنه ۱۱۸۴ یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار هجری پیوست و متصل حویلی سکنی خود
مدفون شد و اولاد سید ممدوح هنوز در قصبه مذکوره آباد است **ذکر شریف شاه محمد
اسحاق قدس الله سره العزیز** چون شاه محمد اسحاق قدس الله سره
از قوم افغان طوغی ساکن شاهجهان پور محله کاکهیوره از اوایل عمر محبت الهی در
دل داشت و از بعض اشخاص نقشبندیه که چند اشغال تعلیم یافته بود بدان اشغال
می نمود و بطور نقشبندیه اجرای ذکر الهی بر قلب صافی وی شده بود روزی شاه

موصوف را بچشم باطن سعادت قدمبوس حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی حاصل شد و آثار عنایات و توجهات بر حال خود یافت و گاهی
شرف اندوز سعادت قدمبوس نشده بود لیکن هر یک بیان حلیه مبارک می‌نمود
چون از مردم که مشرف بملازمت آنحضرت قدس سره شده بودند بیان نمود گفتند
که این حلیه مبارک فلان جناب است از استماع این معنی شاه موصوف را آرزوی
حصول سعادت ملازمت در دل متمکن شد و بعزیمت تمام عازم گردید چندی راه
طی کرده بود که آنچه ذکر الهی در قلب صافیش جریان یافته بود بالکل مسدود شد
و اضطراب بر خاطر شریفش پیدا شد در دل گفت عجب است آنچه بسعی و محنت حاصل
کرده بودم یکبارگی محو شد رجوع بجناب اقدس و اعلی نمود فی الفور بلحظ الالتفات
قلب شان بے سعی و محنت جاری شد و حظی حاصل گشت که گاهی حاصل نشده بود
طمانیت و تسکین خاطر رو داد و بجمعیت خاطر روانه منزل مقصود گردید بعد طی منازل
بحضرت بانسه شریفه رسیده بسعادت قدمبوس مشرف شده استدعای بیعت نمود
امر شد که فیضیاب بیعت خواهند شد اول بذکر مشغول شوند بعده شاه موصوف را
همراه خود گرفته در مسجد برده تلقین ذکر فرمود بمجرد تلقین یافتن آواز هاتف شنید و
هر روز در تزاید بود و اکثر میفرمود خبر میدهد چنین خواهد شد چنانچه روزی مطربان
ابیات فارسیه بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس سره می سرائیدند و جناب ممدوح
را نیز وقت خوش بود حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بشاه محمد اسحاق
قدس سره که در مسجد نشسته بود گفت میل سرود میداری گفت خبر میدهد که حضرت
پیر و مرشد ما کامل الوجود است استماع سرود جناب ممدوح را سزاوار است و تو

ناقصی ترا استماع سرود نمیرسید و اگر کسی برای حاجت خود عرض میکرد میفرمود از باطن
خود میپرسم باز متوجه بباطن شده میفرمود که باطن من چنین میگوید پس همچنان میشد و
در حالتی که بروی طاری میشد بلکه هر وقت میماند در آن حال گاهی بعض کلمات
این چنین برزبان می آورد که اهل شرع آنرا نفهمیده بطور دیگر احتمال میکردند چنانچه
مولوی شیخ محمد که از اکابر علماء و ساکن شاهجهان پور بود باستماع کلمات تمامی
علما و رؤسای شهر را جمع نموده غزا بر شاه ممدوح مقرر نمود این معنی بشاه موصوف
دریافت شد فرمود که علما را تکلیف نشود بهتر آنست که خود حاضر شوم پس سوار
شده در مسجد یکه بمکان فرزندان حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی غوث الاعظم
سید محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در محله جهنڈه تمامی علماء و رؤسا
جمع بودند آمده همه ها برخاستند و بتعظیم و تکریم نشانیده ساکت و سرنگون نشستند
چون وقت نماز عصر بود و همه ها برخاستند و شاه ممدوح را برای امامت گفتند فرمود
که کسی از شمایان عالم باشد امام شود من امی ام آنهمه ها مجوز شده شاه موصوف
را امام کردند شاه موصوف این الفاظ هندی رنگ مهلو رنگ پیچ مهلو چهریا کو
رنگ مهلو گفته نماز کرد مولوی شیخ محمد و همه علما و رؤسا که صدها کس بودند اقتدا
کردند و نیت بستند کسی نپرسید که این چه میگویند پس نوبت بدو رکعت رسیده بود
که بر شاه موصوف حالتی طاری گشت و همه ها از حضار متأثر گشتند و حال همه ها
متغیر گردید باز طاقت دم زدن کسی را نماند شاه ممدوح را چون از ان حال افاقت
شد عزم خانه شریف نمود کسی متعرض نشد جمله حضار متعجب بودند که این چه حال
شد و از غزا باز آمدند آورده اند که حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره میگفت روزی

حضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی چند بار فرمود که امروز بر محمد اسحاق حالتی
خواهد شد عجب نیست که جامه بر تن پاره کند همان روز شاه موصوف بعد شام در مسجد که
پیش دروازه مجلسرای آنحضرت قدس اللہ سره العزیز است نشسته بود دید که دو شخص
در میانه محراب مسجد آمدند بمجرد دیدن آنها بر شاه موصوف حالتی عجیب طاری شد که
چون آنها قدم پیش مے نهادند آن حالت زیاده تر میشد و چنان می فهمید که طایر روح
از قفس تن پرواز میکند چون آن هر دو شخص قدم عقب می نهادند افاقه میگردید تا دیری
همین حال ماند بعد ازان صورت اکثر اولیا که شمار شان ممکن نیست نمودار شد و هر یک
توجه کردند چون صورت مبارک حضرت منصور حلاج و عین القضاة همدانی رحمة اللہ علیهما
نمودار شد از دیدن اینها قریب بود که قدم شاه موصوف از احاطه شریعت بیرون رود
که همدران عرصه صورت مبارک حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجهه نمودار
شد و از پس پشت شاه موصوف را در آغوش گرفت و از دائره شریعت قدم بیرون نهادن
نداد و ثابت قدم گردانید روزی حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره همراه رکاب جناب
قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی که بخانه بهاء الدین دلال ساکن ٹڈاگاؤن
حسب استدعایش در محفل شادی پسرش تشریف فرما شده بودند جناب آنحضرت
قدس اللہ سره الاصفی بر بالاخانه استقامت فرموده ظاهرا در خواب شد و شاه موصوف
هم در آنجا مشغول بخالق شد زیر بالاخانه در دالان رقاصان و مغنیان در رقص و غنا
بودند و شاه موصوف استماع مینمود و سروری حاصل شد در آن حال شاه ممدوح چند
بهمین جسد عنصریه بهوا پریده از بالای بام فرود آمد و باز بر بالای بام رفت خلایق
میدیدند و حیران بودند که آنحضرت قدس اللہ سره الاصفی از خواب بیدار شد و این

حرکت معاینه کرده بشاه محمد اسحاق فرمود که این چنین حرکت خلاف شرع مناسب نیست
ونباید کرد شاه معزالیه ساکت شد و قرار گرفت حضرت شاه محمد اسحاق قدس سره در
بانسه شریفه بود وقتی موافق مضمون این بیت حالتی طاری شد بیت کشتگان خنجر
تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جان دیگر است ❊ پس هر زمان روح ازین جسم بیرون می رفت
و روحی تازه می آمد تا یکپاس این حالت ماند روزی بحضور آن حضرت قدس الله سره الاصفی
مردم حضار گفتند که شاه محمد اسحاق را نه کشف قبور است و نه کشف قلوب جناب اقدس
فرمود که محمد اسحاق را نه کشف قبور است و نه کشف قلوب لیکن کشف ذات است و چون
شاه موصوف از مسکن خود عازم عتبه بوسی میشد حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی میفرمود خبر میرسد که عاشق الله می آید بعده شاه موصوف حاضر می شد و
بعد ارتحال آنحضرت قدس الله سره الاصفی شاه ممدوح بقصبهٔ شاهجهانپور که وطن قدیم
بود قیام ورزیده و در قصبهٔ مسطور بیست و دوم ذیحجه وفات یافت و در گاڈی پوره پیش
دروازه شمالی فتحپور که بازاریست متعلقه قصبهٔ مذکور مدفون شد و حالا مزار شریفش معروف
و مشهور و زیارتگاه خلایق است و سال وفات شاه موصوف به ثبوت نمیرسید روزی
جناب مرشدزاده ادام الله برکاته دید که جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده ببالین
مزار مبارک شاه محمد اسحاق قدس سره بتحیه نماز استاده است چون نگاه انور مرشدزاده
دام افضاله افتاد پیش خود طلبیده برای امامت فرمود و خود اقتدا کرده از نماز فارغ شد
بعده بخیال جناب مرشدزاده ام گذشت که سال وفات حضرت شاه محمد اسحق قدس
سره دریافت نمیشود از حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده باید پرسید و از جناب ممدوح
استفسار نمود این مصرعه از زبان فیض ترجمان ارشاد شد مصرعه یکهزار و یکصد و هفتاد بود

چون در معامله باطنیه از زبان فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده دریافت
شد از راقم ارشاد فرمود بنده سه مصرع دیگر مرتب ساخته قطعهٔ تاریخ تکمیل نمودم قطعه شاه
اسحق آنکه بُد صاحب کمال ٭ چون ازین دار فنا رحلت نمود ٭ احمدا از مرشدم آمد ندا
یکهزار و یکصد و هفتاد بود **ذکر مولوی کمال الدین قدس الله سره العزیز**
چون مولوی موصوف متوطن قصبهٔ فتحپور که سابق احوال ایشان مذکور شده قبل بیعت
از جناب حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی انکار داشت آخرش بشرف
بیعت افتخار حاصل نمود و از برکات انفاس طیبهٔ آنحضرت قدس الله سره الاصفی رفع
شبهاتش گردید بدرجهٔ کمال رسید و هرگاه مولوی موصوف بعد حصول شرف بیعت قصد
عتبه بوسی میکرد جناب ممدوح میفرمود که صاحب رای و علم می آید و مولوی موصوف در
سنه ۱۱۷۵ یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری تاریخ پانزدهم شهر محرم ازین جهان فانی رخت
ارتحال بربست و در قصبهٔ مذکور مدفون شد **ذکر شاه حافظ محمد مقیم قدس الله سره العزیز**
چون حافظ محمد مقیم که از قدیم متوطن پنجاب بود از عرصهٔ چند در قصبهٔ جالیسر سکونت داشت
باراده حصول سعادت قدمبوس و شرف بیعت عازم شد قبل از رسیدن شان روزی
حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی فرمود که خبر میرسد که طالب حق می آید
شخصی آمد و حصول بیعت نمود لیکن اطمینان خاطر مبارک نگشت بلکه از سابق تعلق خاطر
اشرف زیاده تر شد و بدستور انتظار ماند بروز دوم شخصی دیگر حاضر شد و بحصول بیعت اعزاز
یافت مگر تردد خاطر مبارک بدستور ماند و انتظار طالب حق همچنان بود بعد چندے حافظ
محمد مقیم قدس سره حاضر شد بمجرد آمدن وی جناب ممدوح متوجه بحق شد دریافت گردید
که طالب حق همین است آن زمان تسکین خاطر اشرف گردید بعده حافظ معزالیه را بشرف

بیعت ممتاز فرمود بعنایت آلهی و توجه پیر و مرشد برحق زود تر فتوحات آلهیه بروی رو
نمود و شتابتر بدرجهٔ کمال رسید که الله تعالی همه طالبان حق را نصیب کناد و جمیع مریدان
این خاندان را از طلب محبت خویش فایض و کامیاب گرداناد بحرمة النبی و آله الامجاد
احوال خوارق عادات و کرامات شان بسیار و در قصبهٔ جالیسر مشهور است و چون حافظ
موصوف از مسکن خود عزم احضار بحضور آنحضرت قدس الله سره الاصفی مے نمود
جناب ممدوح میفرمود که طالب حق می آید و باخر عمر شاه ممدوح در بانسه شریفه استقامت
ورزیده و در حالت مرض موت حضرت مولانا نظام الدین قدس سره حافظ موصوف
را در لکهنو بمکان خود برده معالجه نمود هیچ سود نشد و تاریخ بست هفتم شهر شوال در بلده
لکهنو وفات یافت و تاریخ بست و هشتم نعش حافظ موصوف در بانسه شریفه برده بطرف
پایین حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بیرون احاطهٔ روضهٔ متبرکه
مدفون ساختند و در سلسلهٔ ایشان مردم بشرف بیعت مشرف و کامیاب می شوند و
سال وفات متحقق نشده که تحریر می آمد **ذکر حضرت شاه رحمت الله وسوای
قدس الله سره العزیز** چون شاه موصوف متوطن خطهٔ پنجاب بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی حاضر شده بحصول بیعت و تعلیم و تلقین اذکار
فایز گردیده مستعد در کسب اشغال و اذکار بود بحضور اشرف مدتها حاضر مانده پس برکات
توجهات پیر و مرشد برحق درجهٔ کمال حاصل نمود و صاحب کشف و کرامات شد و
بخدمت تعلیم علم ظاهری بحضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز ممتاز
بود چنانچه ذکر این معنی سابق هم گذشت و کمال عنایت حضرت قطب الاقطاب قدس
سره الاصفی برحال ایشان بود چنانچه گاه گاه جناب ممدوح کلمات مزاح با ایشان نیز

ارشاد میفرمود و آنیشان هم بنوعی که فرحت بر طبع اشرف می افزود جواب عرض مینمودند
و سال و تاریخ وفات و مدفن بدریافت نیامده که تحریر آید ذکر حضرت شاه ابو اسحٰق
عرف شاه سدهاری قدس الله سره ساکن قصبه دریاآباد قوم قدوائی از فرزندان
مخدوم قاضی عبدالکریم که یکی از اولیاء الله بود و در موضع سرسنده مدفون است چون بحضور
حضرت قطب الاقطاب قدس سره حاضر شد و بشرف بیعت مشرف گردید و به تعلیم و تلقین
اذکار و اشغال سرفرازی یافت و در اکتساب اشغال جد و جهد نمود پس باندک توجه
پیر و مرشد برحق کامیاب مطالب شد و بدرجه اعلی و مراتب اولی رسید و صاحب کشف و
کرامات و خوارق عادات شد و در قصبه مذکور مدفون گردید قدس الله سره العزیز و سال
و تاریخ وفات معلوم نگشته که بقلم آورده میشد ذکر حضرت شاه لعل آزاد قدس الله
سره العزیز در فرقه آزادان بود بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره حاضر شده
مستفید بشرف بیعت شد و مدت کثیر در حضور ماند روزی جناب مقدس و معلی فرمود که
ای شاه لعل وضو کنید وقت نماز است حسب ارشاد وضو کرده بحضور اقدس آمده بطور
سجده سر بقدم اشرف نهاد جناب ممدوح سرش برداشته فرمود که سجده سوای ذات
الله تعالی بکسی دیگر روا نیست و باز برای نماز تاکید فرمود شاه موصوف بدستور سابق
بعمل آورد و باز همچنان ارشاد شد شاه معزالیه سر بر قدم مبارک نهاده عرض کرد که ما آزاد
پوش ایم نزد این جماعه سجده سوای هادی کسی را روا نیست و هادی و مرشد را خدا
میدانیم جناب قطب الاقطاب قدس سره بطور سابق میفرمود و وی همچنان عرض میکرد
لیکن راستی وی بجناب ممدوح خوش آمد و بچشم عنایت بجانب وی دید فی الحال کامیاب
مطالب گردید و تمامی حجابها برخاستند و انکشاف اسرار خفی و جلی فی الحال حاصل شد و

اینهم شنیده شد که از جناب ممدوح بشاه موصوف امر شد که در سیر کوه شمال مشغول باشند شاه
معز الیه حسب الامر در کوه شمال استقامت نمود غالبکه همانجا انتقال کرده باشند ازین باعث
سال و تاریخ وفات و مدفن شان دریافت نشده ذکر حضرت شاه منگری قدس
الله سره العزیز ساکن بڈاگاؤن از مریدان خاص حضرت قطب الاقطاب قدس الله
سره الاصفی بود اکثر در حضور حاضر میماند چون نظر توجهات و عنایات حضرت قطب الاقطاب
قدس سره برحال شان مبذول بود تاثیرات که لا عین رات ولا اذن سمعت رو نمود و
صاحب مقامات اعلی و درجه عظمی شد شبی که یکساعت باقیمانده باشد که شاه موصوف
باواز بلند گفت که اگر کسی یک چلم حقه مرا بکشاند اورا سلطنت دهلی می بخشم سفید بافی که درآنجا
خانه اش بود شنید و حقه تیار کرده حاضر آورد حضرت قطب الاقطاب از انکشاف باطنیه
دریافته فوراً از خانه مبارک تشریف بیرون آورده فرمود که دست از حقه باز دار شاه
موصوف بحسب امر باز ماند بعده جناب ممدوح بطور خفگی فرمود که از زمینداری پدر خود دانسته
بخشیدن یک بیگه زمین نداری بخشیدن سلطنت دهلی آسان نیست سفید باف حقه باز برده
مردمان حضار عرض کردند که از دادن ایشان چه میشد فرمود الله تعالی بر زبانش موقوف
داشته بود و هر کسی را میگفت بادشاه میگردید و قیام سلطنت و انتظام مملکت از آنکس میگشت
یا نه لیکن بادشاه می شد و این چنین حالات بسیار اند درین مختصر همین اکتفا نموده رفت
ذکر حضرت شاه رحمت الله متوطن و صاحب ولایت قصبه امروهه
قدس الله سره العزیز چون شاه موصوف بحضور اقدس حاضر شد همان روز
بشرف بیعت معزز گردید و جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بطرف جوکے
کلیانی زیر درخت برگد که جای یاد الٰهی مقرر بود تشریف فرما شد بوقت معاودت گذر

بر قطعات کشت زار خود فرمود بنظر اشرف در آمد که دانه کاشته را زاغان و دیگر مرغان میخورند
شاه رحمت الله را که همراه رکاب بود فرمود که این مرغان و زاغان را برانید شاه موصوف
بحسب ارشاد بجا آورده بر قطعات مذکوره تا عرصهٔ شش ماه استقامت نمود چون گندم
روئیده و درو گردیدند و غله انبار شد بار کرانده بحضور اقدس و اعلی حاضر آورد و همدران
عرصه گاهی از اشغال و اذکار مستدعی بجناب ممدوح نشده بامید اینکه جناب مقدس خود
تلقین خواهند فرمود و جناب معلی نیز این قدر اغماض و بےپروائی کرد که گاهی در عرصهٔ
مذکور بران کشت ها که شاه موصوف مقیم بود تشریف فرما نشد پس تعلیم و تلقین بچه طور میشد
بیت تا نگرید کودک حلوا فروش ❊ بحر بخشایش نمی آید بجوش ❊ شاه رحمت الله
بسیار مغموم بود پس در آن حالت غم درخواست رخصت نمود جناب مقدس همان وقت
رخصت فرمود و چند بیرهٔ برگ تنبول که بحضور بودند دو بیره از ان بشاه موصوف بخشیده
فرمود که از برادرم شاه مسعود که در قصبهٔ اتیٹھی از اولاد حضرت شاه بندگی قدس سره اند
ملاقات نموده باید رفت شاه موصوف بیره های عنایتی حضور در دستار خود داشته بطرف
قصبهٔ اتیٹھی روان شد در اثنای راه بدل خود افسوس میکرد که شش ماه بجناب پیر و مرشد
حاضر ماندم و هیچ نرسیدم و جناب ممدوح نیز چیزی ارشاد نفرمود محض اوقات ضائع گردید
چون قریب نیر گاؤن رسید لب دریای گومتی که متصل آن موضع است وضو ساخت و از
نماز ظهر فارغ شد و از ان بیره ها یک بیره از دستار بر آورده بخورد و بمجرد خوردن بیره از
درختان و سنگریزه ها آواز کلمهٔ طیبه شنید و حظ فراوان حاصل گردید بیرهٔ دیگر را نیز بخورد و بمجرد
بخورد فیضان الهی در تمامی وجودش مؤثر و بمرتبه رسید که یکی از اولیاء الله و عرفای وقت
گردید بعده عبور دریای گومتی کرده در قصبهٔ اتیٹھی رفته از شاه مسعود ملاقات کرد پس از ان

رخصت خواست حضرت شاه موصوف فرمود که جناب قطب الاقطاب قدس سره که نزد
این جانب فرستاده سبب این بود که جناب ممدوح ابلاغ حکمی بر زبان من داشته است
و حکم این است که ولایت قصبه امروهه بنام شما مقرر فرموده امر نموده است که پیش از
دوازده کروه از ولایت خویش نباید رفت چنانچه شاه موصوف از قصبهٔ مذکور بسبب
امر زیاده از دوازده کروه نمیرفت و شاه موصوف را اولاد پسری نیست و نشنیده مگر
اولاد دختری موجود است چنانچه شاه صابر علی سبط شاه ممدوح در قصبهٔ امروهه تا تحریر
این اوراق بر وسادهٔ شا دت موجود اند و بیعت و اجازت و تعلیم و تلقین از جد مادری
خود میدارند و فیض و ارشاد از او شان جاری است و شاه رحمت الله قدس سره
تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۲ الیکهزار و یکصد و شصت و دو هجری بلقای حبیب
پیوست و در قصبهٔ مذکور مدفون شد و سال وفات شان ازین مصرع مستفاد میشود
تاریخ این قطب زمانه رفت افسوس ذکر حضرت شاه ولی الله قدس الله
سره العزیز متوطن جالاپور ملقب بر مولانا از برکات انفاس طیبهٔ حضرت قطب الاقطاب
قدس الله سره الاصفی بدرجهٔ اکمل اولیاء الله رسید و صاحب مقامات اعلی گردید و
اکثر کرامات و خوارق عادات از وی بظهور میرسید و حالات عجیب و تاثیرات غریب
داشت و از عرصهٔ چند بمکان قاضی فیض الله که ذکر شان خواهد شد بر بالاخانه و دیوانخانه
اقامت ورزیده دو وقت از بالاخانه فرود می آمد یک وقت یکپاس روز برآمده و یکپاس روز
باقی مانده نزد قاضی موصوف آمده می نشست و خلایق بنابر استفاده و عرض مطالب
حاضر میشدند شاه ممدوح آن چنان در استغراق میبود که چشم نمی کشاد و چون وا میکرد کسی
را تاب نگاه نمی شد و دوچار شدن نمیتوانست و اگر کسی جرأت کرده بعرض حال ذهنی

پرداخت تلقین میفرمود او کامیاب میگشت و هر کس که در مطالبات دنیوی عرض میکرد
میفرمود که مطلب خود بعرضی نوشته دهید و سر بمهر کرده بیارید چون آن شخص عرضی مطلب
خود نوشته حاضر می آورد شاه موصوف میفرمود که زیر بسترم نهاده دهید فردا جواب گفته
خواهد شد چون آن شخص حاضر میشد میفرمود بهر جائیکه داشته اید از همانجا بیارید چون می آورد
همچنان بند و سر بمهر می بود پس حال عرضی بی ملاحظه میفرمود و جواب مطلب وی نیز
میفرمود که این چنین خواهد شد پس همچنان بظهور میرسید ملا محسن چندان رسوخ و عقیدت
بخدمت شریف نداشت اشتباه این امر در دل وی بود روزی بخدمت شاه ممدوح
حاضر شد و قطعه عرضی که دران بسم الله الرحمن الرحیم و اسم الله جل شانه نوشته بود بند و سر
بمهر آورده گذرانید و هیچ حال زبانی بیان نکرد شاه ممدوح چون از استغراق فرصت
یافت و چشم بکشاد فرمود که درین عرضی هیچ ننوشته اند مرا معلوم میشود که فیها التسمیه و اسم
ملا مذکور نادم و پشیمان شده بر پای مبارکش افتاد و معذرتها خواست چون جناب ممدوح
از بس رحیم بود عفو تقصیر نمود و این چنین حالات بسیار اند چون عمر شریفش باخر رسید
روزی از قاضی موصوف فرمود دل میخواهد که ازین دار فنا بدار بقا انتقال کنم و در
تلاش جای مدفن خود هستم قاضی موصوف فرمود ما و شما مرید حضرت قطب الاقطاب
قدس سره هستیم اگر اتفاق یکجا باشد احسن است فرمود که شما قاضی شهر و اهل شرع
هستند من غریب و فقیر ام مدفن من در مدفن غریبان انسب و اولی است وقت سحر
برای تلاش مدفن خود برخاست و در اطراف قصبهٔ مذکور متلاشی گشت در جزیره رسید دید
که در آنجا سرگین جانوران افتاده است و دران هنگام بر مکان مسطور جای افگندن
سرگین مقرر بود مکان مذکور را برای مدفن خود پسند فرموده بازگشت و نزد قاضی فیض الله

آمده گفت که در جزیرهٔ کلان در گورستان غریبان بطرف شمال که ایحال در آنجا سرگین
می افتد برای مدفن خود پسند کرده آمده ام قاضی موصوف را این معنی خوش نیامد و
تکرار و انکار نمود شاه موصوف فرمود که ای قاضی جای انکار نیست وقتیکه بمکان مسطور
رسیدم و پسند کردم پیر و مرشد خود یعنی آنحضرت قدس سره را دیدم که در آنجا استاده است
و میفرماید که حق سبحانه تعالی بپاس خاطر شما بفرشتگان حکم فرموده است که مکان مدفن
شما را از سرگین پاک سازند و جای قبر را پر از نور کنند چون این چنین جا میسر شود چگونه
گذاشتن آنجا روا دارم قاضی ممدوح خاموش شد و جناب موصوف قاضی معز الیه
را رخصت فرمود چون قاضی موصوف از بالاخانه فرود آمد از فرزندان خود فرمود که انه
فرموده حضرت شاه ولی الله دریافت می شود که وقت شان بآخر رسیده است شمایان
هر وقت بخدمت شریفش حاضر و خبرگیران باشند چون قاضی کلو ابن قاضی فیض الله
مرید شاه موصوف همان وقت بخدمت شاه ممدوح حاضر شد دید که جناب ممدوح ازین
جهان انتقال فرموده قاضی موصوف اسباب تجهیز و تکفین حسب ارشاد شاه ممدوح
مهیا ساخته بجای مذکور مدفون ساخت و این چنین حالات شاه ممدوح بسیار مشهور
اند و در سلسله شریفش اکثر مردم کامیاب شدند و سال وفات شان بدریافت نرسیده
که بقلم آید **ذکر قاضی فیض الله قدس الله سره العزیز** که در قصبه مصطفی آباد
عرف رامپور مسکن داشت و بخدمت قضا منسوب بود چون بشرف بیعت بجناب حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی مشرف شد در اندک توجه آن ذات والا صفات
از اکمل اولیاء الله و افراد عصر گردید و اکثر کرامات و خوارق عادات از وی بظهور رسید
بیشتر در حالت استغراق و سرشار در سُکر محبت الهی می بود و همیشه بشب بیدار و تا یکنیم

پاس روز برآمده در جذبه و شوق محبت الٰهی بیقرار میماند و از خود خبر نداشت روزے
بعض کسان احوال قاضی ممدوح پیش نواب علی محمد خان رئیس آنجا ظاهر کردند نواب
موصوف از قضا تغییر کرد قاضی ممدوح را ازین حال مطلع ساختند فرمودند من تغییر نشده ام
چرا که از زبان مبارک پیر و مرشد خود شنیده ام که تا خدمت قضا بر من مقرر است
ریاست و حکومت علی محمد خان نیز بحال و برقرار است فرمودهٔ قاضی ممدوح مردمان
پیش نواب مذکور بیان نمودند فی الفور از عزل شان درگذشت و بدستور بخدمت قضا
منسوب کرد و در هنگامهٔ نادر شاهی مردمان گفتند که ازین قصبه بیرون روند چرا که جنگ
سلطانی است خدا داند چه صدمه و آسیب بساکنان اینجا رسد لهذا ماندن اینجا صلاح
نیست قاضی ممدوح فرمود که والی من بمن برای رفتن از اینجا امر نکرده است هرگز نخواهم
رفت هر کسی خواهد برود پس خود در همان قصبه ماند و هیچ گزند و صدمه بوی نرسید و بحفظ
و حمایت الٰهی محفوظ ماند و تا حین حیات بر حکومت قضا بود و تا حال اولاد وے در
قصبهٔ مسطور بخدمت قضا بطناً بعد بطن منسوب شده آمده اند و حالا نبیرهٔ شان غلام
رسول قاضی قصبهٔ مذکور است و بجناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بشرف بیعت سرفراز
حاصل نموده و همه ها از اولاد قاضی ممدوح در همین خاندان عالیشان بیعت میدارند
و مزار شریف قاضی ممدوح در قصبهٔ مسطور است و سال وفات دریافت نگردید که قلمی
گردد **ذکر حضرت شاه انور قدس الله سره العزیز** متوطن بلده لکهنؤ بجناب
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بحصول شرف بیعت عز امتیاز داشت و بارشاد
و تعلیم اشغال و اذکار سرفراز و مستعد بر مداومت اکتساب آن بود چون نظر توجهات و
چشم عنایات هادی مطلق بر حالش بود در اندک زمان از اکابر اولیاء الله شد و اکثر

خوارق عادات وکرامات از وی بظهور میرسید و دیگر حالات شاه موصوف ومدفن وماه وسال وفات بدریافت نیامده که مرقوم شود ذکر حضرت شاه محمد مراد قدس الله سره العزیز ساکن موضع بُدّاگاؤن که بفاصله یک کروه از بانسه شریفه جانب مغرب است بشرف بیعت وتعلیم اذکار واشغال سرفراز وممتاز ومستعد بکار خود بود ببرکت انفاس طیبه آنحضرت قدس الله سره الاصفی بدرجه کمال رسیده وواقف اسرار خفی وجلی ومورد فیضان الٰهی گردیده واحوال کرامات وخوارق عادات بسیارست لیکن بدریافت خاکسار این چنین بتحقیق نرسیده که قلمی شود ونیز سال وماه انتقال شان به ثبوت نه پیوسته رحمه الله تعالی وقدس الله سره العزیز ومزار شریفش در موضع مذکور معروف ومشهورست واحوال خلفای آنحضرت قدس الله سره الاصفی بیش از بیش است اگر بتحریر آید دفتری دیگر می باید ازین سبب انچه حالات باین نحیف بسند قوی در روایت صحیح ودرست دریافت شده بی کم وکاست باختصار درین مختصر بیان نموده وخلفای جناب ممدوح بسیار بوده ومشهور اند ازانجمله این خاکسار را همین اسما دریافت شد که مذکور گردید

باب چهارم متضمن احوال خوارق عادات وکرامات سیدنا ومرشدنا وهادینا حضرت شاه سید غلام دوست محمد وحضرت شاه سید غلام علی قدس الله اسرارهما مشتمل بر دو

فصل اوّل دربیان بعضے احوال حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره الاصفی

بدانکه حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز از والد بزرگوار خود یعنی حضرت قطب الاقطاب خلاصهٔ آفاق سلطان العشاق سید شاه عبد الرزاق قدس الله سره الاصفی شرف بیعت حاصل نموده وتعلیم وتلقین کلّی یافته وبموجب فرموده حضرت قطب الاقطاب قدس سره حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز

درجهٔ خلافت بر خلفاء داشت چنانچه حضرت مولانا نظام الدین قدس سره روایت
کرده اند و در احوال ارتحال آنحضرت قدس الله سره الاصفی سابق ذکر یافت و در هنگام
وفات حضرت قطب الاقطاب آن جناب هیجده ساله بود و عمر شریف شان ظاهرا هفتاد و سه
سال رسیده بود و در سنه ۱۱۹۱ یکهزار و یکصد و نود و یک هجری بلقای حبیب خود پیوست روزی
در حالت مرض که طاقت نشست و برخاست نداشت بفرمود که در آخر وقت مرشدان
خبرگیری مرید میکنند همان روز بر سر پردهٔ استراحت بود یکبارگی استاده شد و گفت حضرت
باین طرف نشسته اند و اشاره بجانب بالین نمود و خود باادب بطرف پائین نشست و
شخصیکه بجانب بالین نشسته بود او را فرمود که باادب باش حضرت نشسته اند بعده
همین عرصه فرمود که متصل مزار مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی
بطرف مغرب برابر سینهٔ مبارک سر من داشته شود پس از ارتحال حسب فرموده بعمل آوردند
و از حضرت شاه سید غضنفر علی سلمه الله تعالی معلوم شد که جناب ممدوح در حالت مرض
خطی برابر مزار شریف حضرت قطب الاقطاب قدس سره کشیده نشان قبر خود فرموده بود
بوقت کندیدن قبر دیدند که آن خط تا نهایت قبر بود گویا قبر کندیده باز مملو از گل کرده اند چون
جناب ممدوح بجناب آن حضرت قدس سره مشرف شد مردم حضار دانستند که اکنون شفا
حاصل خواهد شد بمجرد تخلیه مردمان جناب ممدوح فرمود که مردمان خوشی میکنند و مرا امید
زندگی منقطع شد بعده بتاریخ پنجم جمادی الثانی سنه مذکور روز دوشنبه بملاقی بحق شد
قدس الله سره العزیز ابیات الهی بحق چنین مقبلان ؛ که هستند با ذات تو واصلان
مرادا ریا رب تو در شوق خویش ؛ بکن مست و سرشار از ذوق خویش ؛ کسانیکه هستند
در این طریق ؛ برحمت بکن هر همه را غریق قطعهٔ تاریخ وفات غلام دوست آن خیل عشاق ؛ چو سوی

دوست راهی شد ز اخلاص ❊ کشاد آغوش معشوقش بصد ناز ❊ بگفتا زود آ ای عاشق
خاص ❊ و تا حین حیات جناب ممدوح بموجب فرمودهٔ جناب پیر و مرشد خود عمل مینمود
و از هر یک برادران دینی و دنیوی و اقربا و خویشان رسم اتحاد و خاطرداری میفرمود
و راضی و شاکر میداشت احدی از اقربای دینی و دنیوی از وی شاکی نگشته الا کسی
که جبلت وی همچنان باشد و بحسب امر پیر و مرشد خود در بانسه شریفه استقامت فرمود
و هرگز برای حصول معاش پیش امرا و حکام نرفت مگر بطریق سیر موافق معمول مرشد خود
سفر را دوست میداشت و سفر آن جناب نیز بموجب امر پیر و مرشد میشد یعنی بر قافیکه حکم
میگردید میرفت و بجانبی که ممانعت می یافت هرگز قصد آن طرف نمی نمود و بر غربا و
مساکین شفقت و ترحم بسیاری فرمود و از فقرا و مساکین و مسافران که وارد میشدند
بمراعات و اکرام می پرداخت چون آنجناب عزلت نشین بود گاهی نزد امرا و حکام
نمیرفت لیکن امرای عصر این قدر جاگیرات برای اصراف مقرر کرده بودند که آمدنی هزارها
روپیه در سال میشد و هزارها روپیه مریدان و معتقدان بطریق نذر پیشکش میکردند بسبب
سخاوت که جبلت داشت هرگز وفا نمیکرد بلکه اکثر اوقات قرضدار میشد و اکثر مردمان
بجناب ممدوح بشرف بیعت و حصول مطالب بقدر سعی و استعداد خود ها ممتاز و کامیاب
میشدند و احوال جناب ممدوح زیاده از حد تحریر و تقریر است بعض حالات که از زبان
فیض ترجمان حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده و نیز از مرشد زاده دام برکاته و هم زبانی
اکثر معتبرین دریافت شده تحریر می آید از انجمله اینست که حضرت پیر و مرشد
برحق یعنی سید شاه غلام علی نور الله مرقده در مستاجری علاقهٔ زمینداری بابت
خراج حاکمی یکصد روپیه باقی بود و حاکم وقت از بر خلافی سه نفر برقندازرا دستک نمود

برفتند از آن فرصت دم زدن نمیداوند و همان روز شیخ محمد امان و ابا و حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی معه زنان و فرزندان از قصبهٔ رسولی وارد
شده آمدند آن روز هیچ طعام میسر نشد صبحش حضرت شاه سید غلام و دست محمد قدس
الله سره بکنیزی فرمود که از فلان یعنی از پیر و مرشد ما یعنی از حضرت شاه غلام علی بگو که
از دیروز شیخ محمد امان معه زنان و فرزندان آمده اند و هیچ نخورده اند چیزی تدبیر طعام
نمایند حضرت موصوف عرض کرده فرستاد که مراد ستکیان برخاستن نمیدهند چگونه
تدبیر نمایم این وقت اگر چیزی بدست آید اول بدستکیان بدهم کنیز همچنان عرض
نمود جناب ممدوح حضرت پیر و مرشد ما را اندرون طلب فرمود حسب الطلب باجازت
دستکیان حاضر شد چون جناب ممدوح را در آخر عمر بسبب نقاهت برداشت گرسنگی
نبود چند نان و خاگینه بیضه ماکیان برای آن جناب تیار ساخته بودند مردم خانه بحضور
آوردند از حضرت پیر و مرشد ما فرمود که با من بخورید ایشان عرض کردند که همه مردم
خانه و شیخ محمد امان وغیره نخورده اند من چگونه بخورم جناب ممدوح از باعث شفقت
پدری مکرر فرموده با خود خورانیده رخصت فرمود و خود بعد انفراغ بیرون تشریف
آورده فرمود که ای غلام علی بیا تا بدرگاه آن حضرت قدس الله سره الاصفی برویم
پس ایشان را همراه گرفته عازم درگاه شد کسی از دستکیان که مانع حرکت بودند منع
نکرد و چون متصل مسجد که پیش دروازه محلسرای خاص است رسید شکایت بجناب
حضرت قطب الاقطاب آغاز نمود که غلام علی چه خواهند دانست که جد من عارف
کامل بود و در حین حیات ظاهری میفرمود که از رفتن زیر زمین طاقت فقیر کم نمیشود
ازین واقعات که در پیش شده اند این معنی بعید متصور میگردد و همچنین دیگر سخنان شکوه

آمیز بر زبان می آورد تا به پل قریب روضهٔ متبرکه بر گوشه های دو حوض که یکی ازان از
روضهٔ متبرکه جانب جنوب و دیگری بطرف مغرب ست و باهم آمیخته اند تعمیر شده است
رسید و چند قدم بر پل مذکور رفته باز قدم پس پا نهاده میگفت که شما را همه طاقت ست
این خوبی و سستی اعتقاد خود ست بعده از جناب پیر و مرشد فرمود که بر گردید حسب الارشاد
همراه والد بزرگوار خود معاودت نمود چون متصل درخت پاکر که قریب پل است رسیده
بجناب پیر و مرشد ما نور الله مرقده فرمود که از ادهاری سنگه چرا قرض نگیرید و کار روا
نمی سازید عرض کرد که چند بار از نامبرده گفته شد اقبال نساخت فرمود اسحال باز
بگوئید اکنون خواهد داد آمدکی راه طے کرده بودند که ادهاری سنگه ملاقی شد حضرت
پیر و مرشد برحق احوال برقند ازان اظهار فرموده نامبرده عرض کرد که حالا چه قدر
مبلغان مطلوب اند فرمود یکصد روپیه ادهاری سنگه عرض نمود که هفتاد روپیه این
وقت نزدم موجود اند بگیرند و از کمر کشاده حواله نمود باقی را وعده شام کرد حضرت
پیر و مرشد مبلغان آورده شصت روپیه در باقیات و طلبانه حواله برقند ازان نمود
و ده روپیه پیش والد بزرگوار خود آورد جناب اقدس دو روپیه برای طعام وغیره
حواله کنیز فرمود و چهار روپیه باهلیه حضرت پیر و مرشد برحق یعنی بوالده ماجده مرشد
زاده دام برکاته بخشیده فرمود که ازین کار روائی لحم و روغن زرد خواهند کرد ما بقی
مبلغان نزد خود داشته از حضرت پیر و مرشد ما فرمود که این قرض بر آنحضرت است
بر ما و شما نیست باز فرمود که شیخ نجم الدین قلندر لکهنوی را خدمت فوجداری سرکار
خیرآباد هست اوشان نذر حضرت قطب الاقطاب مقرر کرده بودند حالا حصول
مقصد شان شده مبلغان نذر نزدش امانت داشته اند هرگاه خواهند طلبیده گیرند

وگرنه اراده من هم بشاهجهان پور است براه خیرآباد خواهم رفت مبلغان مذکور وانچه
دیگر از شیخ موصوف بدست خواهد آمد بشما خواهم فرستاد بعد ازین جناب ممدوح
براه خیرآباد عزم فرمود چون در خیرآباد رونق بخش شد شیخ نجم الدین یک اشرفی
و پنج روپیه نذر گذرانیده عرض کرد مرا مشکلی پیش آمده بود یکصد و چهل روپیه نذر جناب
قطب الاقطاب مقرر کرده بودم درستی مطلبم شد حالا آن مبلغ امانت اند بعده
مبلغان بحضور آورده گذرانید جناب ممدوح مبلغان و اشرفی بفرزند خود یعنی جناب
پیر و مرشد ما عنایت فرموده ارشاد نمود که بعد ادای قرض مابقی را بصرف آرند و
بعد چند روز عزم شاهجهان پور فرمود از انجمله اینست که آن حضرت قدس الله
سره العزیز برای سیر بطرف بندیل کهنڈ تشریف فرما شده بود حضرت شاه کرم الله
و حضرت شاه رحمت الله و جناب پیر و مرشد قدس اسرارهم همراه بودند وقت معاودت
شاه کرم الله در تبدیل کهنڈ اقامت ورزید و جناب مقدس با هر دو فرزندان عزم
وطن فرمود چون بدریای گنگ رسید از باعث موسم برشکال دریای مذکور کمال
طغیانی و سیلابی داشت آن وقت کشتی که ملاحش گنگ و نوعمر بود بهم رسید چون
کشتی دیگر در آن مقام نبود بضرورت بر آن کشتی سوار شد آن ملاح گنگ کشتی
روان کرد چون کشتی درمیان رسید از باعث طغیانی و کثرت آب کشتی از قابوی
ملاح بدر رفت و در سیل روان شد و ملاح که طاقت گفتار نداشت بزبان لال غوغا
و شور و اشاره بجائی میکرد که چون آنجا کشتی خواهد رسید غرق خواهد شد هرگز از انجا
گذر نخواهد کرد و مردمان که در کشتی بودند مایوس شدند چنانچه شاه رحمت الله بجناب
اقدس عرض کرد که ما همه ها درین کشتی هستیم معلوم میشود که وعده مایان بآخر رسید درینجا

غرق بشویم و جناب پیر و مرشد ما که در شناوری یکتا بود بخاطر اشرف وی گذشت که
اگر کشتی غرق شود شناوری کرده عبور خواهم کرد لیکن این معنی نمیتوانم شد که خود عبور کنم
و والد بزرگوار و برادر خود را بگذارم و آنحضرت قدس سره در سکوت بود و هیچ جواب
نفرمود بعد ازان در کشتی برخاست و عصا در آب کرده فرمود یا شاه عبدالرزاق مدد فرما
فوراً عصا بزمین استاد و معلوم شد که در انجا آب از کمر زیاده نیست عابد شاه نام فقیر
که در خدمت گذاری حاضر میماند از وی فرمود که از کشتی بیرون آمده کشتی را بگیر و
استاده کن شاه مذکور از کشتی فرود آمده دید که آب از کمر زیاده نیست کشتی را گرفته
استاده کرد و همان دم کشتیها که بکناره ثانی بودند ملاحان دوانیده رسانیدند در آن
کشتیها پدر آن ملاح گنگ نیز بود به پسر زجر کرد که این چنین کسان را که پرتو ذات الٰهی
در ایشان هویدا است برین کشتی چرا نشانیدی و ملاحان که بر کشتیها آمده بودند متعجب بودند
و میگفتند که درانجا آب زیاده از دو نیزه بود و این قدر گاهی آب کم درانجا ندیده بودیم
الحال چگونه آب کم شد محض تصرف این خجسته الاصفات است پس آن ملاحان جناب
ممدوح را معه فرزندان و همراهیان بر کشتی دیگر سوار کرده بکناره ثانی رسانیدند و
جناب ممدوح بخیریت تمام از فضل الٰهی و توجهات پیر و مرشد معه فرزندان و توابعان
از کشتی فرود آمد از انجمله اینست که شخصی از قوم قدوائیان بود از وی آنحضرت
قدس سره چیزی بطریق قرض گرفته بود آن شخص آمده تقاضای قرض کرد جناب
ممدوح وعده ادای قرض نمود آن شخص اقبال نکرد آن شخص زور و طاقت ظاهری
بسیار داشت باز تقاضای شدید کرده گفت از حقه که نهایت مرغوب طبع اشرف بود
دست کش شوند و تا ادای قرض حقه نگشند جناب ممدوح حقه را گذاشته دعای بد در حق

وی فرمود بوقت شب حالتش متغیر شد و حبس بول و براز گشت ازین موجب کمال
تکلیف لاحق حال او شد و نوبت یاس معلوم گردید زوجه اش واقف از دعای بد
بود لرزان و ترسان بحضور آمده ملتجی عفو جرایم شد پذیرا نساخته فرمود که در ضرب عصای
فقیر او زخمی باشد و حالا باختیار فقیر نیست اختیار بدست دیگر ست آخر الامر آن شخص
بعد دو سه روز بمرد از آن جمله اینست که شخصی لباس مشایخانه در بر کرده بر آستانه
روضه متبرکه حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره استقامت نمود و معمول مقیمان
آستانه مبارک این ست که اگر فقرای آزاد می آیند آرد و غیره جنس خام می یابند و
اگر کسی از مشایخین می آمد طعام پخته مرحمت میشود چنانچه طعام موافق معمول بآن
شخص مرحمت شد لیکن گوشت نبود و آن شخص عامل عملیات سفلی بود هر کس که نزد
وی می آمد نام تمامی مردم خانه و هر چه خورده باشد یا چیزیکه بخانه اش داشته باشد
بلا توقف گفته میداد اکثر مردم معتقد او بودند چون مردم بحضور آنحضرت قدس سره
بیان حالش میکردند تبسم کرده خاموش میماندند روزی جناب ممدوح برای زیارت مرقد
منور حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی رفته بود آن شخص بحضور حاضر
شده عرض کرد که آن حضرت طعام فرستاده بودند در ان لحم نبود جناب ممدوح فرمود
آنچه پخته شده بود بشما هم فرستاده شد اگر لحم پخته میشد آنهم میفرستادم آن شخص
گفت که در خانه شما بزغاله بود چرا ذبح نکردند فرمود شخصی برای فرزندم فرستاده است
بران ملکیت من نمیرسد باز آن شخص گفت که آن حضرت مالک بودند لیکن نفرستادند
ازین سبب بر مزاج مبارک خفگی نمودار شده فرمود زود باشد که بسزای کردگار خود
رسی و کشته شوی بعده جناب ممدوح بدولت خانه تشریف فرما شد پس از دو سه روز

مردم کثیر آمده او را گرفتار کرده بردند بعده معلوم شد که آن شخص شخصی را ناحق از جان
کشته بلباس مشائخانه فرار شده آمده بود و اجماعه مردم والیان آن مقتول بودند او را
گرفتار کرده بقصاص رسانیدند از انجمله این ست که روزی آنحضرت قدس سره بقصبه
رسولی بخسر خانه خود تشریف فرما می شد حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره فرمود
که اول در موضع سرسنڈه بضم هر دو سین و سکون را و نون غنه و دال هندی مفتوح و
های ساکن بمزار شریف حضرت قاضی مخدوم عبدالکریم قدس سره رفته زیارت
کرده بقاضی ممدوح از طرف من دعا بگوئید بعده بخسر خانه روند جناب ممدوح حسب
ارشاد برسولی رفت وقت شب صورت مبارک قاضی ممدوح نمودار شده فرمود
که بوالد بزرگوار خود از جانب من دعا بگوئید چون جناب ممدوح بحضور آنحضرت قدس
الله سره الاصفی حاضر شده از طرف قاضی ممدوح دعا بگفت و عرض نمود که معمول
این جار ست که بزرگان بخوردان دعا میگویند و خوردان بزرگان سلام این چه
سبب است که از هر دو جانب دعا گفته فرمود که من بسبب علو درجات خود دعا گفته بودم
و او شان ازین باعث دعا گفتند که در اجداد مادری من اند از انجمله این است
که یکبار بخانه حضرت پیر و مرشد برحق آثار اسقاط حمل معلوم شد بجناب مقدس عرض
حال کردند آنحضرت قدس سره از اهلخانه خود آب برای وضو از فرزند ارجمند خود یعنی
جناب پیر و مرشد ما کتابی طلب فرمود چون آب و کتاب حاضر آوردند فرمود حالا آب و
کتاب ببرند والده ماجده حضرت پیر و مرشد ما نور الله مرقده پرسید چرا آب و کتاب واپس
کردند فرمود مرضی الله تعالی همین ست که اسقاط حمل شود بعده حمل وضع شد از انجمله
اینست که آنحضرت قدس الله سره العزیز در مجلس عرس جناب قطب الاقطاب

قدس سره نشسته بود و حضرت پیر و مرشد ما نور الله مرقده در تقسیم طعام بود بعد فراغ
بحضور والد بزرگوار حاضر شد آن جناب فرمود که همین وقت حضرت قطب الاقطاب
قدس الله سره الاصفی را دیدم که بجانب راست وی جناب سرور عالم صلی
الله علیه وسلم ساعد شریفش از دست مبارک گرفته و بجانب چپ حضرت
غوث الاعظم رحمة الله تعالے علیه ساعد مبارکش گرفته و سهره گلها بر سر مبارک
وی بسته در مجلس آوردند از آن جمله اینست که آن جناب قدس الله سره العزیز
در شاهجهان پور رونق افزا بود شخصی از دکن سه صد روپیه و سه نرگاؤ بطریق نذر
فرستاد جناب ممدوح بفرزندان خود که همراه بودند فرمود که دو صد روپیه بصرف
آرند و دو نرگاؤ در رتهه که سواری خاص بود مقرر نمایند و یک صد روپیه و یک
نرگاؤ امانت دارند مستحقش میرسد بعد چند روز شخصی پیرزاده که در مسافرت بود آمد
بسعادت ملازمت معزز شده حال بیخرچی و بے سامانی خود بحضور اظهار نمود و عرض نمود
که سواری مهل دارم یک نرگاؤ در راه مرد حالا یک نرگاؤ کرایه کرده تا اینجا رسیده‌ام
آنحضرت قدس الله سره العزیز بآن پیرزاده فرمود که امانت شما نزد ایشان
یعنی نزد فرزندم نهاده است بگیرند صاحبزادگان یک صد روپیه و یک نرگاؤ حواله
اوشان نمودند از آن جمله این ست که روزی شخصے از اهل دنیا برائے
قدمبوس حاضر شد آنحضرت قدس الله سره العزیز از اندرون محل تشریف بیرون
آورد آن شخص بعد حصول سعادت قدمبوس عرض نمود که اگر چیزی از امورات
دنیا آرزوی خاطر مبارک باشد ارشاد فرمایند که در بجا آوری آن حتے المقدور
سعی بلیغ نمایم فرمود هیچ آرزو نیست الا آنکه میان غلام علی فرزندی نمیدارند الله تعالیٰ

از عنایت خویش فرزندی عطا فرماید آن شخص عرض کرد که این امر در اختیارم نیست
لیکن آنجناب اگر خواهند البته ممکن ست فرمود بیا با و شما دعا کنیم و دست بدعا بر داشت
بعد چند روز بخانه جناب پیر و مرشد نور الله مرقده امید فرزند معلوم شد و پس از چند
ماه آنجناب مقدس و معلی بلقای حبیب پیوست و جناب مرشد زاده یعنی حضرت شاه
سید شیر علی دام برکاته بعد انقضای شش ماه چیزی کم از وفات جد امجد بعالم وجود
جلوه ظهور یافت بیت آنی تو آن ذات عالم پناه بود سلامت بسی وار تا دیرگاه
و حالات آن جناب مقدس از حد تحریر بیرون اند و درین مختصر باختصار تمام تحریر
نموده شد الله تعالی ما غلامان را از برکات انفاس طیبهٔ آن ذات و الاصفات
در هر امورات دینی و دنیوی کامیاب مطالب گرداناد **فصل دوم** در بیان
نبذی از احوال خوارق عادات و کرامات جناب سیدنا و مرشدنا حضرت شاه
سید غلام علی نور الله مرقده بدانکه اکثر احوال حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده مطابق حال حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی است در اوایل
عمر اکثر در نوکری صرف اوقات می نمود و آنچه در وجه نوکری حاصل میشد بعد خدمتگذاری
والد بزرگوار خود برخی ازان بحوایج ضروری خود و مابقی بر فقرا و مساکین و مسافران
صرف میفرمود و در شجاعت و سخاوت بی نظیر بود اکثر اوقات در کارزارها حاضر بوده
و کارهای شجاعت بجا آورده و زخمها برداشته چنانچه زخم گولی بندوق زیر پستان
چپ رسیده و گولی از پس پشت بیرون رفته حالا آن زخم به شده بود لیکن نشان
زخم باقی بود و این چنین واردات بسیار اند و چون فقرا و مساکین وارد می شدند
خبرگیری هر یک موافق خواهش وی میفرمود و به تواضع پیش می آمد و ازین جهت

بماه شعبان یا ماه رمضان ... ۱۳

مدام قرضدار می بود و اگر مسافر یا محتاج می آمد و در حضور چیزی نمی بود تلاش قرض و وام
می نمود و اگر بدست نیامدی پس از قسم زیور و ظروف مسی وغیره از اسباب خانه فروختی و
رفع حاجت شان فرمودی و هر گاهیکه از نذر و نیاز آمدی ادای قرض و درستی
اسباب می نمود و خاطرداری فقرا خصوصاً آزادان زیاده تر میفرمود روزی این
نحیف در بانسه شریفه بحضور حاضر بود و جماعه فقیران آزاد که در عرس حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی آمده بودند از روضه متبرکه رخصت شده
موافق معمول قدیم برای آستانه بوسی حاضر شدند و حصول سعادت قدمبوس گرد اگرد
حضرت پیر و مرشد به نشستند و جناب ممدوح بخاطرداری و بجوئی ازیک میفرمود
تا که این فقیر زنده است شمایان در آمدن قصور نکرده باشند فقیر برای خدمتگزاری
حاضر است و سبب این کلمات این بود که بعض مردم فقرا را رنجیده خاطر کرده بودند و
برای تلاش معاش پیش امرا و حکام قصد نمیفرمود و سیر و سفر را موجب سنت
جد امجد خود دوست میداشت در سالی و گاهی بعد دو سال رونق افروز شاهجهانپور
میشد و معمول شریفش این بود که چون بلده مسطور زینت بخش میشد اول بخانه
محمد زمان خان افغان چکینی که خانه شان در محله گاڈهی پوره قریب راه است
نزول میفرمود و دو سه روز قیام در آنجا می نمود و بکسی از مریدان خود از تشریف
آوری اطلاع نمیفرمود و اکثر مردم شکوه این معنی میکردند میفرمود که برای این خبر
نمیکنم که معمول پیرزادها انیست که از مریدان خود چیزی اخذ میکنند مبادا بخاطر کسی
همچنین بگذرد ولیکن این عنایت و نوازش بحال این خاکسار و اقربای این خاکسار
مخصوص بود وقتیکه بخانه خان موصوف رونق افروز میشد همان وقت آدم فرستاده

مطلع میفرمودند وبعده بمکان این محب زینت افزا میشدند تا که در شاهجهان پور سکونت
میفرمودند مقام قیام همین جا بود لیکن هر کسی که دعوت میکرد بخانه خود میبرد بقدوم
میمنت لزوم سرفراز می نمود مگر شب باش بخانه کسی کمتر میشد اکثر بوقت شب معاودت
نموده بمکان این خاکسار استراحت میفرمودند و از کمال عنایت میفرمودند که این خانه
من است آنچه آرام در اینجا می شود بجای دیگر حاصل نمیگردد و هر جائیکه تشریف فرما
می شدند مالیده که نهایت خسته و باریک مانند آرد می بود با اچار بادنجان که در سفر
تیار میکنند از بس مرغوب طبع بود همراه میبردند و اکثر همان تناول میفرمودند و در آخر عمر
همین مالیده و اچار غذا مقرر بود و اکثر میفرمودند که هیچ شیرینی بهتر ازین نخواهد بود
و در تمام روز و شب چند بار اندک اندک تناول میفرمودند و در روز و شب بقدر سه
چار فلوس غذای آنجناب بوده باشد و اکثر عادت شریف بود که خاموش میماندند
و سخن نمیکردند الا بضرورت و اگر کسی چیزی عرض میکرد جوابش باختصار میفرمودند و اگر
کسی تذکره مرشدان خصوصاً جناب قطب الاقطاب و یا ذکر حضرت شاه غلام محمد صاحب
بیان می آورد بخوشی و تشریح تمام بیان میفرمودند و مستغرقی بر جبین مبین لائح میشد و چون
کسی از مریدان چیزی از اشغال میپرسید هر شغلی را که در حق او مفید می فهمید و چون
او راست فهمانیده تعلیم مینمودند و اکثر اوقات در آخر عمر بسبب ضعف بر مسهری می نشستند
و تکیه غلطیده میماندند و غلطیدن آنجناب بر چارپای بطور جلسه میت بود و گاهی بر
پهلوی راست میشد بطور جلسه محمدیه یعنی هر دو زانوی شریف بسینه مبارک میچسپانیدند
و سوای این دو طور بنوع دیگر جناب ممدوح را این خاکسار در استراحت ندیده با وجودیکه
این بنده درگاه اکثر اوقات بشب و هم بروز بحضور حاضر بوده و بوقت شب اکثر در

خواب ندیده الا کمتر و هر سخن لطیف که بسمع اشرف میرسید سرور میفرمود و مسرت بجبین انور هویدا میگشت روزی صیادی که شکار مرغان میکرد برای کاری آمده بود جناب اقدس از وی فرمود که کدام جانوران را شکار میکنی عرض کرد که هر جانوری که بینیم فرمود فاخته را شکار میکنی گفت نه فرمود چرا عرض کرد برای اینکه نام الله تعالی هردم میگوید ازین سبب گاهی نگرفته ام از استماع این سخن مسرت تمام بر خاطر اقدس افزود و آثار سرور بر جبین مبارک لائح شد و بعده اکثر سخن آن صیاد یاد نموده مسرتها میفرمود شخصی شارکی را اسم حق جل و علی و سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و اسمای بزرگان و چند الفاظ دیگر که مطبوع باعث سرور طبع باشند آموزانیده بحضور گذرانید جناب ممدوح آن شارک را پیش نگاه خود میداشت چون آن شارک آن اسما و الفاظ میگفت مسرت بر خاطر انور می افزود بیت

نه بم داند آشفته خاطر نه زیر
بر آواز مرغی بنالد فقیر

چون اکثر حالات مطابق حالات جناب قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی بود حلیه مبارک نیز مشابه بآنحضرت قدس سره بود حضرت مولانا نظام الدین قدس سره انچه حلیه مبارک جناب قطب الاقطاب در مناقب رزاقیه نوشته اند و موافق آن درین مختصر هم ذکر یافته نهایت مطابق بحلیه حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده دریافت میشود و فرقی و تفاوتی بفهم نمی آید حتی که چشم یمین جناب قطب الاقطاب از گرمی اشغال رفته بود چشم یمین حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده نیز رفته بود و از معتبرین دریافت شده که حضرت شاه محمد اسحق قدس الله سره بحضور حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز آمد جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده حاضر بود شاه موصوف صورت مبارک ایشان

مشاهده نموده گفت که بصورت حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی نهایت
شبیه و اشبه است و حضرت پیر و مرشد برحق نیز میفرمود که شاه موصوف هر دو دست
و پای مرا بوسه داده گفت که نهایت شبیه و اشبه بحضرت قطب الاقطاب است و حضرت
شاه سید غضنفر علی میفرمود که مولوی هدایت الله ساکن محمد آباد و مولوی غلام فرید
متوطن قصبهٔ دربهنگه که از مریدان جناب قطب الاقطاب قدس سره بودند میگفتند
که صورت مبارک صاحبزاده یعنی حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بحضرت
قطب الاقطاب قدس سره الاصفی نهایت شبیه و اشبه است و هیچ فرق و تفاوت
نیست و این هر دو صاحبان بحضور حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده حاضر
شده مشاهده صورت مبارک میکردند و میگفتند که فی الحقیقة زیارت جناب
قطب الاقطاب حاصل نمودیم و از اکثر معتبرین همین دریافت شد که جناب
ممدوح بصورت و سیرت بجد امجد خود مشابهت تمام داشت بیت ای سرو تو
شاد هم قدت بکسی مانند ؛ وی گل تو خورسندم تو بوی کسی داری ؛ و عمر شریف
آنحضرت ظاهرا به هشتاد و دو رسیده چنانچه بعد رحلت جناب قطب الاقطاب
قدس سره پس از چهار سال ولادت جناب ممدوح بوده و در سنه ۱۲۳۲ یکهزار و دو صد
و بست و دو هجری تاریخ سی ام شوال روز چهارشنبه وقت نماز صبح ازین دار
ناپائدار رخت ارتحال بربست مثنوی الهی باسرار آن باوقار ؛ ببرکات
آن شاه عالی تبار ؛ بکن با مریدانش را بهره مند ؛ که هستند هر یک بسی مستمند
و این قطعه تاریخ وفات خلیفه عبد الرزاق متخلص بیمنی متوطن قصبه شاه آباد که از
مشاهیر شعرای این جوار است و سابق هم ذکرشان مبین شده بترتیب نظم آورده

مصرعه آخری که ازان سال وفات جناب ممدوح دریافت میشود و طبعزاد جناب مرشدزاده
دام برکاته است **قطعه تاریخ وفات** چو بود آن مقتدای اهل معنی ؛ زخوان
نعمت رزاق مرزوق ؛ بتاریخ وصالش گفت هاتف ؛ زجان بگزید عاشق
وصل معشوق ؛ و قطعه هذا که مینویسم ازان نیز سال رحلت مستفاد میگردد - جناب
مرشد من قدوهٔ دین ؛ سوی جنت کرد چون عزم سفر ها ؛ چو خبر رحلتش احمد شنیدم ؛
ندا آمد زدل آها دریغا ؛ حسب ارشاد جناب ممدوح متصل روضه متبرکه حضرت
قطب الاقطاب قدس الله سره ملحق بجانب شرقیه دفن کردند و پیش از ارتحال
بچند سال میفرمود که مزارم جانب مغرب بیرون احاطه روضه متبرکه باید کرد و در
آخر عمر میفرمود که مرقدم درمیان مسجد و دیوار احاطه جنوبیه روضه متبرکه باید کرد و
باز همدران ایام فرمود که رضای والد بزرگوارم این است که مزارم بجانب
شرقیه ملحق بروضه متبرکه باشد پس همچنان کردند و آنجناب را هیچ مرض لاحق نشده بود
پیش از چند ماه که در شاهجهان پور زینت افروز شده بودند در بخانه صاحبزاده
عالی نسب سید فتحعلی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم رحمة الله تعالی علیه و مرید
صادق جناب پیر و مرشد اند تشریف فرما شده بودند آنجا درد قولنج لاحق شده در
حالت درد بمکان راقم الحروف رونق افزا شدند چندی تکلیف درد ماند تداوی
و تدابیر کرده شد همان روز درد رفع گردید باز علاقه درد نماند پس ازان بعد چند
روز عزم بانسه شریف فرمود چون ببانسه شریف رسیدند هیچگونه عارضه نبود مگر پیش
از چند روز از ارتحال عارضه سلس البول لاحق شده و عارضه قولنج و سلس البول
امراض موروثی اند چنانچه حضرت قطب الاقطاب حضرت شاه غلام دوست محمد

قدس الله اسرارهم راه در آخر عمر لاحق شده بود تا روزیکه واصل بحق شد هیچ آثار
انتقال مفهوم نمیگردید الا اندکی نقاهت چنانچه موجب عادت نشست و برخاست
واکل و شرب نموده استراحت فرمود بآخر شب برای رفع ضرورت بی اعانت
دیگری رفته چون بر چارپائی آمد جناب مرشدزاده را طلب فرمود ایشان را توقف
شد خود آواز داد جناب موصوف بسرعت تمام حاضر شد سخنان چند بطور نصائح
ارشاد فرمود که ازان سخنها بخاطر جناب ممدوح نوعی تردد راه یافت چون مردم
حضار نقاهت بسیار دیدند عرض کردند که چیزی طعام تناول فرمایند فرمود بهتر است
بیارند حریره گندم تیار کرده آوردند قدری ازان تناول فرموده استراحت نمود
جناب مرشدزاده دست بر پای مبارک نهاد تا زانو و ساق پای که گاهی بر بستر
نمی چسپید و اندکی از بستر بلند میماند آن وقت از بستر چسپیده یافت از معاینهٔ این
حال که خلاف عادت بود اضطراب و حیرت زیاده تر لاحق شد که آنحضرت فرمود
مرا بنشانید جناب مرشدزاده در آغوش گرفته نشانید باز پند و نصائح ارشاد
نموده فرموده که هرگاه دانند وقت اخیر است بر جائیکه جناب قطب الاقطاب قدس
سره العزیز انتقال فرموده اند مرا هم همانجا برند و بعض حضار هم در آن وقت چیزی
عرض کردند جواب بخوبی یافتند باز شخصی عرض نمود که در حق صاحبزاده چیزی
ارشاد فرمایند بطور پند و نصائح و برای استقامت ارشاد فرمود بعد کلمه برخاست
اندک زمان استاده با دب تمام ماند گویا برای تعظیم کسی استاده است باز به
و متوجه بسبب خود گشت مرشدزاده مدظله چون ضعف و نقاهت زیاده دید جناب
ممدوح را در مکان مغرب رویه محلسرا بموجب امر برد بعد لمحه انتقال فرمود قدس سره

سره العزیز و رحمة الله تعالی علیه و جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده را بیعت و
اجازت از والد بزرگوار خود بود و در عالم روحانیت از جد امجد تعلیم و تلقین یافته
چنانچه روزی این خاکسار در بانسه شریفه بحضور حاضر بود فرمود که چند روز شده
است که فلان شغل جناب قطب الاقطاب قدس سره باین طور تعلیم فرموده و
این چنین واقعات بسیار اند و جناب ممدوح را مناسبت ارواح زیاده از حد بود
خصوصاً از روح پر فتوح جناب قطب الاقطاب و حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس الله اسرارهما پس در هر امریکه متوجه میشد بجواب سرفراز میگشت و هر کاریکه
پیش مے آمد رجوع میکرد و اگر حکم میشد آن کار میکرد و ورنه هرگز نمیکرد و چنانچه مولانا
عبد العلی خلف الصدق مولانا نظام الدین رحمة الله علیهما در مصطفی آباد معروف
رامپور بود و آنحضرت قدس سره نزد مولانا موصوف تشریف فرما شده ایشان
بقدر دسترس از نذر و نیاز پیش آمده بودند بعده حضرت مولانا ممدوح را شیخ
صدر الدین از بلده بهار بآرزوی تمام طلب نموده بود و مولانا ممدوح عزم
الصوب نمود محمد فیاض نامی ساکن بانسه شریفه برای ملاقات برادر حقیقی خود
مولوی امام بخش که از شاگردان مولانا ممدوح بود رفته بود چون مراجعت نمود
حضرت مولانا زبانی وی گفته فرستاد که آنحضرت در مصطفی آباد تشریف فرما
شده بودند هیچ خدمتگذاری لایق آنجناب از من نشد حالا قصد بلده بهار دارم
اگر آن جناب نیز عزم فرمایند عین عنایت و بنده نوازی خواهد شد و نیز گفته فرستاد
که در اله آباد منتظر خواهم ماند ضرور تشریف آرند محمد فیاض بحضور آمده ابلاغ پیام
نمود از استماع این سخن شخصیکه از وی جناب ممدوح نور الله مرقده صدر روپیه

قرض گرفته بودند حاضر شده عرض کرد که مولانا عبد العلی گفته فرستاده اند آنجناب
عازم نمیشوند جناب ممدوح بتعذری انکار فرمود آن شخص عرض کرد که معلوم میشود
ادای قرض منظور نیست ازین سبب انکار میفرمایند فرمود این قدر خرج و سواری نیست
آن شخص بست روپیه نقد و یک اسپ یابو آورده بحضور گذرانیده عرض کرد که حالا
عزم فرمایند آنحضرت قدس سره تیاری اسباب سفر میفرمود که صورت مبارک
حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز نمود ارشده ممانعت فرمود و
ارشاد سفر مغرب نمود جناب ممدوح عزم مشرق موقوف ساخته قصد شاهجهان پور
و رامپور فرمود در آنجا ها آن قدر حاصل شد که ادای قرض شد و هم بخرچ دیگر آمد
چون جناب ممدوح رونق افزای رامپور شد مولوی امام بخش موصوف عرض کرد
که از نواب فیض الله خان چیزی حاصل شدنی نیست و دیگر مردمان اینجا هم
بی توفیق اند آنجناب چرا عزم نمودند جناب ممدوح هیچ جواب نفرمود بعده جناب
مقدس دید که حضرت سید شاه غلام دوست محمد نشسته اند و فیض الله خان دو صد
روپیه برای نذر آورده است و جناب ممدوح میفرماید که بفرزندم بده حسب ارشاد
نواب موصوف گذرانید بعد ازین باز مولوی موصوف بطور سابق عرض نمود
آنحضرت فرمود که از نواب فیض الله خان دو صد روپیه گرفته خواهم رفت بعد ازین
نواب موصوف بحضور حاضر شده بعد حصول شرف ملازمت از قاضی امام علی
که ساکن و قاضی رامپور بود گفت که دو صد روپیه برای نذر از تحویلدار طلبیده بحضور
خواهید گذرانید قاضی مذکور از تحویلدار مبلغان بدست آورده بحضور گذرانید
چون جناب ممدوح قصد مشرق نفرمود شاه رحمت الله احوال طلب مولانا قدس

اسرار بهادر یافته عازم شد تو در مرشد آباد و دیعت حیات سپرد و همان جا مدفون شده
و آنجناب پیر و مرشد نور الله مرقده علی الحصول مطالب کامیاب و فیضیاب
گشتند و اکثر مریدان آنجناب ارشادات خصوصاً فرزندان حضرت غوث الاعظم
رحمة الله علیه و دیگر قومهای شریف در بانسه شریف و جوار آن و دیگر بلاد و یا استند
اکثر از ینها بقدر سعی و استعداد خود کامیاب مطالب شدند و حال خوش دارند
و آنجناب خبرگیری مریدان خود تنها که در حیات ظاهری میفرمودند زیاده از ان
میفرمایند چنانچه احمد خان قوم افغان و لا از اک مرید صادق آنجناب بود و به بیماری
ذیابیطس گرفتار شد و بحدی نوبت رسید که در روز و شب چند سبو آب مینوشید و
تشنگی نمیرفت و مرض در تزاید بود و ضعف بدرجه که طاقت نشست و برخاست نداشت
روزی جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را بخواب باین قضیه دید که میفرمایند فلان
و فلان دواها طلبیده بخور آرام خواهد شد خان مذکور بحواس ظاهری آمده ان
دواها طلبیده بخورد چند روز دیگر استعمال کرد بالکل عارضه رفع شد و در عرصه
قلیل طاقت و توانائی حاصل شد روزی خان معزالیه برای ملاقات این خاکسار
از خانه خود که از مسکن این نحیف بمسافت یک کروه است بپای خود آمد راقم الحروف
متحیر شد که چگونه این قدر مسافت طی کرده بی سواری در اینجا رسید خان موصوف
احوال خواب بیان کرد پس معلوم شد که از توجه آنحضرت نور الله مرقده ست
سالی ذمه این نحیف و برادرم احمد خان سلمه الله تعالی باقیات زر حاکم بابت
مستاجری بسیار بود و سال آخر شد و تقاضای حاکم از بس زیاده بود و صورت
ادایش بنظر نمی آمد و در سخت تردد بودیم همدران ایام برادر موصوف در خواب شنید

بقدمبوس شده عرض حال نمود ارشاد نمود که ایه کریمه قلنا یا نار کونی بردًا و سلامًا
علی ابراهیم یکصد و یکبار هر روزه میخوانده باشد نجات خواهد شد برادر موصوف حسب
ارشاد بعمل آورد و در اندک زمانی از ان بلیات فضیحت که هرگز بوهم هم نبود نجات حاصل گردید و
همچنین نسخه را که در قصبهٔ شاه آباد سکونت دارد همین آیه کریمه مذکوره در امری
بخواب ارشاد شد آن زن پرسید که چند بار فرمود سه بار و آن زن اصلا حرف
آشنا نبود چون بیدار شد آیه مسطوره بفصاحت تمام میخواند و زنی دیگر از مریدان
جناب ممدوح بیمار بود و امید زندگانی منقطع شده نوبت به نزع رسید زنان دیگر
که نزد او بودند میدیدند که روح در جسم باقی است یا نه ناگاه آن بیمار حرکت کرده چشم
بکشاد و حاضران پرسیدند حال چیست از اشاره گفت که طاقت سخن ندارم لیکن
بآرام هستم بعد لمحه سخن گفت و طعام طلبید آنچه تیار بود خورانیدند همان وقت
بی اعانت دیگری بنشست و گفت که درهمین حالت بخوابی بشرف دیدار
حضرت پیر و مرشد خود نور الله مرقده مشرف شدم و جناب ممدوح فرمود که
مضطرب نباید شد از فضل الهی شفا حاصل است خاطر جمعدار بعد ازین در جسم
خود هیچ بیماری نیافتم و طاقت سخن گفتن معلوم شده حالا هیچ عارضه نیست و
صحت بجای خود میرفت و هر دم طاقت در زیادتی بود محمد زا(?) خان افغان
ساکن محله چکنی در ملک نواب سعادت علیخان بجای عامل تحصیل بود و تغیر شده
چند ماه برای محاسبه همدران جا بود و مخلصی نمی یافت جناب مرشدزاده دام برکاتهم
در شاهجهان پور بمکان این نحیف رونق بخش بود و عزم بانسه شریفه فرمود و بنده نیز تا
شاه آباد همراه بود و در آشنای راه فرمود که محمد زمان خان از محاسبه رهائی یافت

عرض کردم بچه طور فرمود دیدم که در بانسه شریفه بحویلی خود هستیم و جناب پیر و مرشد
برحق نور الله مرقده از بیرون تشریف می آرند و آثار سفر از بشره مبارک مبین
عرض کردم از کجا تشریف می آرند فرمود که بر قلب محمد زمان خان دنبلی شده بود
ازان تکلیف بسیار می کشید برای دفع آن رفته بودم حالا آن دنبل بشکست و
خان موصوف را آرام شد پس از آن جناب ممدوح بانسه شریفه رسید و دو سه
روز قیام نموده عازم لکهنو شد بعد چند روز خان معز الیه نیز بلکهنو آمد معلوم شد که
همدران عرصه از محاسبه فرصت یافته بود و این چنین واقعات بسیار اند کر اجمال
ست که جمله حالات آن ذات مظهر فیوضات تحریر آرد چرا که هر وقت و هر لحظه
آنچه از آنجناب بظهور می آمد خالی از کرامت نبود برخی ازان بقلم می آید
از انجمله این است که آنحضرت نور الله مرقده در شاهجهان پور رونق افزا بود
شبی صورت مبارک حضرت شاه غلام دوست محمد قدس سره نمود ارشاد فرمود که
فرزند شما شیر علی را عارضه چیچک لاحق شده است عزم خانه باید کرد جناب ممدوح
صبح عازم بانسه شریفه شد چون بخانه مبارک رسید مرشد زاده و خواهر شان سلمهم
الله تعالی را در عارضه چیچک دید و معمول این مرض است که بعد هفت روز تخفیف
و آرام میشود و عرصه یازده روز مرشد زاده و سیزده روز بخواهر شان گذشته بود که
سخن نگفته بودند بلکه چشم نکشاده و اشاره هم نکرده بودند و کسی چیز از اغذیه اصلا
بخوردن نیامده بود هیچ صورت زیست معلوم نمیشد الا آنکه شد و هم مفهوم میگشت
چون جناب پیر و مرشد را بظاهر حالت یاس دریافت شد در و فرزندے از دیاد
یافت بر مزار مبارک جد امجد و والد بزرگوار خود حاضر شد در حالت گریه و زاری

بطور ناز و نیاز چند کلمات عرض نمود که همچنان گاهی عادت نبود همان وقت صورت
مبارک حضرت قطب الاقطاب قدس سره هویدا شده فرمود هیچ جای اندیشه نیست
برو و آنها را خربوزه بخوران چون این بشارت شنید از آنجا برخاست و بخیال اش فرو
گذشت که هنوز خربوزه ها به پختگی نرسیده اند دیده باید که چگونه بدست می آید چون از
روضه متبرکه بیرون آمد تره فروشی پیش آمده عرض کرد که امروز چند خربوزه نخست
اول بدست آمدند دو خربوزه بنا بر نذر حضرت قطب الاقطاب قدس سره آورده ام
و آنرا بر خود برآورده پیش نهاده عرض کرد که آنجناب باز باندرون روضه متبرکه رفته
برین خربوزه ها فاتحه خوانده تناول فرمایند جناب ممدوح در دل خود گفت که اینهم از
کرامات حضرت قطب الاقطاب است و اینهم مفهوم شد که خود حضرت قطب الاقطاب
بصورت تره فروش رونق افزا شده بود پس خربوزه ها گرفته باندرون روضه
متبرکه رفته فاتحه خوانده خربوزه ها گرفته روان شد و بخانه شریف مرشدزاده و خواهر
شان پس از عرصه همان وقت بگفتار آمدند و خربوزه ها طلب نمودند این سخن والده
ماجده شان شنیده مردمان فرستاد که بحضور اقدس اطلاع نمایند چند کس از مرد و
زن دویده بحضور در راه رسیده عرض حال نمودند جناب ممدوح بمجلسرای خاص
تشریف آورده یک خربوزه تراشیده بمرشدزاده و خواهر شان خورانید فوراً صحت
مفهوم شد و از همان وقت بیماری رفع گردید آنرا انجمله این است که آنحضرت
نور الله مرقده بار دیگر در شاهجهان پور زینت بخش بود صورت مبارک والد بزرگوار شان
هویدا شده فرمود که فرزند شما شیر علی را سگ دیوانه گزیده است نزد خبرگیران شو
جناب ممدوح نزد سید قطب الدین رحمه الله علیه که بمکان شان مقیم بود رفته طلب

رخصت نمود سید ممدوح که محبت قلبی داشت فرمود چندی دیگر قیام فرمایند جناب
ممدوح فرمود که بضرورتی عازم میشوم و احوال شبینه بیان فرموده رخصت شد و عزم
وطن نمود در اثنای راه از هر کسی پرسش و طلب ادویه گزیدن سگ دیوانه
میفرمود چنانچه بسیار ادویه جمع کرده بخانه اشرف رونق افزا شد و تداوی و تدابیر
نمود از فضل الهی جناب مرشدزاده را شفا شد و آن سگ در همان عرصه ده کس
دیگر را گزیده بود آنها در عرصه قلیل بآواز سگ خروشیده مردند از آنجمله اینست
که آنحضرت نور الله مرقده را عارضه خناق لاحق شد تا عرصه هفده روز آب و
طعام از حلق فرو نرفت مردم از زیست مایوس شدند بروز هژدهم جناب ممدوح
را بروضه متبرکه حضرت قطب الاقطاب قدس سره برده تنها اندرون روضه
متبرکه گذاشتند جناب ممدوح بچشم ظاهر دید که حضرت قطب الاقطاب قدس سره
از مرقد انور تشریف بیرون آورده نشسته فرمود که عوض جان جان و عوض پسر
پسر اگر اقبال نمایند صحت متواصل است آنحضرت عرض کرد که بجناب اقدس معلوم
است که سوای این فرزند که الحال متولد شده است دیگر ندارم و پسر بسیار عزیز
است و از حضور بدین طور ارشاد میشود باز حضرت قطب الاقطاب سه بار بتکرار
همین فرمود که عوض جان جان است و عوض پدر پسر از استماع این امر جناب
پیر و مرشد برحق نور الله مرقده را خیلی قلق لاحق حال شد جناب قطب الاقطاب
قدس سره از کمال شفقت ارشاد نمود که الله تعالی قادر و توانا است براینکه
نعم البدل عطا فرماید حضرت پیر و مرشد برحق از بیچارگی اقبال این امر نمود پس
همان وقت فرزند یکه چند روزه بود بمرض و عارضه رحلت کرد چون جناب ممدوح

را این خبر معلوم شد از راه شفقت پدری در گریه شد همان حالت خناق شکست و در
ایام قلیل صحت حاصل گشت از آن جمله این ست که رجب علی پسر پیر علی را
که از زمینداران بانسه شریفه هستند سالار بخش زمیندار رسهرامؤ بعلت مالواجب حاکمه
گرفتار کرده برد بعد دو سه روز پیر علی و جعفر علی و بشارت الله زمینداران بانسه
شریفه که قرابت قریبه با خود با داشتند بحضور حاضر شده عرض کردند که نزد سالار بخش
آنجناب هم تشریف فرما شوند و رجب علی را خلاص کنانند آنحضرت نور الله مرقده
حسب استدعای آنها عازم شدند زمینداران مذکور نیز همراه رکاب شدند در اثنای
راه عجب واردات رو داد که شحنه از طرف عامل دریاآباد در موضع رسهرامؤ بود
و از آنجا برای کاری در موضع رسولپور که از توابع بانسه شریفه است آمده بود و از
باشندگان رسولپور چیزی گفتگو میان آمد شحنه مذکور شمشیر از نیام کشید و همان وقت
این مردم همراه رکاب آنحضرت نور الله مرقده در موضع مذکور رسیدند شحنه را
قائل معقول ساخته رخصت بسهرامؤ کردند بعده اینها نیز همراه جناب ممدوح متوجه
رسهرامؤ شدند شحنه مذکور پیش سالار بخش رفته ظاهر کرد که بشارت الله که مالک رسولپور
و زمیندار بانسه هست برای کشتن من از بانسه شریفه آمده از آنجا گریخته آمدم اگر شما
شریک باشید همراهی من نمایند سالار بخش با چند نوکران خود اراده بانسه شریفه نمود
که آنحضرت نور الله مرقده و بشارت الله و جعفر علی در رسهرامؤ رسیدند سالار بخش
چون از دور بشارت الله را دید گفتگوی لاطائل و ناملائم آغاز کرد هر چند جعفر علی
گفت که اول سرگذشت دریافت نمایند بعد از آن آنچه مناسب باشد بگویند سالار بخش
سماعت نکرد آنحضرت نهجیکه از شحنه گفتگو میان آمده بود بیان فرمود سالار بخش از

شقاوت استماع نکرد بشارت الله را از پیش خود براند آن وقت شیخ جعفر علی
گفت ای سالار بخش نمی بینی که بشارت الله همراه کدام جناب آمده است اندیشه
خرابی خود نمیکنی بدین سخن نیز متنبه نشد و از تمردی باز نیامد پس طوفان غضب در
جوش آمد جناب ممدوح دست بشارت الله و جعفر علی گرفته فرمود که حالا روانه
باید شوید سالار بخش خراب و برباد شد سه بار این سخن از غضب فرمود بعده متوجه
بانسه شریفه شد بعد عرصه ده دوازده روز بشارت الله برادر زاده سالار بخش که
بظاهر هیچ زور و طاقت نداشت و کسی را از وی این چنین خیال هم نبود روزی
چند کسان باهم گرفته سالار بخش را که طاقت و زور صدها کس داشت معه دو
پسرانش از جان کشت و بر تمامی زمینداری وغیره مسلط شد آز انجمله است
که جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده و حضرت شاه رحمت الله لو کر نواب
شجاع الدوله بودند و در دار الخلافت شاهجهان آباد استقامت میداشتند
همدران عرصه شاه ممدوح بیمار شد رجوع بطبیبی آوردند طبیب مکان خود برای
فروکش تجویز نمود چون بمکان مذکور تشریف فرما شد دران مکان پیرزالی میماند
آنزن گفت که درین مکان داشتن بسیار خوب نیست بخیال جناب ممدوح آمد که
این زن برای تکلیف خود میگوید چیزی بآنزن دهانید باز آن زن گفت که درین
مکان آسیب جن است آنجناب هیچ خیال نفرموده در آن مکان قیام نمود و آنزن
را فرمود که بپالکی خانه طبیب مذکور که قریب بود قیام نماید آنزن بپالکی خانه رفت
بوقت شب جناب ممدوح را بحالت یقظه چنان بنظر آمد که پانزده یا هفده کس
جن مصلح سے آیند و یکی از انها شمشیر کشیده قاصد بآنجناب میگردد و دیگری دشش

گرفته میگوید که من شمشیر خواهم زد همچنین آنهمه ها میکنند و خوف میداشتند لیکن کسی نزدیک
نمی آید چند بار این واقعه به نظر اشرف آمد مگر بسبب شجاعت و جرات که جبلی بود
هیچ بخیال نیاورد بعد چهار پنج روز غلبه شدت مرض بر طبیعت حضرت شاه رحمت الله
قدس سره استیلا یافت تجدی نوبت رسید که همه حاضرین را امید زندگانی منقطع گردید
و جناب پیر و مرشد بر حق نور الله مرقده بوادید حالت ظاهری مشوش شده پیش طبیب
رفته فرمود که امروز حالت شاه رحمت الله نهایت متغیر و فی طور هست مناسب آنست
که شما قدم رنجه نموده بیمار را دیده آنچه تجویز مستحسن نماید تدبیر فرمایند طبیب مذکور از
ترشروی گفت که از ما چه میگویند از حق سبحانه تعالی بگویند آنجناب فرمود که فی الحقیقت
شافی حقیقی او تعالی ست مگر بنظر ظاهر از ایشان رجوع نموده شد و اگر رسائی ما
این قدر بجناب باری می بود چرا از شما رجوع میکردم طبیب مذکور از راه طعن گفت
که در مذهب شما یعنی اهل سنت برین معنی عقیده است که ان اولیاء الله لایموتون
و شما که از فرزندان حضرت شاه عبد الرزاق هستید از او شان رجوع کنید ازین کلمات
بر مزاج اشرف ملالی راه یافت فرمود که حالا همچنین خواهد شد و از شما التجا نخواهم کرد
بعد این گفتگو جناب ممدوح بمکان قیام تشریف آورده رجوع بجناب مرشدان خود
نمود چنان بنظر آمد که شخصی متبرک بر پالکی سوار و تمام اسباب و حاملان پالکی سبز و
چند کسان همراه رکاب و یک سوار اسپ پیش است بخیال مبارک گذشت که
سواری جناب قطب الاقطاب قدس سره است برای عرض حال بسرعت سوی
پالکی روان شد بجانب سوار ندید و آن سوار که پیش پالکی می آمد جناب قطب الاقطاب
سید شاه عبد الرزاق قدس سره بود فرمود که ای غلام علی میدانی که این سواری

کدام است عرض نمود نمیدانم فرمود که سواری جناب قطب ربانی محبوب سبحانی
غوث الاعظم سید محی الدین عبد القادر جیلانی است آن جناب بسرعت تمام شتافته
سعادت قدمبوس حاصل نموده عرض حال نمود ارشاد شد که خاطر جمع دار بعده
جناب غوثیه محبوبیه نزد حضرت شاه رحمت الله تشریف آورده دست مبارک بر
پشت شاه ممدوح مالیده فرمود که هیچ بیماری نیست همان وقت شاه رحمت الله
دست خود بر جناب پیرومرشد که قریب بودند نهاده فرمود که شما این قدر غافل هستید
که از دیری دست از لحاف بیرون شده سرد گشت جناب ممدوح دست شان
گرفته در لحاف خود گرم فرمود بعده شاه موصوف فرمود که مرا گرسنگی بسیار است
جناب پیرومرشد بخادمان تاکید برای پخت خلیس نخود ماش فرمود خادمان مشغول
پختن شدند باز شاه موصوف بخفگی فرمود که مرا گرسنگی بسیار است جناب ممدوح خود
تشریف فرما شده موکد شدند پیش ازین شخصی نیم آثار جلابیها آورده بود جناب ممدوح
بسبب قلق و شدت مرض شاه ممدوح نخورده بود فرمود که بر طاق نهید همچنان بر
طاق نهاده بود که نظر شاه ممدوح بر آن افتاد بسبب غلبهٔ اشتها آهسته آهسته برخاسته
از طاق بر برآورده همه تناول فرمود بعده خلیس تیار شد پیش شاه ممدوح آوردند
اوشان و جناب پیرومرشد برحق نور الله مرقده تناول فرمودند پس ازان جناب
ممدوح جلابیها طلب فرمود در طاق نبود شاه ممدوح متبسم شده فرمود که جلابی ها
من خوردم از استماع این همه را تحیر افزود که اکنون چه حالت مایوسی بود در ساعتی این
فضل الهی است که هیچ بیماری نیست آن همان وقت شفا حاصل گشت صبحش جناب
پیرومرشد از طبیب اظهار حالات شفا بیان فرمود طبیب نادم شده بر آورد طبیب که نهایت

خوش خلق و نیکخو بود پرسید که این چه واقعه است جناب ممدوح فرمود که برادر شما
گفته بود که رجوع بجناب مرشدان خود نمایند همچنان کردم توجهات شامل حال
شد همه بیماری و عارضه بی معالجه رفع شد بعد وقوع این واقعه آن جنات حاضر
شده از دور دست بسته عرض کردند که ما این شما را ندانسته بودیم از ما خطا شد حالا
امید عفو تقصیرات داریم و عرض کردند که اگر حکم باشد در اینجا باشیم و کسی را ایذا
نخواهیم رسانید و اگر ارشاد شود بجای دیگر رویم آنجناب فرمود که تقصیر شما معاف
نمودیم لیکن تا بودن اینجا استقامت ندارند و در مکان پالکی خانه سکونت نمایند آن
جنات بمکان پالکی خانه رفتند و مردمانی که در آنجا بودند هر یک تکلیف ده شدند
همه آن مکان را گذاشتند از آن جمله اینست که شخصی دوست محمد خان نام
نوکر نواب آصف الدوله بود مشاهره قلیل و مصرف کثیر داشت چند بار بحضور عرض کرد
که درین مشاهره قلیله اوقات گذاری نمیشود و در خیالم می آید که ترک لباس کنم و
متعلقان را بگذارم جناب ممدوح به پند و نصایح فهمایش فرموده ازین خیال بازداشت
باری بحضور حاضر شده مستعد ترک لباس شد جناب ممدوح مانع گشت او همچنان مستعد
بود عرض کرد که بکسی نوع اوقات گذاری نمیشود و منکه مرید و غلام حضور هستم بر مرقد
انور حضرت قطب الاقطاب قدس سره مجاورت خواهم نمود جناب ممدوح فرمود که
الله کریم است سببی سازد که اوقات گذاری گردد و چیزی برای خواندن تعلیم فرمود
آن شخص خواندن شروع نمود روزی در خواب دید که شخصی متبرک بالین مزار حضرت
قطب الاقطاب قدس سره نشسته است قدموس مزار شریف کرده بقصد طواف
مزار انور روان شد چون نزدیک آن مرد متبرک رسید القا بقلبش شد که این جناب

قطب الاقطاب اندقدس سرہ نمودہ عرض حال عسرت کرد جناب ممدوح دست مبارک
دراز کردہ از طاق آرد نخچگل آوردہ بآن شخص مرحمت فرمود آن شخص عرض کرد کہ
فقط آرد مرحمت میشود باز دست مبارک دراز کردہ مرغہ گوشت عطا فرمود باز آن
شخص عرض کرد کہ برای پختن گوشت چیزی دیگر ہم می باید جناب مقدس باز دست
دراز کردہ روغن زرد از دست مبارک مرحمت فرمود کہ چشمش بکشاد دید کہ آرد
بر بسترش ریختہ است آن شخص بحضور حاضر شدہ عرض حال کرد فرمود امید قوی ست
کہ رفع عسرت شود آن شخص روانہ لکھنو شد ہمدران عرصہ بندہ علی نامی دارو غہ
حبیب خاص فرار شدہ نواب موصوف چہل و پنجاہ سوار برای گرفتاری وے
تعین نمود دران سواران آن شخص ہم متعین کردید ہمراہ سواران میرفت سواران
کہ اسپہا چالاک میداشتند پیش رفتند و آنکس بسبب لاغری اسپ متعاقب بفاصلہ
چند کروہ رفتہ ناگہان بجای رسید دید کہ بندہ علی مذکور زیر درخت بخواب است
و چند کس از نوکرانش نشستہ اند آن شخص نیز زیر درخت آمدہ نشست مردمانش
پرسیدند کہ شما درینجا چرا آمدہ اید گفت از شخصیکہ خفتہ است دوستی دارم وقتیکہ
بیدار خواہد شد ملاقات کردہ خواہم رفت ہمدرین سخنہا بودند کہ بندہ علی بیدار شد
آن شخص کمر بندہ علی گرفتہ گفت کہ اگر کسے مزاحم خواہد شد این را میکشم و برای حضار
متعینہ ہستم آخرش اورا با خود بر اسپ نشانیدہ بحضور نواب موصوف حاضر آورد
نواب موصوف یکہزار روپیہ انعام بخشید و یکصد روپیہ بر مشاہرہ اش اضافہ نمود
از آنجملہ اینست کہ آنحضرت نور اللہ مرقدہ شغل نقطہ ہو کہ از پیر و مرشد خود تعلیم
یافتہ بود بسیار مرغوب طبع داشت و بکثرت مداومت آن میکرد چون مراتب انکشاف

بجلوه گری رونمودن گرفت روزی در تخلیه آنحضرت نور الله مرقده این معنی قرار
گرفت که از کلام انبیاء مرسلین و اولیاء اولین و آخرین ثابت است که جمیع کائنات
و مخلوقات ارضین و سموات در ید قدرت اوست میتوانند شد هر چند جناب ممدوح
این خیال را از خاطر زائل و محومی ساخت و الحاح و زاری بجناب باری میبرداخت
هرگز زائل نمیشد و حضرت شاه سید غلام دوست محمد قدس سره در حیات ظاهری نبودند
که از جناب ممدوح در ظاهر رفع این وسوسه نماید ازین موجب کمال قلق و رنج بر خاطر
مبارک متمکن بود حیران و پریشان و متوقع هدایت از جناب کبریائی و متوجه بجناب
مرشدان خود بود که دید مرغی از دور پریده آمد بمکانیکه جناب ممدوح بود بر دیوارش
نشست چون مرغی اعجوبه بنظر مبارک آمد توجه خاطر اشرف بدانسو مایل گشت دید
که تخمی در منقار دارد و آن تخم را پیش خود داشته بزبان خوش الحان تسبیح حق جل و علی
ادا نمود بآن حضرت نور الله مرقده مخاطب شده بزبان فصیح گفت که این وسوسه
شیطانیه را که بر دل تو قرار گرفته است زائل کن جناب ممدوح فرمود هر چند خواستم و
جد و جهد باین نفس کافر نمودم لیکن این خیال دفع نمیشود آن مرغ فرود آمده بر زمین
نشست و از چنگل اندکی زمین کاویده تخمی که آورده بود در آن نهاد همدران ساعت
شاخ و برگ درخت کنار نمودار شد و بالیدن گرفت فی الان درخت میانه شد و گل و
بار آورد و ثمر پخته و خام موجود شد و مرغان هر قسم پیدا گشتند و خوردن آغاز کردند آن
مرغ از چشم مبارک ناپدید شد بعد ساعتی باز آن مرغ را همانجا دید جناب ممدوح از
وقوع این واردات عجیبه زیاده تر متحیر شد آن مرغ باز بگفتار آمده گفت که الحال
تسکین خاطر شد یا نه و ببین که این اندک پرتو قدرت آن قادرست که همین ساعت

از زمین تخم درخت و برگ و بار بر آورده و مرغان هر اقسام حاضر گردانیده باشند آن حضرت فرمود آری راست و درست است بعد ازین آن مرغ آن تخم را از منقار خود بکاوید و بر دیوار نشست و آن همه مرغان و درخت معدوم شدند باز آن مرغ گفت که الله تعالی این چنین قدرت کامله میدارد که در یکدم نابود را در عالم وجود می آرد و باز بود را نابود میگرداند و این تخم همان تخم است که بچشم خود دیده بودی پس همان عنوان کل کائنات و مخلوقات بید قدرت اوست چون آن قادر کریم شبهات و وساوس آن بنده برگزیده خویش باین طور رفع نمود آن زمان تسکین خاطر مبارکش گشت و آن خیال زائل شد و از معاینه این معامله که از عین عنایت الهی بود بر خاطر اشرف خیلی فرحت و شادمانی رو نمود و سجدات شکر بدرگاه آن قادر مطلق و هادی برحق بجا آورد

از آن جمله اینست که شیخ محمد صدیق قدوای از متوطنان بانسه شریفه از ایام طفولیت بجناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده اتحاد قلبی داشت و هیچ اولادش نمانده و زوجه اش نیز فوت شده بود و سن شیخ مذکور از شصت تجاوز کرده میخواست که نکاح دیگر کند و در برادری بسبب کبر سن کسی دادن دختر اقبال نمیکرد روزی بحضور آنحضرت نور الله مرقده التماس نمود که بجناب اقدس این قدر خلوص و عقیدت دارم که بر تمامی خلایق ظاهر است باوجود این مراتب بطور مسافران اوقات گذاری میکنم و بسبب پیرانه سالی کسی دادن دختر در نکاح من قبول نمی کنند و من هم اندیشه میدارم که بآخر عمر رسیده ام اگر مناکحت کنم و فرزند بوجود نیاید آن منکوحه خراب و تباه گردد بنابر آن بحضور عرض میدارم که کدام روزگار من خواهد آمد این معنی دریافت کرده ارشاد فرمایند اگر در قسمت من فرزند باشد تدبیر و تجویز

تزویج کنم والا از تلاش باز مانم آنحضرت نور اللہ مرقدہ فرمود فردا جواب این امر
گفتہ خواہد شد علی الصباح شیخ مذکور حاضر شد جناب مقدس فرمود مبارکباد دیدم کہ
مناکحت شما با فلان دختر مقدر ہست و ازان چند پسر و یک دختر متولد خواہد شد باید کہ
بوالیان آن دختر پیام کنی شیخ معز الیہ عرض کرد کہ از فرمودہ آن جناب و الا ہیچ
وجہ توقع ندارم کہ اقبال این امر شود باز ارشاد شد کہ پیام بدہند انشاء اللہ تعالے
اقبال خواہد شد شیخ موصوف از حضور رخصت شدہ پیغام بوالیان دختر فرستاد
آنہا در جواب گفتند کہ ما یان بحضور اقدس بیعت میدارم بجناب ممدوح عرض خواہم کرد
ہرچہ ارشاد خواہد شد آنچنان جواب خواہم داد بعدہ بحضور آمدہ عرض کردند کہ محمد صدیق
پیام مناکحت بفلان دختر باین پیرانہ سالی فرستادہ است اگر امر شود قبول کنیم و گرنہ
جواب دہیم آنحضرت نور اللہ مرقدہ فرمود کہ من دیدہ ام کہ نکاح محمد صدیق
با فلان دختر شدہ و چند پسر و یکدختر بوجود آمدہ بلا توقف نکاح کردہ دہید آنہا از حضور
رخصت شدہ تقرر تاریخ نکاح کردہ دادند چنانچہ بتاریخ مذکور عقد نکاح شد و یک پسر و
یک دختر بوجود آمد و تا حین تحریر موجود اند از انجملہ این است کہ شخصی دو پسر
داشت پسر کلانش بیمار شد بحضور اقدس آمدہ عرض کرد کہ برای صحت پسر من دعا
کنند آنحضرت نور اللہ مرقدہ فرمود تو مالدار ہستی یازدہ روپیہ نیاز حضرت غوث الاعظم
رحمۃ اللہ علیہ بفقیران و محتاجان قسمت کن صحت خواہد شد باوجود مقدور بحسب ارشاد
عمل نکرد پسرش بمرد بعد دو سہ روز پسر صغیرش بیمار شد آن شخص باز بحضور آمدہ مستدعی
دعا شد جناب ممدوح فرمود کہ پسر کلان تو بیمار شد و بمرد و برای صحت او اگر یازدہ
روپیہ نیاز حضرت غوث الاعظم علیہ الرحمۃ میکردی صحت می یافت الحال اگر بست و دو

روپیه نیاز جناب ممدوح بر فقرا و مساکین قسمت کنی البته شفا خواهد شد و اگر نه انهم خواهم
آن شخص همان وقت بست و دو روپیه آورده بفقرا و مساکین تقسیم نمود فی الحال صحت
یافت و تا حال زنده است و فقیری نام دارد از ان جمله این است که آنحضرت
نور الله مرقده فرزند ارجمند خویش یعنی سید شبیر علی دام برکاته را درودی که درین
خاندان عالیشان برای حصول سعادت رویت جناب سرور عالم صلی الله
علیه وسلم اجازت است تعلیم فرمود مرشدزاده مدظله تا نه ماه خواند از حصول سعادت
رویت سرفراز نشد بجناب اقدس عرض نمود که آن جناب بدیگران اجازت این
درود بخشیدند بیشتر مردم در چله مشرف شدند و بنده که فرزند است درین عرصه کثیر هم
بمطلب نرسید جناب از توجهات عالی معلوم میشود ارشاد شد که این درود از جناب
سرور عالم صلی الله علیه وسلم بلا واسطه بحضرت قطب الاقطاب قدس الله سره
رسیده است در روضه متبرکه جناب ممدوح حاضر شده عرض حال نمایند جناب مرشد
زاده را غلبه شوق و آرزوی این معنی بدرجه کمال بود بوقت شام بروضه متبرکه رفته
شب همانجا گذرانید صبحش جناب پیر و مرشد برحق نور الله نیز برای زیارت مرقد
انور جد امجد خود تشریف بردند آن فرزند دلبند خویش هیچ التفات و پرسش حال نفرمود
و باین طور سخنان ارشاد نمود که حال رویت که بروضه شیخ حسین رسولنما میسر شده است
شنیده باشند و پیرزاده ها که رسوخ و عقیدت کامل ندارند ازین موجب تعویق رو میدهد
و این چنین کلمات دیگر فرمود که از ان بر مزاج مرشدزاده ملال زیاده تر شد و همدران
حال پر ملال مرشدزاده را در روضه متبرکه گذاشته خود بدولت خانه تشریف آوردند
مرشدزاده همدرانجا تمام روز در حزن و ملال گذرانیده بوقت شب که قریب یکپاس

باقی مانده باشد مرشدزاده مدظله بخواب رفت بدین طور بر رویا دید که مکان عالیشان
و دروازه اش کلان است و هزارها مردم بر دروازه استاده اند و آنها اندرون مردم
بر می آیند و از بیرون مردم کم باندرون میروند جناب مرشدزاده از مردم پرسید که
اینجا کدام کس است که این خلایق جمع شده اند آنها گفتند که درینجا جناب اطهر و مطهر
سرور عالم صلی الله علیه وسلم رونق افزا است مرشدزاده برحق را آرزوی این معنی
شد که سببی شود که من هم از سعادت قدمبوس مشرف شوم چنانچه چند بار قصد رفتن
اندرون کرد لیکن بسبب کثرت خلق نتوانست تا هم درین عرصه دید که جناب پیر و مرشد
برحق نور الله مرقده از اندرون تشریف فرما میشوند و بجناب ممدوح التجا نمود جناب مقدس
دست ایشان گرفته اندرون برد چون جناب مرشدزاده باندرون رفت دید که باغی
عجیب و دلچسپ و دران باغ یک چبوتره کلان است و زیر آن هجوم خلایق و بر چبوتره
است بطور منبر نصب کرده و بر چبوتره چند کس استاده حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده دست مرشدزاده مدظله گرفته تا چبوتره برده فرمود که درینجا استاده باش و خود
بر چبوتره رفته همراه شخصیکه همشکل آن حضرت نور الله مرقده بود و اصلا تفاوت معلوم
مفهوم نمیشد باز آمد و آن شخص بر زینه استاده ماند و جناب پیر و مرشد نور الله مرقده زیر
زینه آمده دست فرزند خود گرفته بالا برده فرمود که این جناب قطب الاقطاب قدس سره
ست سعادت قدمبوس دریاب ایشان سر بر قدوم میمنت لزوم نهادند و جناب
قدس واعلی از کمال نوازش دست گرفته همراه خود برد چون مرشدزاده مدظله بر
چبوتره رفت دید که جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم بر منبر نشسته چیزی میخوانند و
حضرت قطب الاقطاب قدس سره مرشدزاده را بجانب شمال استاده کرده منتظر بودند که

جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہ باین طرف نگاہ التفات فرمایند
ہمدرین عرصہ جناب ممدوح بچشم عنایت اشارہ فرمود حضرت قطب الاقطاب
قدس سرہ مرشدزادہ را بردہ از ایشان فرمود کہ این جناب امیر المومنین علیہ السلام
است و بتشرف قدمبوس مشرف گردانید و بجناب ممدوح عرض نمود کہ این فرزند
من ہست آرزوی حصول سعادت قدمبوس و بہرہ یاب شدن از زیارت جناب
سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم میدارد حضرت امیر المومنین علیہ السلام دست
مرشدزادہ دام برکاتہ گرفتہ بر زینہ متبرکہ کہ بران اقدام مبارک سرور عالم صلے
اللہ علیہ وسلم بودند سر ایشان نہاد جناب مرشدزادہ سلمہ اللہ تعالی میفرمایند کہ دران
وقت سید الرسل علیہ الصلوۃ والسلام درس این حدیث شریف میفرمود من قال
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ فدخل الجنۃ بلا حساب بعدہ ہمچنان از دست گرفتہ تا
بزینہ رسانیدہ بحضرت قطب الاقطاب قدس سرہ سپرد و خود باز بجای خود تشریف
برد جناب مرشدزادہ ہمراہ پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقدہ بیرون باغ آمد ہمدرین عرصہ
جناب مرشدزادہ از خواب بیدار شد و چشم بکشاد فرحت و سرور لا تعد و لا تحصی حاصل
گردید و سجدات شکر بجناب احدیت بجا آورد و ہمان وقت حضرت پیر و مرشد نور اللہ
مرقدہ ازین معنی بمکاشفہ باطنیہ مطلع شدہ از مسکن خاص متوجہ بر روضہ متبرکہ جد امجد
خود شد و از مرشدزادہ مدظلہ پرسید کہ از سعادت زیارت سید المرسلین صلی اللہ
علیہ وسلم مشرف شدی مرشدزادہ آنچہ مشاہدہ نمودہ بود بعرض پرداخت جناب
ممدوح از کمال نوازش و خورسندیہا فرمود کہ اگرچہ بعد عرصہ مدید حصول مطلب گردید
لیکن الحمد للہ نوعی شد کہ کسی را باین طور کم میسر شدہ است باز فرمود ای شیر علی این

عنایت است باختیار کسی نیست از آن جمله این ست که آنحضرت نور الله مرقده در
مصطفی آباد عرف رامپور بمکان قاضی امام علی رونق افزا بود روزی آتش از جانب
مغرب در شهر سوزان شد و صدها خانه را فرا گرفت و آن وقت باد تند از جانب مغرب
انچنان وزیدن گرفت که گاهی نوزیده باشد چون آن آتش قریب آن مکان رسید
آنحضرت نور الله مرقده از خادم فرمود که رتهه بانرا بگو که رتهه برای سواری تیار کند تا
بجای برویم همین اثناء دروازه قاضی را آتش گرفت آلهیه قاضی و دیگر متعلقان [illegible]
قاضی در دیوان خانه بحضور اقدس آمدند و عرض کردند که سوای سوختن چاره دیگر [illegible]
لیکن بسیار مستحسن است که بحضور اقدس سوخته شویم از آمدن آنها آن حضرت نور الله
مرقده عزم روانگی موقوف نموده بنشست و آن زنان گرداگرد نشستند و جناب
ممدوح تسلی آنها میفرمود لیکن آنها میدیدند که هر طرف آتش است و گرمی بر اندام
شان موثر میشد ازین سبب بر آنها اضطراب از دیاد میگرفت چون جناب ممدوح
هر یک را مضطرب دید وضو کرده متوجه بجناب حافظ حقیقی و مرشدان خود شد دید که
حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره در آن مکان رونق افزا شده آتش را
رفع میسازد و میفرماید که خاطر جمع دار آسیب آتش در این مکان نخواهد رسید بعده
گرداگرد آن مکان صدها خانه سوخته شدند و آتش بر مکانهای دیوان خانه خس پوش
بود نمی افتاد و تاثیر نمیکرد و همه میدیدند و متعجب بودند بعده آتش فرو شد مردان و
زنان و اسباب که در آن مکان بود از توجه آن جناب از آفت آتش محفوظ و سلامت
ماند و بر آن حضرت نور الله مرقده در آن وقت عجب حالت سکوت و استغراق بود که
از خود خبر نداشت تا دیر این حال ماند و خلایق در آنجا جمع شدند و متحیر بودند که این چه

سر الٰہی است کہ این خانہ را آتش چرا نگرفت و گردش ہمہ خانہ ہا سوختند و جناب
پیر و مرشد سجدات شکر بجا می آوردند و میفرمودند کہ اللہ تعالیٰ دعای من مستجاب فرمود و
ایشانیان را از صدمہ آتش در حفظ خود داشت ازان جملہ این است کہ آنحضرت
نور اللہ مرقدہ در مصطفیٰ آباد عرف رامپور زینت افزا بودند صاحبزادہ عالی نسب سید
عبداللہ و سید عبید اللہ فرزندان حضرت سید قطب الدین نزد نواب نصر اللہ خان
نوکر و بعہدہ خدمات بودند ہمدران عرصہ یکی از ازواج نواب موصوف بتقریب
ختم قرآن شریف محفلی ترتیب دادہ طعامی کثیر بخت کنانیدہ بود پسران ملا غیرت کہ
رسالہ دار بودند و نواب نصر اللہ خان از ملا غیرت بدرجہ کمال اعتقاد داشت چنانچہ
ملا موصوف بمجلسرای نواب ممدوح میرفت و کسی از وی پردہ نمیکرد و ازواج نواب
ممدوح بجان و دل خدمت میکردند طعامی سوای سہام برای خود و ہمراہیان خود
طلب کردند یک گونہ توقف راہ یافت پسران ملا غیرت ناخوش گشتہ مصدر فساد
شدند و از مردمان خود گفتند کہ دیگہای طعام بزور بر داشتہ آرند سیدین موصوفین
کہ مہتمم کار بخت و تقسیم طعام بودند مردمان مذکور را دیگہا برداشتن نداد و وقتیکہ سید
عبداللہ و سید عبید اللہ از تقسیم طعام فارغ شدند بسبب عقیدت نواب موصوف
کہ بملا غیرت داشت و ہم پسران ملا موصوف صاحب زور و طاقت و مستعد بفساد
بودند اندیشہ بخاطر شان راہ یافت و ہمدران وقت جناب مرشد زادہ سید شیر علی
دام برکاتہ نزد سیدین موصوفین رفتہ بود سرگذشت این قضایا بیان نمودہ گفتند
کہ بجناب اقدس عرض این حال کردہ معروض دارند کہ استمداد باطنی بر حال مایان
ضرور است و مایان نیز رخصت یافتہ حاضر میشویم جناب ممدوح بحضور حاضر شدہ عرض نمود

بوقت شب سیدین موصوفین نیز حاضر شده بیان حال نموده عرض کردند که بجز تائیدات
جناب حضرات قدس اسرارہم و آن جناب قیام و گذاره ما یان درانجا بنظر نمی آید و
اراده میداریم که نوکری گذاشته دهیم چرا که نواب موصوف از گفته ملا غیرت و معتقدان
وی بلا توقف از نوکری موقوف خواهد کرد و به بدی پیش خواهد آمد آن حضرت نور الله
مرقده تسلی آنها فرموده رخصت نموده بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره
رجوع نموده ساعی استمداد و بحال و برقرار ماندن نوکری سیدین ممدوحین شد صبح
بمکان شان تشریف فرما شده از سیدین ممدوحین فرمود که شما خاطر جمع دارید اندیشه
و وسوسه را بخاطر راه ندهید ایشان عرض کردند که از ارشاد عالی اطمینان حاصل
شد لیکن انچه معلوم شده باشد مفصل بیان فرمایند که دلجمعی کلی گردد جناب ممدوح
فرمود وقتیکه رجوع نمودم دیدم که حضرت قطب الاقطاب قدس سره در مکان قاضی
امام علی تشریف فرما شده بر بالین چارپای نشسته اند و پایین آن این فقیر
نشسته است و دو کس عصا بردار بحضور استاده اند جناب ممدوح بفقیر میفرمایند که
این هر دو عصا بردار از جناب حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه متعینه سید عبد الله
شده اند از سید عبد الله بگویید که بر دروازه نصر الله خان قیام دارند ملا غیرت را چه
طاقت که دم زند و نصر الله خان نیز مواخذه و انتقام این امر نمیتواند کرد شما نوکری
نگذارید و بخاطر جمع باشید و هیچ اندیشه و هراس را بدل راه ندهید سیدین موصوفین از
شنیدن این نوید شادمان شده عرض کردند که ما تابع امر هستیم آن حضرت نور الله
مرقده معاودت بمقام قیام که مکان قاضی امام علی بود نمود و سیدین ممدوحین
بمکان نواب موصوف رفتند و ملا غیرت نیز آمده از نواب ممدوح بیان این قضایا نمود

و باعث و مجوز برہمی امورات سیدین ممدوحین شد نواب موصوف جواب داد که ایشان
فرزند حضرت غوث الاعظم رحمة اللہ علیہ ہستند با ایشان ہیچ شدن نمی‌توانند ملا غیرت
از گفته خود نادم شد و از آن روز در مراتبات سیدین ممدوحین ترقی در ترقی گردید چنانچه
تمامی امورات مالی و ملکی و فوج باختیار ایشان شد و پسران ملا غیرت و ہمه نوکران
نواب موصوف دست نگر سید عبد اللہ شدند و تا زیست نواب موصوف سید ممدوح
مالک و مختار جمیع امورات ماند و کسی را طاقت و مجال دم زدن و مقابل پیش ایشان
نبود از آن جمله این است که یکبار ایام عرس حضرت شاه سید غلام دوست محمد
قدس اللہ سره العزیز قریب رسیدند و جناب پیر و مرشد برحق نور اللہ مرقده بمکان
این خاکسار رونق افروز بودند روزی برادرم احمد خان سلمه بحضور حاضر بود
بخاطرش گذشت که عمر شریف آن حضرت نور اللہ مرقده نیز طویل شده است در امر
عرس خود چه طور منظور حضور خواهد بود فی الفور بمجرد خیال گذشتن در دل برادر موصوف
آن حضرت نور اللہ مرقده بانکشاف باطنیه دریافته فرمود که حضرت قطب الاقطاب
قدس اللہ سره الاصفی در لکهنؤ بمکان حضرت شاه دوست محمد قدس سره استقامت
داشتند عزم بالسه شریفه نمود شاه موصوف فرمود که امروز یوم عرس مرشد من است
قصد روانگی نباید کرد جناب ممدوح روانگی موقوف کرد چون روز آخر شد پیاله گلی نو
آورده بحضرت قطب الاقطاب قدس اللہ سره الاصفی داده فرمود که از دریای
گومتی که قریب آن مکان است از آب پر کرده بیارید جناب ممدوح آب آورد پس هر دو
جناب بر پیاله آب فاتحه خوانده نصف شاه موصوف نوشید و نصف بحضرت
قطب الاقطاب قدس سره نوشانید از آن جمله این است که زنی از مریدان

آن حضرت نور الله مرقده عرض کرد که پسر مرا فرزند نمیشود و امیدوارم که توجهات عالی
فرزندم را از زوجه منکوحه اش فرزند تولد شود جناب ممدوح جواب فرمود که روزی کسی
بحضور حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی عرض کرد مرا فرزند نمیشود و از عنایت
حضور امیدوارم جناب ممدوح فرمود زنانیکه نیک نهاد و خوش نیت می باشند اگر از
ایشان اولاد نمی بود دیگر نکاح شوهر خود میکنند کنیزیکه همراه آن زن بود پیش آقای خود
اظهار ارشاد جناب ممدوح نمود آن شخص دانست که اگر با زنی دیگر نکاح خواهم کرد
اولاد مقدر هست همان وقت بخانه خود رفته با دختری که هم قوم خود بود نکاح کرد و از و
اولاد شد پس همچنان شد که از زوجه پسر آن زن مذکور الصدر اولاد هیچ نشد و از دیگر
زن فرزندان بوجود آمدند و موجود اند از آن جمله این است که آن حضرت نور الله
مرقده در موضع بهرگوان که از شاهجهان پور بفاصله پنج کروه جانب جنوب مائل بمشرق
است بخانه محمد انور خان که از مریدان جناب ممدوح بود زینت افزا شد از خان موصوف
فرمود که خاطرم میل بخوردن ماهی میکند خان معز الیه عرض کرد که درین موسم بسبب قلت
آب ماهی بدست نمی آید تلاش خواهم کرد آن حضرت نور الله مرقده فرمود که بکناره دریا
رفته تلاش کنید انشاء الله تعالی بهم خواهد رسید خان موصوف حسب الامر بطرف
دریای گرا بکاف فارسی مفتوح و رای مشدد مفتوح با الف که قریب موضع مسطور است
رفته دید که ماهی گیری دام برای ماهی انداخته است از وی طلب ماهی کرد گفت که
از پنج روز می آیم ماهی در دام نمی افتد چرا که درین هنگام از باعث قلت آب ماهی
کمیاب است خان مذکور در آنجا نشست بامید آنکه آن حضرت نور الله مرقده فرموده اند
یقین است که ماهی در دام افتد همدرین عرصه ماهی کلان در دام افتاد تا ماهی گیر از دریا

بیرون آورد خان مذکور ماهی از وی گرفته حاضر آورد جناب ممدوح تبسم نموده فرمود که کوفته تیار کرده بیارند خان مذکور کوفته تیار کرده بحضور آورد جناب ممدوح قدس سره ازان تناول فرمود از انجمله اینست که آن حضرت نور الله مرقده عادت کشیدن حقه داشت روزی بجناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد خواست که قریب گشته چیزی عرض کند جناب اطهر و مطهر روی مبارک ازین جانب بطرف دیگر نمود حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده بآن طرف رفت جناب سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روی مبارک باز بطرف دیگر فرمود حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده متحیر گشت که از کدام سبب باین طور امروز بظهور آمد همان وقت بخیال گذشت که ظاهرا هیچ خطا و تقصیر بوقوع نیامده است الا بسبب کشیدن حقه این چنین بظهور رسیده از صبح کشیدن حقه موقوف کرده بعد چند روز بجناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد و بجانب خود متوجه یافت عرض کرد آن روز که بحضور حاضر شده بودم توجه خاطر اشرف بجانب خود نیافتم ازین سبب در اندیشه هستم که از من چه خطا واقع شده است ارشاد شد که هیچ خطا نیست لیکن بوی حقه مرا خوش نمی آید آنحضرت نور الله مرقده باز استعمال حقه نفرمود از انجمله اینست که روزی آن حضرت نور الله مرقده بر چارپای استراحت میفرمود مثنوی این رباعی پیسر رشید بابی گل گفت که من مذهب دینی دارم ؛ با روح رسول همنشینی دارم ؛ بر نگم ز محبت دلبهم ز علی است ؛ خلق حسن و خوی حسینی دارم ؛ و صاحبزادهٔ عالی نسب والا منقبت سید عبید الله عرف موتی میان که از مریدان صادق جناب ممدوح و خلف الصدق حضرت سید قطب الدین قدس سره و از اولاد حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی

غوث الاعظم رحمة الله علیه است و برادرم احمد خان سلمه الله تعالی و محمد زمان خان
بطرف بالین زیر چارپائی و این خاکسار و شیخ نعمت علی خواهرزاده آن حضرت بجانب
پایین نشسته بود صاحبزاده موصوف و محمد زمان خان در حالت گریه بودند شیخ
نعمت علی باهستگی تمام در گوشم گفت که موتی میان گریه میکند چنین از غلبه محبت
الهی است یا از راه مکر و شنیده شد که والد ماجد ایشان نیز ذوق سماع میداشتند نزد
ما مجرد مکر و تزویر هیچ نیست و ندارد و این تخیف نیز باهستگی تمام در گوش شان گفت که
نزد هم نیز همچنین متحقق است بلکه آنچه شما میگوئید زیاده از ان گمان میبرم مجرد این
گفتگو جناب پیر و مرشد بجانب ما هر دو نگاه کرده فرمودند ای محمد خان مردمان سید
قطب الدین را چنین و چنین میگویند و ذات شریفش آنچنان بود که من میدانم که
نوعیکه مردمان میگویند و گمان می برند هرگز نبود دیگر توابعان شان حرکات بیجا
میکردند و او شان را بدنام می ساختند و سید قطب الدین را که حالت سماع بیشتر
از ذوق و محبت الهی بود و جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را از سید ممدوح مناسبت
طبعی و محبت قلبی بود گویا که باهم عشق میداشتند از انجمله انیست که روز عرس سید
قطب الدین قدس سره که تاریخ پانزدهم ربیع الاول میشود صاحبزاده عالی نسب
سید محب الله فرزند و مرید حضرت سید ممدوح و از حضرت پیر و مرشد برحق نور الله
مرقده نیز استفاده حاصل کرده بود و در مجلس عرس والد بزرگوار خود جناب ممدوح
را نیز متکلف شد و در آن محفل مغنیان نغمه سرای میکردند بعد دیری جناب مقدس
ازین خاکسار فرمود که مرا از اینجا در مسجد که متصل بود ببرید مرا طاقت نشستن
اینجا نیست چرا که صورت مبارک سید قطب الدین هویدا است مرا تاب دیدن

جمال شان نمیتواند شد و جناب مقدس را بسبب کبر سنی در اعضای سافله بسیار
ضعف شده بود و طاقت رفتار کمتر داشت و نیز این سنت آبای است چنانچه حضرت
قطب الاقطاب قدس سره را نیز در آخر عمر ضعف در اعضای سافله بسیار شده بود
چون جناب پیر و مرشد نور الله مرقده را خواستم که ببرم صاحبزاده موصوف مانع شد
بعد و بیری جناب ممدوح باز ازین خاکسار فرمود که چارپای مرا در مسجد ببر بیدار
صاحبزاده ممدوح ممانعت نمود جناب مقدس فرمود که در اینجا صورت مبارک سید
قطب الدین پیش نگاه است مرا تاب نظر بر جمال شان نیست شما مانع نشوید پس
جناب ممدوح را در مسجد بردیم شب در آنجا گذرانید صبح بار سید محب الله در مجلس
آورده سرودیان بسرائید ند جناب مقدس فرمایش این غزل نمود غزل نشان
آدم و حوا کجا بود ** که عشق بے نشان در جان ما بود ** نه آدم بود نه اولاد آدم **
که عاشق بود و مشتاق لقا بود ** اگر روزی انا الحق گفت منصور ** که میگوید که
او غیر خدا بود ** بر این معنی گرش بردار کردند ** فنای عاشقان عین بقا بود **
بر اهش سر نهادم شمس تبریز ** که جان دادن براه او روا بود ** چون آن سرودیان
سرائیدن این غزل آغاز کردند جناب ممدوح متوجه شد اکثر حضار گریان و مسرور شدند
و بعض در سکوت و صاحبزاده عالی نسب سید فتح علی و محمد علیخان در حالتی مسرور بودند
که گاهی حاصل نشده باشد و محمد زمان خان نیز در گریه بود و نیز جناب پیر و مرشد نور الله
مرقده ظاهر این قدر سرور مفهوم نمیشد که گاهی بر ساعد سعیدش اندک جنبشی معلوم
میگردید و گاهی نوعی حرکت بر زانوی مبارکش که استاده بود بدر یافت می آمد بعد
ساعتی ازین خفیف فرمود سرودیان را منع کن مرا طاقت شنیدن نیست بر دل شعله ها

سحر بند پس سرودیان را منع کردم (پنجم) از انجمله اینست که عم بزرگوارم را در وجه
معاش چیزی نقد از سرکار والی ملک مقرر بود از مخالفت مخالفان و عناد
معاندان این چنین تخلل رو داد که صورت درستی آن غیر ممکن معلوم شد مضطرب گشته
بجناب پیر و مرشد عرض کرد ارشاد شد که انچه درین مقدمه دریافت خواهد شد گفته
خواهد شد بعد چندی باز عرض نمود فرمودم را چنین معلوم شد که کار شما درست خواهد شد
بعد چندی عم بزرگوارم باز عرض کرد امر شد که حضرت قطب الاقطاب قدس سره
فرموده اند که مرتبه اولیا از رفتن زیر زمین نمیرود بکرم الله طاقت من همچنین که هست
خواهد ماند پس با دشما که توسل با جناب سید اریم اگر این قدر کار از جناب ممدوح
درست نخواهد شد پس ولایت خود گرفته در بانسه شریف نشسته ماند بعد ازین چنین
طوری شد که مقدمه مذکور که اصلا درستی آن بنظر نمی آمد بلکه مایوسی بود از عنایات
و توجهات جناب ممدوح بی محنت و مشقت بخوبی درست گردید و تا حال وجه مذکور
از عنایات آن جناب جاری است (ششم) از انجمله اینست که یکبار بابت علاقه
مستاجری دیهات زمینداری ذمه برادرم احمد خان سلمه در محصول حاکمی زر کثیر
باقی مانده هیچ نوع سر انجام زر مذکور نمیشد و تقاضای حاکم از بس بود در آن ایام
جناب پیر و مرشد نور الله مرقده بمکانم زینت افزا بود بحضور عرض کرده شد فرمود
نظر بر خدا داشته فکر نمایند بعد چند روز باز عرض کرده شد که بجا هایی که امید میداشتم
هیچ بدست نیامد اکنون از کسی جا توقع نمانده ارشاد شد که الله و رسول خدا صلی الله
علیه وسلم موجود است خاطر جمع دارید بعده شخصی که مخالفت داشت و از جانبیکه تدبیر
می بستند آن شخص مانع میشد خود بخود مستعد شده سر انجام زر باقیات نمود و از تقاضا

عالم رہای گشت وتدابیر قرض ہم نوعی شد کہ اندواہمہ وقیاس بیرون بود از آن جملہ
اہلیت کہ آن حضرت نور اللہ مرقدہ در رامپور بمکانیکہ مولانا عبد العلی قدس سرہ
مقیم بود قیام میداشت روزی تذکرہ ارنب بمیان آمد جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ
فرمود کہ گاہی نخوردہ ام وسبب نخوردن این بود کہ حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام
بحضرت قطب الاقطاب قدس سرہ در عالم رویا منع فرمودہ بودند چنانچہ سابق مذکور
شد و مولانا موصوف ازین ممانعت مطلع نبود و در این خاندان عالیشان کسانیکہ
ازین ممانعت اطلاع میدارند ارنب را نمیخورند و مولانا از شخصی کہ اکثر شکار
ارنب میکرد بتاکید فرمود کہ خرگوشی بیارد و از دیگر مردمان نیز برای تلاش ارنب
بتاکید تمام گفت ہر یکی متلاشی بود و آن حضرت دانست کہ اگر ارنب بدست
خواہد آمد مولانا مرا خواہد خورانید و ہیچ عذر از پاس حکم شرع مسموع نخواہد شد چراکہ در
مذہب حنفی حلت آن ظاہر است رجوع بجناب امام جعفر صادق علیہ السلام نمود کہ
بحسب امر آنجناب گاہی ارنب نخوردہ ام چنان شود کہ ارنب بہم نرسد ہمچنان شد
کہ ہر چند مردم از گفتہ مولانا تا ہشت روز متلاشی ماندند خرگوش بدست نیامد
از آنجملہ اہلیت کہ آنحضرت نور اللہ مرقدہ در شاہجہان پور بمکان محمد زمانخان
رونق افزا بود و برای زیارت مرقد حضرت شاہ محمد اسحق قدس سرہ عزم فرمود تا مزار
شریف خواند گوجر قدس سرہ کہ یکی از اولیاء اکمل بود و مزارش قریب مزار شاہ
ممدوح جانب جنوب بفاصلہ چند قدم بود رسیدہ استادہ شد و ساعتی در حالتیکہ
گاہی جناب ممدوح در این چنین حالت دیدہ نشد استادہ ماند بعدہ بمزار شاہ
ممدوح رفتہ نشست و چندی در ہمان حالت بود بعد رفع آنحال از انجا برخاستہ

بمقام قیام زینت بخش گردید مرشدزاده دام برکاته که همراه بود پرسید که این چه حالت
بود فرمود که چون بمزار اخوند گوجر قدس سره رسیدم صورت شان نمودار شده گفت
که بمکانم بیائید صورت شاه محمد اسحق قدس سره جلوه گر شده فرمود که شما از ما هستید
بمکان ما بیائید پس هر دو صاحبان هر دو دست من گرفته بجانب خودها می کشیدند
آخر نعش شاه ممدوح بمکان خود برده نشانید از انجمله اینست که بخانه برادرم احمد خان
سلمه امید ولادت فرزند بود بحضور آن حضرت نور الله مرقده که در بانسه شریف
تشریف میداشت برای پارچه ملبوس خاص بنابر پوشانیدن مولود عرض کرده شد
جناب ممدوح از ملبوس خود هیچ مرحمت نفرموده پارچه مبارک جناب قطب الاقطاب
قدس سره که برنگ سرخ و منقش بود عطا فرمود از ملاحظه آن بخاطر مایان همین گذشت
که دختر متولد خواهد شد چرا که رنگ سرخ برای زنانست پس همچنان شد که دختر متولد
شد و بعد چند روز بمرد از انجمله اینست که روزی آن حضرت نور الله مرقده
طعام تناول میفرمود و قاشهای خربوزه نیز بودند عم بزرگوارم و برادرم احمد خان
سلمه و دیگر مردمان حاضر بودند بخاطرم گذشت که بسبب ماندن در دیهات از ابتدا
موسم خربزه نخورده ام اگر جناب اقدس قاشها من عطا فرماید بخورم همدر این خیال
بودم که جناب ممدوح ظرفیکه دران قاشها بود پیش این خاکسار نهاده فرمود بخور
آداب بجا آورده خوردم از انجمله این است که زنی بخواب دید که شخصی
بلباس مشائخانه است و برگ تنبول از دهن خود برآورده بآن زن میدهد بعد چند روز
حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده در اینجا تشریف آورد و پس از چندی بخانه مادر
آن زن که بجناب مقدس بیعت داشت رونق افزا شد زن مذکوره همدرانجا بحالت

بیماری بود از پس پرده جناب ممدوح را دیده گفت که در خواب همین صورت مبارک
دیده بودم درین اثنا جناب مقدس برگ تنبول طلب فرمود برادرم احمد خان سلمه
برای آوردن برگ تنبول که بسبب خلل دندان جناب ممدوح باریک مقرض کرانده
آهک و تماکو و فوفل مسحوق آمیخته میداشتند و میخوردند و گفته که از برگ تنبول است
نامرغوب طبع اشرف بود و قصد نمود جناب ممدوح مانع شده فرمود که همین جا بگو بیاید
برگ تنبول آن گروه بیارند همچنان کردند و برگ تنبول آسیده بحضور آوردند جناب
ممدوح آنرا بدهن گرفته خائیده از دهن برآورده بزن مذکوره بخشید آن زن بخورد و
بما ور خود گفت که آنچه بخواب دیده بودم بظاهر نیز دیدم حالا مرید خواهم شد پس
همان روز بشرف بیعت مشرف شد از آنجمله آنست که شیخ غلام پیر ساکن قصبه امیر
رسول پور که متصل جهانگیر آباد واز بانسه شریف بفاصله چهار کروه جانب مغرب
است بیمار بود بحدی نوبت رسید که امید زندگی منقطع شد و طاقت نشست و برخاست
و خواب و خور نماند روزی از شیخ محمد صدیق که خسر پوره او بود گفت که آبا و اجداد
من در خاندان حضرت شیخ بندگی قدس سره مرید بودند حالا مرا طاقت نیست که
بروم و این قدر دسترس نمیدارم که کسی را از فرزندان شان طلبیده بیعت کنم بعد
شیخ پیر غلام از باعث نقاحت در کنار شیخ محمد صدیق تکیه زده نشسته بود دوازده
دوازده روز خوابش نیامده بود ناگاه بخواب رفت و در اندک وقت بیدار شده
از شیخ مذکور پرسید که در هوش و حواس من چیزی تخلل است یا بدستور اند محمد صدیق
گفت تا این دم هیچ خلل نمی یابم باز پرسید که در خواب رفته بودم گفت رفته باشید
شیخ پیر غلام گفت همین وقت می بینم که حضرت شاه سید غلام علی در اینجا تشریف

آورده اند و از من میفرمایند که اگر تو کلمه طیبه بخوانی ترا خوانم عرض کردم که من چه خواهم خواند
حالتم قریب مرگ است اگر آن جناب خوانند بخوانم امید آنست که از برکت ارشاد عالی
مغفرت این گناه گار خواهد شد پس جناب ممدوح کلمه طیبه مرا خوانید و بوقت خوانیدن
کلمه طیبه دست مبارک آنجناب در دست خود گرفتم بعد از ین جناب ممدوح فرمود که ترا
ازین بیماری شفا خواهد شد خاطر جمعدار شیخ محمد صدیق گفت که شما برای بیعت میگفتند
واکنون این چنین بخواب دیده اند حالا همین اولی است که بجناب ممدوح بیعت کنید
پیر غلام گفت این قدر طاقت نیست که خود بروم و بسعادت بیعت کامیاب شوم و
طلب کردن بی ادبی لیکن شما بروید و عرض حال کنید یقین است که جناب ممدوح
بر حال من ترحم فرموده عزم تشریف آوری خواهند فرمود شیخ محمد صدیق روانه بانسه
شریفه شد و جناب مقدس از بانسه شریفه بی تقریب عازم رسولپور گشته در اثنای راه
درمیان جهانگیر آباد و سعده مؤ شرف قدمبوس حاصل نموده مستفسر عزم شد فرمود
برای عیادت شیخ پیر غلام محمد صدیق بیان حال کرده استدعای شیخ معز الیه بعرض
رسانید جناب ممدوح شنیده روانه بشیر گردید محمد صدیق نیز معاودت نمود چون بموضع
رسولپور رسید شیخ مذکور بعد حصول سعادت قدمبوس بشرف بیعت مشرف گردید و
بوقت شب پس خورده آن حضرت نور الله مرقده را خورد و طبیبی که معالج شان بود
بسیار مانع شد و گفت که این غذا ناموافق خواهد شد لیکن شیخ مذکور نشنوانند و از همان
روز شفا معلوم گشت و روز بروز در تزاید بود و در عرصه قریبه از آن عارضه شفای کلی
یافت ۲۴ ازانجمله این است که شیخ عنایت الله قدوائی ساکن قصبه رسولی که مرید
آنحضرت نور الله مرقده بود چیزی نقد و جنس که نذر جناب امیر المومنین علی مرتضی

کرم الله وجهه مقرر کرده بود بحضور فرستاد ومردم خانه تیاری طعام کردند ومعمول چنین است
که طعام تیار کرده بر جای پاک سفره کشیده طعام وغیره می نهند ودر بند کرده از جای
مذکور مردم بیرون میروند بعد ساعتی در کشاده می بینند اگر نشانی بران می یابند میدانند
که مقبول شد واکثر نشان بر طعام می باشد چون طعام تیار شد بمکان سکونت حضرت
قطب الاقطاب قدس سره طعام موافق معمول داشته در بند کرده مردم بیرون آمدند
بعد ساعتی در کشادند ودیدند که هیچ نشان نبود چند بار در بند کرده کشاده دیدند که
هیچ نشان نیافتند بجناب پیر ومرشد عرض حال نمودند جناب ممدوح بمکان مذکور
تشریف برده پیش دروازه نشسته متوجه ماندند بعد ساعتی فرمود در بکشایند وببینند
همچنان کردند ودیدند که بر طعام چند جا نشان شده بود گویا کسی ازان تناول نموده است
مرشدزاده دام برکاته بعد چندی از آنحضرت نور الله مرقده پرسید که آن جناب بیرون
تشریف میداشتند ودر بند بود حال نشان بچه نوع معلوم شد فرمود دیدم جوانی
خوش لقا یعنی حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه رونق افزا شده بمکانیکه
طعام داشته بودند تشریف برده بعد لمحه بیرون آمد دانستم که نشان شده باشد
۲۱ از آن جمله اینست که روزی آنحضرت نور الله مرقده دید که جناب امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه با جماعه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین نشسته وجناب
پیر ومرشد برحق نور الله مرقده نیز داخل مجلس است وقت مغرب جناب سید امیر المومنین
کرم الله وجهه برای نماز برخاست وامام شد تمامی صحابه رض وآن حضرت عقب آنجناب
مکرم نماز ادا کردند وجناب امیر المومنین رض در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ تکاثر ودر
رکعت ثانی سورهٔ اخلاص خواند ۲۲ از انجمله اینست که در زمان پیشین آن حضرت

نور الله مرقده عملی در کتابی نوشته دید خواندنش آغاز نمود روزی در مسجد که پیش دروازه
تعمیر کرده حضرت قطب الاقطاب است عمل مذکور میخواندنا گاه دید که جاموشی قوی و
منست در مسجد در آمد و میخواهد که بجناب ممدوح حربه کند که صورت مبارک جناب
قطب الاقطاب قدس سره نمودار شد و آن جاموش را بضرب چوبی برآند و جناب
ممدوح را از خواندن آن عمل ممانعت فرمود جناب موصوف از همان وقت موقوف
نمود از انجمله اینست که جناب پیر و مرشد برحق نور الله مرقده را فرزندی علیل
بود مرض ازدیاد گرفت حضرت شاه غلام دوست محمد قدس الله سره العزیز از آنحضرت
فرمود که اسم اعظم حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه یعنی یا شیخ عبد القادر شیئا لله
بطوریکه در این خاندان است بخوان و بر مصلائی نزد خود رو بقبله نشانیده در خواندن
مشغول نمود جناب مقدس چند مرتبه خوانده بود که دید شخصی بر اسپ سوار یعنی حضرت
غوث الثقلین رحمة الله علیه از مغرب می آید و تا مصلا آمد و اسپش هر دو پای پیشین
بر مصلا نهاد و جناب ممدوح فرمود که از خواندن این برای طفل تکلیف است حالا
نباید خواند تقدیر الهی همین است حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده موقوف نموده از پیر و
مرشد خود عرض این حال نمود که آواز گریه بسمع اشرف رسید معلوم شد که آن فرزند رحلت
نمود از انجمله اینست که زنی از حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده بیعت داشت
چند گره های سخت زیر گوش آن زن نمودار شد تا چند ماه ایذا و تکلیف بسیار کشید
و تدابیر بسیار کرد لیکن هیچ سود نشد بلکه ایذا زیاده شد روزی آن زن بحضور حاضر بود
از پس پرده برای عرض حال خود از این خاکسار گفت احوالش عرض کردم امر شد
که پیش من بیارند و عادت شریف چنان بود که زنان پرده نشین را حکم آمدن بحضور

نمیفرمود و اگر کسی قصد آمدن میکرد منع میفرمود و اگر کسی سے آمد خوش نمیشد و ارشاد
میفرمود که مرا دیدن شما ضرور نیست و شما را دیدن و شناختن من ضرور است عزیز من
این امر هر مرید را است که دیدن و شناختن پیر و مرشد مرید را لازم بلکه واجب و ضرورت
کہ اسرارہا است فافهم ع من رآنی فقد رأی الحق ٭ از جیره رو گفت احمد مختار ٭ چون
حسب الحکم زن مذکوره را بحضور آوردم نگاه ترحم بروی نموده فرمود که شما دختران
من هستید اگرچه پیش خود آمدن نمیدهم بعد ازین لعاب دهن مبارک از دست شریف
بر گرهای مذکوره مالید همان وقت فی الفور درد و گرها رفع شدند گویا هیچ عارضه نبود
و از آن روز الی الآن باز از آن عارضه اثری یافته نشد آثار ازان جمله اینست
که آنحضرت نور الله مرقده را از باعث کبر سن ظاهرا در اعضای سافله ضعف بسیار
بود و طاقت رفتار کمتر داشت چون بجائی تشریف می برد ما خادمان دست شریف
گرفته می بردیم روزی قصد بیت الخلا فرمود این خاکسار تا مکان ضرور رسانیده
قریب پرده استاده ماند وقتیکه جناب ممدوح فارغ شد پیش رفته دیدم از دست چپ که از
آب تر شده بود بر مکان ضرور نهاده قاصد برخاستن میشود بخاطرم گذشت که این مکان
پاک نیست جناب مقدس از دستی که از آب تر شده است مس میفرماید چون جناب
ممدوح برخاست دست خود دراز کردم که دستم گرفته تشریف فرما شوند جناب مقدس
دستم نگرفت و دست مبارک پیش از بند دست که باب تر شده بود بر دستم نهاد
بر بستر تشریف آورده و دست مبارک را از آب شست آثار ازان جمله اینست
که چون مرشد زاده سید شبیر علی مد ظله یازده ساله شد والده ماجده شان نیت
کرده بود که در سال یازدهم برای زیارت مرقد سید سالار مسعود غازی خواهم فرستاد

چنانچه مرشدزاده دام برکاته را به بهرایچ روانه فرمود و چند مردم معتبر همراه نمود تا بدریای
گهاگهرا که دریای عمیق و هیبت ناک است رسیدند مرشدزاده دام برکاته بر کشتی سوار
شد ملاحان خواستند که کشتی روان کنند دلگنجن سنگه برهمنی که همراه بود در نگهبانی
اسباب بر کنارهٔ دریا نشسته بود حضرت قطب الاقطاب قدس سره را بچشم ظاهر
بلباس آزادان دید و جناب ممدوح از آن برهمن فرمود که این طفل را ازین کشتی
بیرون آر که این کشتی غرق خواهد شد برهمن مذکور نزد کشتی آمده برای فرود آمدن از
جناب ممدوح عرض نمود دیگر مردم همراه مانع شدند آن برهمن گفت که ایشان را هرگز
درین کشتی نخواهم گذاشت همین وقت حضرت قطب الاقطاب قدس سره ازمن فرموده اند
که این کشتی غرق خواهد شد آخرش جناب مرشدزاده از آن کشتی بیرون آمد و ملاح کشتی
روان کرد چند قدم رفته بود که غرق شد بعض مردم ساکنان بانسه شریف که در آنجا بودند
مرشدزاده سلمه را در کشتی دیده بودند و از فرود آمدن وقفیت نداشتند بخانه خود ها معاودت
کردند و بجناب عالیه والده مرشدزاده دام ظلها احوال غرق شدن کشتی عرض کردند
سخت قلق و اندوه شد و مجلس ماتمی صورت گرفت و جناب ممدوح بر کشتی دیگر سوار شده
عبور نمود و آن برهمن نیز همراه بود بخاطرش گذشت که این مردم معاودت کرده اند بخانه
رفته حال غرق شدن کشتی چگونه ظاهر کنند و والده مرشدزاده چه فهمند بنا بران خواست
که کسی آدم را بخانه فرستد تا احوال خیریت ظاهر کند درین اثنا بقالیکه از آن برهمن آشنای
داشت پیش آمد از وی پرسید کجا میروی گفت بموضع رهرامئو گفت پیامی بگویم خواهی
رسانید گفت البته برهمن گفت وقتیکه به رهرامئو رسی از شیخ سالار بخش که زمیندار آن موضع
است باید گفت که کسی آدم را به بانسه فرستاده گفته فرستند که فلان یعنی مرشدزاده سلمه الله تعالی

بخیریت عبور کردہ روانہ پیشتر شدند ہرگز کسی مضطرب نشود آن روستا وقت شب
بہمراہ مؤر رسیدہ بدروازہ شیخ موصوف آمد در بند بودند اکثر مردم کہ در آن مکان
بودند پرسیدند کیستی و چہ میگوی آن روستا گفت کہ من فلان روستا ام و فلان برہمن
از من این چنین گفتہ دادہ است کہ صاحبزادہ بخیریت عبور دریا کردہ روانہ پیشتر
شد و نیز روستا گفت کہ من صاحبزادہ را با آنطرف دریا معہ ہمراہیان بفلان جا
بخیریت تمام دیدہ ام و تاکید مزید کرد کہ ہمین وقت کسی آدم بہ خانہ شریفہ بفرستند
کہ دو جمعی والدہ ماجدہ شان گردد مردمان مذکور از شیخ مسطور ظاہر کردند و احوال
غرق شدن کشتی شہرہ عام بود و ازین موجب اہلیہ شیخ مذکور نزد والدہ مرشدزادہ دام
ظلہ رفتہ بود شیخ موصوف ہمان وقت پسر خود را بخانہ شریفہ فرستاد و نامبردہ بحضور
عالیہ جناب ممدوحہ رفتہ اظہار گفتگوی روستا نمودہ برخاست مجلس ماتمی کراندہ محفل
طرب و خوشی ترتیب داد جناب پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ در آن ہنگام در مصطفی آباد
عرف رامپور بمکان قاضی امام علی کہ از مولوی محمد عمر قدس سرہ ساکن بریلی کہنہ کہ
صاحب حال بود و تاثیرات کمال داشت و از مولوی نظام الدین قدس سرہ بشرف
بیعت سرفرازی حاصل نمودہ بود بیعت داشت و این قاضی فیض اللہ کہ سابق در
تذکرہ خلفای حضرت قطب الاقطاب قدس سرہ مذکور شدہ استقامت داشت
ہمان وقت و ہمان روز کہ کشتی غرق شدہ بود صورت مبارک حضرت قطب الاقطاب
قدس سرہ بلباس آزادان نمودار شد و از حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ احوال
غرق شدن کشتی و محفوظ ماندن صاحبزادہ و فرود آمدن از کشتی مفصل بیان فرمود
حضرت پیر و مرشد نور اللہ مرقدہ از قاضی موصوف فرمود کہ امروز جناب قطب الاقطاب

قدس سره شیر علی را از صدمه غرق شدن نجات بخشید و تمامی حال انچه معلوم شده بود
بیان فرمود بعد چند روز خط از بانسه شریفه مشعر همین حالات رسید بعده جناب ممدوح
عازم وطن شریف شد و بعد طی منازل بخانه اشرف رسیده از صاحبزاده ملاقی شد
از انجمله اینست که آن حضرت نور الله مرقده در رامپور رونق افزا بود و از آنجا
عزم اکبرآباد نمود و در اثنای راه کرامت الله خان که مرید شاه شاکر الله قدس سره و در
ملک نواب آصف الدوله مرحوم از طرف الماس علیخان خواجه سرا در پرگنات
کانس گنج و کوڑیا گنج عامل بود ملاقی شد بعد حصول سعادت قدمبوس بمکان خود برده
مقیم ساخت روزی عرض کرد که از دست الماس علیخان بسبب باقیات علاقه دارم
گذاره و رهائی خود نمی بینم درین دو امر رهائی میشود که یا من بمیرم و یا او بمیرد سوای
ازین صورت گذاره نیست و نیز عرض کرد که در حق من چیزی دریافت فرمایند و از مرشدزاده
مدظله که نیز همراه بود عرض کرد که شما یاد ده مطلب من باشند بعد چندی جناب مرشدزاده
مدظله ساعی و یاد ده شد جناب ممدوح فرمود که شما متوجه شوند و رجوع نمایند آنچه
دریافت شود گفته دهند بموجب امر جناب مرشدزاده مدظله در آن خیال بود وقت شب
بخواب دید که باغی است نهایت دلچسپ در آن باغ همراه پیر و مرشد برحق نور الله مرقده
میرود چون اندرون رفت دید که در وسط آن مکان چبوتره ایست بلند و گردش مردم
کثیر از صلحا استاده بر آن چبوتره یک کرسی نهاده و آنرا چند درجه است و جناب سرور
عالم صلی الله علیه وسلم بر آن نشسته و حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
روبرو استاده جناب پیر و مرشد چون نزدیک چبوتره رسید بر زینه بوسه داده بالا رفت
و مرشدزاده دام برکاته را فرمود که همین جا استاده باش و جناب کرامت مآب

علیه مرتضی کرم الله وجهه عرض کرده مرشدزاده را طلبیده بشرف قدمبوس مشرف گردانید
جناب امیر المومنین ایشان را بسینه مبارک چسپانید حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده
عرض کرد که بیش همین است فرزند دیگر ندارم بعده مرشدزاده بر قدم مبارک سرور
کائنات صلی الله علیه وسلم یا بر درجه زینه که بران قدم مبارک بودند بوسه داد پس از ان
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از آنجا برخاسته بمکانی دیگر متوجه شد و جناب
امیر المومنین علیه السلام و حضرت پیر و مرشد برحق نور الله مرقده و مرشدزاده همراه
بودند چون بمکان مذکور رسیدند مرشدزاده دام افضاله را مطلب کرامت الله خان
یاد آمد بجناب پیر و مرشد خود عرض کرد ارشاد شد که شما عرض نمایید ایشان بجناب
سید الاولیاء عرض کردند حکم شد که پیاله وی لبریز است بعده رخصت حاصل شد
مرشدزاده بیدار شد دید که جناب پیر و مرشد نور الله مرقده بجانب ایشان متوجه نشسته
و دست مبارک بر سینه ایشان نهاده بعد مشاهده این معامله مرشدزاده مدظله از
غلبه شوق و محبت تخلل در حواس ظاهری شد مردمان دانستند که این حالت از
باعث مرض بوده باشد برای تداوی عرض کردند جناب پیر و مرشد نور الله مرقده
فرمود الله تعالی شفا خواهد بخشید هیچ حاجت دوا نیست بعد هفته عشره مزاج جناب
موصوف بحالت اصلی شد بجناب اقدس عرض کرد که این چنین در مقدمه کرامت الله
خان معلوم شده است فرمود آنچه دیده اید گفته دهید روزی کرامت الله خان
استفسار مطلب خود کرد مرشدزاده مدظله را آنچه دریافت شده بود بیان فرمود
خان معز الیه بسیار غمگین شد بعده آن حضرت نور الله مرقده عزم اکبرآباد نمود پس
از ان دریافت شد که کرامت الله خان وفات یافت ازانجمله این است که ۳

روزی جناب مرشدزاده دام ظله بطرف مشرق از بانسه شریفه باین بانسه شریفه
وجوی کلیانی جوچه ایست که آب در موسم برشکال در ان جاری میشود بر کناره اش
نشسته بود در انجا سوراخی بنظر آمد چوبدستی در آن سوراخ کرد یکبار گل بسیار از ان
سوراخ فرو ریخت اندرونش قبری معلوم شد در آن نعشی بکفن سفید پدید آمد مرشدزاده
مدظله بمعاینه این حال متعجب شده آنرا بند ساخته بحضور حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده
حاضر شده عرض نمود فوراً ارشاد شد که اول بروضه متبرکه حضرت قطب الاقطاب
قدس سره حاضر شده قدمبوس کرده بر جوچه مذکور رفته قبر را کندیده نعش برآورده
متصل مزار شریف حضرت سکندر شهید که قریب جوی کلیانی نزدیک بانسه شریفه
جانب مشرق است دفن سازند جناب مرشدزاده دام افضاله بموجب حکم عمل نموده
بیلداران را همراه برده قبر کشاده نعش برآورده بر چارپای کرده نزد قبر سکندر شهید
برده دفن ساخت جناب مرشدزاده دام برکاته میفرماید چون نعش بر چارپایے
کردیم دیدیم که پارچه کفن نهایت سفید و باریک و از این چنین اقسام پارچه بود که
گاهی نه دیده بودم و از استماع این سانحه در آنجا صدها کس حاضر شده بود کسی نمیگفت
که این چنین کرپاس دیده ام و از فلان قسم است و پارچه مذکور بوسیده نبود و نعش نیز
این چنین نرم بود که از هر جائی که کج میکردند کج می شد و هر عضوی را که جنبش میدادند
مثل اعضای موتی که فی الحال فوت کرده باشد جنبش میکرد مردم حاضرین از دیدن
این حال متعجب بودند از انجمله اینست که حیدر بیگ خان نائب نواب آصف الدوله
بهادر بیمار شد ز آنجهت تکلیف راهی نائب خان موصوف که بجناب پیر و مرشد نور الله
مرقده رسوخ و اعتقاد بسیار داشت بیوم عرس حضرت قطب الاقطاب قدس سره

شخصی مهتاب رای نامی را بجناب پیر و مرشد نور الله مرقده فرستاده گفته فرستاد که در تقریب
عرس مشایخین و صلحا و فقرا تقریب و بعید حاضر خواهند شد آن جناب و دیگر صلحا و
مشایخین و فقرا برای حصول شفا در حق حیدر بیگ خان دعا فرمایند و آنچه بآن جناب
معلوم شود ایما نمایند آن حضرت نور الله مرقده فرمود که آنچه بدریافت خواهد آمد فردا
گفته خواهد شد صباح مهتاب رای حاضر شد آن حضرت نور الله مرقده از مرشدزاده
دام ظله و مولوی مخدوم بخش فرمود که بشب دریافت شد که حیدر بیگ خان بمرض
موت گرفتار است چند یوم از حیاتش باقی مانده اند صحت نخواهد شد از مهتاب رای
گفته دهند که از راجه تکیت رای گفته دهد جناب مرشدزاده و مولوی موصوف
خواستند که این سخن باین طور اظهار نسازند که جناب ممدوح فرمود ما فقیرایم مارا
زود و دیر نمی باید هر چه معلوم شد گفته داده‌ایم الله عالم است مهتاب رای فرموده
آن حضرت نور الله مرقده شنیده از راجه موصوف اظهار نمود راجه معز الیه باز
مهتاب رای را بحضور فرستاده گفته فرستاد که احوال حیدر بیگ خان دریافت شد
حالا ارشاد فرمایند که بعد خان موصوف حالم بچه نوع خواهد شد مهتاب رای بجناب
مقدس حاضر شده آنچه راجه مذکور عرض کرده بود ظاهر نمود آن حضرت نور الله مرقده
فرمود که بجای وی شما برای چندی منسوب خواهند شد مهتاب رای فرموده
جناب ممدوح از راجه تکیت رای بیان نمود پس همچنان شد که بعد چند روز حیدر بیگ خان
وفات یافت و راجه موصوف بجای خان مذکور نائب وزارت گشت و قریب
دو سال بر نیابت ماند از آن جمله این است که جناب مرشدزاده مد ظله در
قصبهٔ رسولی برکان شیخ عنایت الله قدوائی که از مریدان حضرت پیر و مرشد نور الله

مرقده بود استقامت داشت پیش دروازه وی حوضی ست بطرف شمال مایل بشرق
روزی بر کناره اش جانب مشرق که اندکی بلندی بود و زیر آن شارع عام ست
نشسته بود از آنجا قدری گل فرو ریخت اندرونش نشان قبری معلوم شد از جای
که گل ریخته بود آن را بند کردند جناب مرشدزاده دام برکاته بخانه تشریف آورده
بحضور پیر و مرشد نور الله مرقده عرض حال نمود جناب ممدوح بعد اندک تامل
فرمود که صورت صاحب قبر نمودار شده گفت که نام من عبد الحق و قبر من در قصبه
رسولی است بر کنارهٔ فلان حوض آنرا درست کرانده دهند که از صدمهٔ آب امین باشم
جناب مقدس فرمود اگر مرضی شما باشد نعش شما بر آورده بجای دیگر دفن کرده شود
گفت منظور نیست که همانجا درستی قبر کنانیده دهند آن حضرت نور الله مرقده از جناب
مرشدزاده مد ظله فرمود که این چنین مرضی اوشان است پس هر چه رضای اوشان
است باید کرد جناب مرشدزاده بقصبه مذکور رفته درستی مزار شان کنانیده بعده شیخ
حلیم الله برادر کلان شیخ عنایت الله مزار پخته و احاطهٔ خام تیار کرد حالا مزار شیخ
عبد الحق در آن جوار زیارت گاه خلایق است از انجمله اینست که روزی
حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده بمکانم زینت افزا بودند که موسم برشگال بمیان آمد
جناب ممدوح فرمود که مرا معلوم میشود که درین سال بارش کم شود چون موسم برشگال
رسید بارش بسیار کم شد چنانچه در ماه تیر که بهندی بهادون نامند و در ماه مذکور بارش
زیاده تر میشود یک قطره باران نبارید از انجمله اینست که یکبار بسبب تخلل
عملداری نواب شجاع الدوله مرحوم راجه انوپ سنگه زمیندار پرگنه رامنگر دهمیله
سر بشورش کشیده افواج کثیر جمع کرده اراده تاخت و تاراج لکهنو و جوار آن و قدواره

نمود و ازین سبب بر خاطر حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده و جمیع ساکنان قدواره تردد
لاحق گشت برای تخریب راجه مذکور و حفاظت خود عملی بر مزار شریف حضرت
قطب الاقطاب قدس سره خواندن شروع کردند روزی حضرت پیر و مرشد نور الله
مرقده بمکان موصوف میخواندند بچشم ظاهر دیدند که از مزار مبارک جناب قطب الاقطاب
قدس سره بیرون آمده انگشت بدندان گرفته فرمودند ای فرزند مخوان چرا که از ریختن
خون ناحق این معنی بدتر است حضرت پیر و مرشد نور الله مرقده عرض کرد بلا چاره
میخوانم که آن شمر خواهان جان و عزت است و سوای ازین نوع دیگر از وی گذاره
ندانستم حضرت قطب الاقطاب قدس الله سره الاصفی فرمودند الله تعالی حافظ عزت
و جان شما است شما را هیچ صدمه و گزند نخواهد رسید و ازین آفت محفوظ خواهند ماند و
عنقریب است که این ظالم دفع شود و مرگش نیز نزدیک است جناب پیر و مرشد نور الله
مرقده خواندن آن عمل بموجب حکم موقوف نمود بعد ازین چون شورش و فساد آن
شمر زیاده تر شد مستورات وغیره معه اسباب بقصبه کنتور رفتند و آن حضرت نور الله
مرقده با چند مردم بخانه خود ماندند راجه مذکور از سازش محمد علی وغیره زمینداران بانسه
شریفه اراده تاخت و تاراج بانسه شریفه و مسولی و گرفتاری دیگر زمینداران غنیم هم
کرده شبی بر قصبه مسولی تاخت آورد و از زمینداران آنجا جنگ واقع شد و اموال و امتعه
مهاجنان و زمینداران غارت نموده زمینداران و مهاجنان را گرفته عازم بانسه
شریفه شد چون مردم افواجش که قریب سی هزار سوار و پیاده خواهد بود و از آن جمله
پنج شش هزار سوار و پیاده بانسه شریفه را محاصره کردند حضرت پیر و مرشد نور الله
مرقده بظاهر مستعد بجنگ و با چهل پنجاه مردم برقنداز در حویلی خود نشسته و بباطن

منتظر استمداد غیبی بود که درین عرصه شخصی بر اسپی سوار از ان لشکر با چند مردم دیگر از جانب
شمال نمودار شده پرسید که حویلی حضرت شاه عبد الرزاق قدس سره کجا است کسی نشان
داد آن سوار سمت حویلی روان شد چون متصل حویلی رسید مردمان ممانعت کردند آن
شخص گفت که اگر کسی از صاحبزادها درینجا باشد مرا چیزی عرض کردن است آن مردم
بحضور عرض کردند ارشاد شد که آن شخص تنها بحضور حاضر شود آن شخص تنها حاضر
شده بجناب پیر و مرشد نور الله مرقده عرض کرد که من برادرزاده دیوسنگه چودهری
قصبه لسوه ام و حسب الطلب راجه انوپ سنگه فرستاده عم خود آمده ام وقت روانگی
من قاضی غلام نبی ساکن قصبه مذکور از عم من گفت که برادرزاده شما میرود از ایشان
گفته دهند که در بانسه شریفه مرشدزادگان من یعنی فرزندان حضرت قطب الاقطاب
قدس سره هستند محافظت توابع و رعایای شان نماید نشود که بر آنها صدمه رسد عم
من بموجب گفته شان تاکیداً گفته است که قرار واقعی حفاظت صاحبزادها و توابع و
رعایای شان باید کرد لهذا بحضور حاضر شده ام که خانه های رعایا و توابع حضور مرا
معلوم شوند که حفاظت آنها نمایم جناب ممدوح فرمود که ازین حویلی بجانب شمال
و مغرب و مشرق همه رعایا و توابع من اند آن شخص همان وقت مردمان خود با طراف
مذکور نشانیده داد چون مردم فوج راجه مذکور در آبادی بانسه شریفه آمدند دیگر
زمینداران و مهاجنان را گرفتار کردند و کسانیکه از مهاجنان و زمینداران درین
اطراف بودند هیچ صدمه و گزند بآنها نرسید و راجه مذکور بعد غارت کردن این قصبه
عزم تاخت و تاراج باطراف و جوار لکهنؤ نمود و شیخ معز الدین خان که از جانب نواب
شجاع الدوله برای دفع آن متمرد مامور شده بود قریب نواب گنج با فواج کثیره آمده

جدال و قتال کرد راجه مذکور شکست فاش یافته و بفرار نهاد شیخ معز الدین خان باتفاق قدوائیان تعاقب نمود قدوائیان سر آن مقهور بریده پیش خان موصوف آوردند شیخ معز الدین حکم کرد که در بلدهٔ لکهنؤ باکبری دروازه بیاویزند توابعانش همچنان کردند انتهی از انجمله اینست که صاحبزاده عالی نسب سید فتحعلی برای ملاقات سید غلام حسن که فرزند حضرت شاه منگری خلف الصدق حضرت قطب الاقطاب قدس سره بقصبهٔ ردولی رفته بود سید غلام حسن فرمود که برای ملاقات من روزی برادرم فلان یعنی جناب پیر و مرشد نور الله مرقده تشریف آورده فرمود که مرا چیزی معلوم شده است از شما خواهم گفت بعده در تنهائی فرمود که درین ایام بجناب حضرت قطب الاقطاب قدس سره الاصفی مشرف شدم ارشاد شد که غلام علی وقت شما آخر شده است حالا نزد ما بیائید از این امر مفهوم میشود که عمرم باخر رسیده لیکن ماه و تاریخ معلوم نیست این قدر بفهم می آید که درین سال انتقال خواهد شد بعد این گفتگو چیزی دیگر بمن ارشاد فرموده بخانه شریفه مراجعت نمود بعد سه ماه ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده بلقای حبیب خود پیوست قدس الله سره العزیز رحمة الله تعالی علیه انا لله و انا الیه راجعون

مثنوی در خاتمه کتاب

جمع کرد این کتاب خوش عنوان	بنده کمترین محمد خان	چون معنون شد از کلام خدا
سازمش ختم هم بنام خدا	پس بفضل و هدایت ایزد	ختم این نسخه شد بنام صمد
باد مقبول در همه آفاق	بحق آنکه نام او رزاق	**مثنوی دیگر**
چون من این نامه را تحریر کردم	ز حال مرشدان تسطیر کردم	ز لطف مرشدان امیدوارم
که فرمایند بر احوال زارم	نگاهی از عنایتها بسویم	که در دارین باشد سرخرویم

اگرچه طاقت انشا نبودم
بماند یادگار از نام من هم
مرتب گشت این مضمون رنگین
ز هر آفات داری در امانم
همه را نزد خود مقبول گردان
ز غمهای دو کون آزاد باشند
سلامت پی به پی بر مرسلین باد
بود بر اولیای امتش هم

به امید بزرگان خامه سودم
دران سالی که از سنهای هجری
ز حال مرشدان قدوهٔ دین
الهی سوی آنها بین برحمت
برحمتهای خود مشغول گردان
خداوندا جمیع المؤمنین را
ز حد افزون بختم المرسلین باد
بحمد الله که شد با خیر انجام

که با ایمای پاک مرشد اعظم
گذشته یکهزار و دو صد و سی
خداوندا بحق مرشد اعظم
که در این خاندان دارند بیعت
الهی این همه با شاد باشند
برحمت شاد کن هر مسلمین را
بآل او و اصحاب مکرم
رسید این نامه رنگین باتمام

تاریخ طبع ملفوظ رزاقی از طبع بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز عنه رب الآثامی

آنکه آمد مضجع او مرجع شاه و گدا — آنکه باشد مرقد او منبع فیض و عطا
ذاتهٔ فی الاولیا صدر کبدر فی النجوم — وصفهٔ فی الاصفیا نور کشمس فی الضحی
شاه شاهان عبد رزاق ست شاه بانسوی — سید السادات و سرخیل گروه اولیا
اصل امکان وجود و عین اعیان شهود — صاحب کشف و کرامت کاشف سر خدا
غرهٔ انوار پاکان بساط قرب حق — طرهٔ دستار خاصان جناب کبریا
عمدة الابدال فی تفرید احاد الامم — زبدة الاقطاب فی توحید افراد الهدی
گوهر کان جمال و جوهر سیف جلال — دُر درج اتقا و مهر برج اهتدا
می گریزد از کسی کو در حضور او رسد — هر یک از دیو و پری و جن و آسیب و بلا
پس ز ملفوظات آن شاه است این خوش نسخه — کز ضیای طبع شد هر حرف او بیضا ضیا

چونکه شه خورشید احمد خواهشِ طبعش نمود   زان سبب شد غیرتِ خورشیدِ طبعش رخ جلا
مصححش سید غلام شاهِ جیلانی چو کرد   لامحاله شد محال اندر صوابِ او خطا
نخلبندِ باغِ تصحیح ست چشمِ خارزنش   پاک از خارِ غلط کرد این گلِ گلزار را
زانکه آمد در نسب زاولادِ شاهِ بانسوی   در حسب شد جانشینِ بارگاهش برملا
صحبتش سرچشمهٔ ارشادِ علمِ معرفت   الفتش سر منزلِ قطعِ خیالِ ماسوا
می‌شود ظاهر ازین مجموعه‌اش مجد و شرف   می‌دمد زین گلشنِ عرفان دمش عطر و علا
سطر و صفحه سنبلین گیسوی و روی یاسمین   لفظ و معنی صورتِ زیبا و مرآتِ صفا
گر صفحاتش چه اول هَل اَتَی حول البدو   بل هی الجنات والانهار تجری تحتها
بهرِ اربابِ ذکا هر نقطه‌اش نورِ نظر   بهرِ اصحابِ صفا هر نکته‌اش کشف الغطا
از سروشِ غیب آسی سالِ تاریخش چو خواست   گفت پاکیزه زهی ملفوظِ قطب الاولیا

بعد حمد رزاق مطلق و نعت شفیع برحق بر صاحبان هدایت و ارشاد در پرده مباد که
درین اوان فرخی اقتران نسخهٔ متبرکهٔ کشف و عرفان آئینهٔ صورت‌نمای جلوهٔ صوری
و معنوی یعنی ملفوظ حضرت شاه سید عبدالرزاق بانسوی قدس الله سره و روحه و نور قبره و توجه
بتصحیح تمام و تنقیح تام سالک راهِ خدادانی عارف حقانی جناب حافظ شاه سید غلام جیلانی
دام بالفیض العرفانی حسب فرمایش صاحب‌های صائب رفیع المراتب منیع المناصب حافظ شاه
خورشید احمد صاحب دام بالمحاسن والمواهب در مطبع مجتبائی لکهنو باهتمام بندهٔ
مستهام احقر الانام محمد عبدالله نام لباس تمام در بر گرفته
و رونق انطباع پذیرفته

تشریح الاجسام فن جراحی میں
تمام قسم کے پھوڑے اور پھنسیوں کے
علاج میں مع تصویر ہر مرض نہایت ہی
جامع کتاب ہے۔ قیمت (۸/)
فتوح الشام جس میں مجاہدین اسلام
کی معرکہ آرائیاں اور ہرقل شاہ روم
سے مقابلہ اور افواج روم و شام
سے مقابلہ اور فتح و نصرت اسلام کے
حالات مرقوم ہیں۔ قیمت (عہ/)
میزان الادویہ جس میں دواؤں کے مرکب
کرنے اور مقدار شربت اور کیفیت کے
درجے جاننے اور نکالنے کا بیان ہے قیمت (۱/)
نفیح الخاطر۔ کا اردو ترجمہ۔ (۸/)
جواہر الحروف خواص حروف میں
جامع کتاب ہے جس میں شرائط اعمال اور
خواص حروف مفردہ و مرکب اور افسون
بنانے کے قواعد اور ان کی تاثیریں اور استخراج
اسم موکل کے طریقے درج ہیں قیمت (۸/)
شرح کلام ربانی از حضرت سید محی الدین
جیلانی فن تصوف میں عمدہ رسالہ ہے (۲/)
تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا (۱۲/)
شفاء الامراض اردو۔ مؤلفہ جناب
حکیم مولوی نور کریم صاحب بادی جو علم
طب کے بڑے استاد کامل تھے اس میں طریق
تشخیص و علاج امراض و تشریح جملہ اعضا نہایت
تفصیل سے مندرج ہے قیمت (عہ/)
مجموعہ فسانہ جدید جس میں چار رسالے
شامل ہیں۔ تعریف الخیل۔ تدبیر الخیل

علاج الخیل مفید الخیل قیمت (۸/)
تدبیر العلاج۔ یونانی اور بیدک و ڈاکٹری
کلیات اور مفردات مرکبات و معالجات
و امور ضروری متعلق طب کا نادر مجموعہ ہے تمام
اعضا کے امراض میں ہر عضو کی تشریح مفصل
لکھی ہے۔ فن طب میں بے مثل ہے قیمت (عہ/)
تریاق اعظم حکیم مرزا محمد علی صاحب و حکیم
میر محمد صاحب مرتعش و جناب حکیم علی حسین
صاحب و جناب حکیم کاظم علی صاحب مرحوم
مغفور کے مجربات اور مطب کے نسخوں کا مجموعہ ہے
جو طلبا کے لیے نہایت مفید و دستور العمل ہے
اور نہایت کار آمد ہے۔ قیمت (عہ/)
تریاق اعظم حصہ دوم۔ یہ رسالہ حکیم
سید محمد خان صاحب بانی کے مطب کے عمدہ
نسخوں کا مجموعہ ہے جسے مصنف نے نہایت
کوشش سے جمع کیا ہے۔ قیمت (۸/)
احسن الطلسمات فن طلسم میں ایسی
نایاب کتاب ہے جس میں تعریف طلسم و علم طلسم
شرائط کواکب اور تجویزات متعلقہ طلسم اور منازل
قمر اور منسوبات کواکب جبر کے علاوہ طلسم ایسے
نسخے ہیں جو حصول جملہ مقاصد کے لیے عاملین کے
نزدیک نہایت مجرب آزمودہ ہیں قیمت (۸/)
سر الحجر مع رسالہ انوار القمر فن
جفر کی معتبر کتاب ہے جس میں ۲۸۶ سو چھیاسی عمل
تمام مقاصد کے لیے آیات قرآنی سے استخراج کر کے
عاملین کے لیے جمع فرمائے ہیں اور
انوار القمر میں عاملین کے مجربات آزمودہ نقوش
ہر مطلب کے لیے مندرج ہیں قیمت۔ (۸/)

بستان المفردات یہ نادر کتاب ہے
جو مفردات میں بے نظیر ہے کہنا چاہیے عمدہ
مفردات کی ایک ایسی طبع جو نہایت نظروں کی نظر
سے طبع وار کا انتظام کر دیا۔ اگر اسے مخزن
کہیے بجا ہے اگر جملہ مفردات کا مختصر و مستند مجموعہ کہیے
زیبا ہے مخزن الادویہ و تحفۃ المومنین اور مفردات حمیدی
اور مفردات قانون اور اختیارات بدیعی وغیرہ تمام
اردو مفردات کی دواؤں اور جنگلی و پہاڑی
بوٹیوں سے اس تالیف کو نہایت تحقیق کے ساتھ
مرتب کیا ہے دریا کو کوزے میں بھر دیا ہے (عہ/)
معین العلاج جس کو دیکھنے سے طلبا کو نسخہ
نویسی میں دقت باقی نہ رہے۔ اس کے مؤلف جناب
حکیم محمد عبد الحکیم صاحب لکھنوی نے نہایت
کوشش سے ہر قسم کی دوائیں اور ادویہ مخصوصہ
اعضا و امراض کتب معتبرہ سے اقتباس کر کے
علیحدہ علیحدہ کر دی ہیں تاکہ طلبا کو اس فہرست
واجب الحفظ کے ملاحظہ سے نسخہ نویسی میں مدد
ملے اور ادویہ مخصوصہ کی تلاش کرنے یا مطالب
اطبائے نامی سے اقتباس کرنے کی ضرورت نہ رہے
اور آخر میں مصطلحات ادویہ کا ایک جداگانہ
نقشہ درج کیا ہے۔ قیمت (۸/)
ترجمہ فصوص الحکم یہ کتاب لاجواب عربی کی
زبان میں حضرت شیخ اکبر محی الدین ابن عربی کی
تالیفات سے ہے اور یہ شہنشاہ اولیا کی زبان میں
رہی ہے۔ اس میں پہلے حضرت مؤلف کے حالات
لکھے ہیں پھر اللہ تعالیٰ کی اسما و صفات کا بیان
پھر اصل کتاب کا اردو ترجمہ ہے اس میں ایک مقدمہ
ہے جس میں بارہ فصلیں ہیں بعد اس کے فصوص کا ذکر ہے (عہ/)

اعلان

واجب الاذعان

بعد حمد خالق

خالق کائنات و نعت حضرت سید المخلوقات

بہ ارباب دانش و بینش مخفی مباد کہ این ہر دو رسالہ شریفہ

دعجالۂ شیفہ کہ مملو اند از بعض مناقب و ارشادات محبوب بارگاہ ربانی

حضرت مولانا شاہ عبد الرزاق بانسوی نور اللہ مضجعہ مورد الخفی و الجلی حسب

فرمائش صاحب محاسن و مواہب جناب سید شاہ غلام جیلانی صاحب ظلہ العالی

باہتمام احقر الانام راجی رحمت رب قوی محمد عبد اللہ صدیقی لکھنوی در مطبع مجتبائی

لکھنؤ بصحت صاحب فرمائش بخط واضح مطبوع شدہ مقبول طبع عارفین باصفا

گردید و حق تالیفش بذریعۂ اسناد سرکاری محفوظ نمودہ شد لہذا بخدمت جملہ

تاجرین و ناظرین و اہل مطابع گذارش کہ قصد طبع ہر دو رسائل موصوف بلا اجازت

صاحب فرمائش ہرگز ہرگز نہ نمایند و ہر قدر نسخہا کہ مطلوب باشند از

احقر یا شاہ صاحب موصوف بارسال قیمت (عمر)

طلب فرمایند فقط

المشتہر

محمد عبد اللہ صدیقی تاجر کتب لکھنؤ چوک

و مالک مطبع مجتبائی